

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هو العليم

شرح فقراتی از دعای افتتاح

بیانات

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی
قدس الله نفسه الزکیة

مقدمه و تعلیقات

سید محمد محسن حسینی طهرانی

شرح فقراتی از دعای افتتاح

تألیف: علامه آیه الله العظمی سید محمدحسین حسینی طهرانی

ناشر: مکتب وحی

نوبت چاپ: اول / ۱۴۳۷ هـ. ق، ۱۳۹۵ هـ. ش

قیمت: ۸۵۰۰ تومان

تعداد: ۵۰۰۰

چاپ: سنویر

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۱۲-۱۳-۸

حق چاپ محفوظ است

تلفن: +۹۸-۰۲۵۱-۲۸۵۴۲۶۳

www.maktabevahy.org

info@maktabevahy.org

قد جاء في الأحاديث القدسيّة:

«أنّ الله جلّ جلاله يقول:

”عبدى! خلقتُ الأشياءَ لأجلِكَ و خلقتُكَ لأجلى، وهبْتُكَ الدّنيا بالإحسان و

الآخرة بالإيمان.“»

«بنده من، همه چیز را به خاطر تو و تو را به خاطر خودم خلق نموده‌ام و دنیا

را از روی احسان و کرم و آخرت را از جهت ایمان به تو بخشیده‌ام.»

مشارق أنوار اليقين، ص ۲۸۳

فهرست مطالب

فهرست مطالب و موضوعات شرح فقراتی از دعای افتتاح

صفحه	عنوان
۱۵ - ۲۰	مقدمه
۲۱ - ۴۳	مجلس اوّل
۲۴	معنای حمد و ثناء
۲۴	منوط بودن تعریف و تمجید از هر کسی به حمد و ستایش خداوند
۲۴	نشئت گرفتن هر کار حق و استواری، از تسدید و عنایت پروردگار
۲۵	اختلاف محلّ نزول عفو و رحمت الهی با محلّ کیفر و عقوبت او
۲۶	خدا که أرحم الراحمین است چرا کفّار را عقاب می‌کند؟
۲۷	حکمت قصاص در اسلام
۲۹	رفتار کریمانه امام سجّاد علیه السّلام در مرگ فرزندشان
۳۰	کیفیت برخورد و یا مقابله پیامبر اکرم با خطاکاران و یا معاندین و کفّار
۳۲	لزوم وجود دو جنبه رحمت و غضب در زندگی فردی و اجتماعی
۳۳	امام رضا علیه السّلام: «سبحان الله! فرزندات هشت سالش است و نماز نمی‌خواند!»
۳۴	رحمت دو صورت دارد: محبّت کردن و گوش‌مالی دادن
۳۵	سریان رحمت و اسعۀ پروردگار در بخشش خطاکاران و عقاب معاندین
۳۶	سوزاندن گناه‌کاران در آتش جهنّم برای تزکیه نمودن آنان

- ۳۸ معنای جمال و جلال الهی
- ۴۰ داستان رومیان و چینیان نقاش در مثنوی
- ۴۲ صیقل دادن قلب یعنی اعتراف به عبودیت و مسکنت
- ۶۳ - ۴۵**
- مجلس دوم**
- ۴۸ قبح عقلی رحمت و عطف در موضع مجازات و عقوبت
- ۴۹ لزوم تکبر و کبریایت داشتن در مقابل انسان متکبر
- ۵۰ تجلی «أعظم المتجبرین» در امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام نبرد
- ۵۱ غضب پیغمبر
- ۵۴ سنجش عدالت با وجود مقدس حضرت پیغمبر
- ۵۴ عدم اعتبار افکار و سائق انسان در عدالت
- ۵۷ نقت و بدبختی مردم به سبب جهلشان
- ۵۷ نمونه‌هایی از جهل مردم
- ۵۸ تبعیت از جهل یعنی بت پرستی
- ۵۹ کارهای خرافی و جاهلانۀ ما یعنی بت پرستی
- ۶۰ تبدیل خرافات به تمدن و فرهنگ
- ۶۱ جاهلیت یعنی پافشاری روی سنت‌های ناشی از موهومات و خرافات
- ۶۲ سنت جاهلی به عنوان بدترین گناهان در قرآن
- ۸۶ - ۶۵**
- مجلس سوم**
- ۶۷ وحدت اصل و منشأ در تمام صفات متضادّ پروردگار
- ۶۹ تبیین اجمالی قاعده‌الواحد
- ۶۹ امیرالمؤمنین علیه السلام، تجلی کبریایت و رحمت پروردگار
- ۷۱ داستان اسلام آوردن بنی‌ثقیف
- ۷۹ کشتن عروه بن مسعود، به خاطر مخالفت با سنن ملی
- ۸۰ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: «مثل عروه در امت من، مثل مؤمن آل یاسین است»
- ۸۰ داستان شهادت مؤمن آل یاسین
- ۸۳ عروه بن مسعود، جدّ مادری حضرت علی اکبر علیه السلام
- ۸۴ ادامه‌ی داستان اسلام بنی‌ثقیف
- ۱۰۹ - ۸۷**
- مجلس چهارم**
- ۹۰ لطف خدا در اجازه‌ی دعا نمودن به بندگان

۹۰	اذن تکوینی و تشریحی خداوند به بندگانش برای دعا نمودن در هر زمان و شرایطی
۹۱	استحباب اُکید نمازهای نافله
۹۲	روایتی بسیار مهم از حضرت صادق علیه السّلام راجع به نمازهای نافله
۹۲	حکمت عدم وجوب نمازهای نافله
۹۴	مصادیقی از تکالیف بسیار سخت شرایع سابق
۹۵	سیره و ممشای رسول خدا در برداشتن حرج و سختی از احکام
۹۶	نعمت بزرگ دین آسان و سهل، حاصل زحمات و موارت کشیدن‌های رسول خدا
۹۶	رضوان خدا در نماز اوّل وقت، و غفران و گذشت خدا از نماز آخر وقت
۹۸	نعمت بزرگ اسلام در اجازه برقراری ارتباط با خدا در هر زمانی و مکانی
۹۸	تعالیم اسلام به استمداد از اسماء حسناى الهی برای رفع هر مشکل و گرفتاری
۹۹	هانری کرین: «در وقت مناجات با خدا صحیفه سجاده را می‌خوانم و گریه می‌کنم»
۱۰۰	حکم وجوب فقط هفده رکعت نماز یومیّه، به جهت مراعات أضعف الناس
۱۰۳	اهمّیت و لزوم تلاوت قرآن در نماز
۱۰۴	مهیجور نمودن قرآن با اکتفا به قرائت سوره توحید در نماز
۱۰۶	قرائت قرآن در نماز از روی مصحف
۱۰۷	إذن تکوینی خداوند به انسان‌ها در دعا نمودن
۱۰۷	نعمت بزرگ دفع مزاج
۱۰۸	توجه به خدا حتّی در وقت تخلّی
۱۱۱ - ۱۳۱		مجلس پنجم
۱۱۳	اجازه شرع و عقل و فطرت به درخواست از خدا
۱۱۴	توضیحی پیرامون احکام شرعی و عقلی و فطری
۱۱۴	سرّ آب نوشیدن حضرت ابوالفضل علیه السّلام
۱۱۵	سرّ میل نکردن امیرالمؤمنین حلّوای اهدایی را
۱۱۶	حکم شرع نسبت به درخواست از خداوند
۱۱۶	حکم عقل نسبت به درخواست از خداوند
۱۱۶	وصیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به حفظ مناعت و عزّت نفس
۱۱۷	اختصاص نفس انسان برای خدا، دلیل بر عدم تنازل در برابر غیر او
۱۱۸	اعطای امیرالمؤمنین علیه السّلام به شخصی بی‌نیاز به جهت حفظ عزّت او
۱۲۰	حکم فطرت انسان به درخواست از خداوند

- ۱۲۲ آیاتی مبنی بر اذن شرعی دعا کردن
- ۱۲۳ بازگشت همه موجودات با حال عبودیت به محضر پروردگار
- ۱۲۴ جزع و فزع و پشیمانی عمر هنگام مرگ به خاطر ظلمش به امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۲۵ گفتار امیرالمؤمنین هنگام ضربت خوردن
- ۱۲۶ عمر: «ای کاش گوسفندی در میان اهل خود بودم!»
- ۱۲۶ ابوبکر: «ای کاش مرغی بودم و حساب و کتاب نداشتم!»
- ۱۲۶ نشانه حرکت در صراط مستقیم
- ۱۲۷ عدم ندامت و پشیمانی امام علیه السلام نسبت به اعمال خویش
- ۱۲۸ امیرالمؤمنین علیه السلام: «عزت برای من همین بس که من بنده تو باشم!»
- ۱۳۰ طریقه شناخت معبود و مقصود واقعی هر کس
- مجلس ششم**
- ۱۳۳ - ۱۵۵
- ۱۳۵ خلقت یعنی ظهور و تجلی
- ۱۳۶ معیت سعی و احاطی خداوند با مخلوقات
- ۱۳۷ معنای واحد بالصرافه به بیانی ساده
- ۱۳۹ تبیین حقیقت وجود ربطی و فقری موجودات
- ۱۴۳ عاشقم بر همه عالم، که همه عالم از اوست
- ۱۴۴ حکایتی از مرحوم آقا سید جمال الدین گلپایگانی
- ۱۴۵ در بیان ذکر «یا هو، یا من لا هو الا هو»
- ۱۴۶ کیفیت نگارش کتاب توحید علمی و عینی
- ۱۵۱ قلم سلیس کتاب شریف/الله شناسی در بیان حقایق عالی توحیدی
- ۱۵۳ ترجمه فقراتی از دعای شریف افتتاح توسط معلق
- مجلس هفتم**
- ۱۵۷ - ۱۷۸
- ۱۵۹ منافات علم و حلم در میان اهل ظاهر
- ۱۶۰ بنیه علمی فوق العاده و عمل بر اساس رضای الهی، دو شاخصه طیب‌های سابق
- ۱۶۳ تلازم علم و حلم در عالم حقیقی
- ۱۶۴ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم: «عجله از شیطان است»
- ۱۶۶ تنافی قدرت با عفو و اغماض، در میان اهل دنیا
- ۱۶۸ ظهور قدرت حقیقی، در خویشتن‌داری و غلبه بر هواهای نفسانی
- ۱۶۸ خویشتن‌داری امیرالمؤمنین علیه السلام در عین قدرت

- ۱۶۹ بردباری و حلم خداوند در حین غضب نمودن
- ۱۷۱ حقیقت معنای خالقیت و رازقیت حضرت حق
- ۱۷۲ داستان میهمانی دادن حضرت سلیمان علیه السلام
- ۱۷۳ حکمت‌هایی در آفرینش انسان
- ۱۷۶ گستره سفره رزق پروردگار بر روزی‌های معنوی و مادی

۱۷۹ - ۲۰۳

مجلس هشتم

- ۱۸۱ تبیین معنای فضل پروردگار
- ۱۸۳ قُرب پروردگار به انسان در عین بُعد
- ۱۸۵ تشبیه نزدیکی خداوند در عین دوری، به رابطه نفس و آثار آن
- ۱۸۷ قابل رؤیت نبودن حقیقت نفس
- ۱۹۰ علت امتناع صورت جسمانی یا خیالی یا عقلی داشتن خداوند
- ۱۹۲ کیفیت حضور خداوند در همه زمان‌ها و مکان‌ها
- ۱۹۴ قوام تمام آثار و لوازم موجودات به حقیقت وجود، و قیام وجود به ذات حق تعالی
- ۱۹۶ معنای «قُرب فَشَهِدَ النَّجْوَى»
- ۱۹۶ مراتب ملائکه موکله بر اعمال
- ۲۰۳ ترجمه فقراتی از دعای شریف افتتاح توسط معلق

۲۰۵ - ۲۲۶

مجلس نهم

- ۲۰۷ معنای هنیء
- ۲۰۹ تدوین حقیقت عالم ماده بر اساس تراحم
- ۲۱۰ موهبت خداوند در حفظ انسان از میان هزاران مخاطره
- ۲۱۱ وصول موجودات عالم امکان به نهایت درجه کمال خود با دعا و حمد پروردگار
- ۲۱۲ طریقه حمد و تسبیح پروردگار
- ۲۱۳ میزان و صبر و بردباری پروردگار
- ۲۱۵ گشوده بودن باب رحمت الهی بر تقاضای آرزومندان
- ۲۱۶ تنها پناهگاه حقیقی و یگانه منجی صالحین
- ۲۱۷ ظهور نمودن شهوات زندگی دنیوی، به صورت آتش در روز قیامت
- ۲۱۸ حقیقت صراط در قیامت
- ۲۱۹ عبور تمام افراد از جهنم
- ۲۲۰ کیفیت عبور پیامبران و اولیای الهی از صراط

۲۲۲ کیفیت عبور مؤمنان از صراط
۲۲۳ کیفیت عبور ظالمان و کافران از جهنم و یا خلود آنها در آتش
۲۲۳ مراتب عبور مردم از صراط در قیامت
۲۲۵ ترجمه فقراتی از دعای شریف افتتاح توسط معلق
۲۲۷ - ۲۶۲	مجلس دهم
۲۲۹ معنای لقب «امیرالمؤمنین» و «وصی»
۲۳۱ تقدّم مقام عبودیت بر مقام ولایت
۲۳۲ عهد اخوت پیغمبر با امیرالمؤمنین علیهما السلام در مکه و در مدینه
۲۳۴ حجّت امیرالمؤمنین بر جمیع خلایق
۲۳۴ أمیرالمؤمنین آینه تمام‌نمای حضرت حق
۲۳۵ ظهور نور وجود اجمالاً در پیغمبر و تفصیلاً در امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما
۲۳۷ افاضه علوم جبرائیل از امیرالمؤمنین
۲۳۸ پیغمبر عهده‌دار تنزیل قرآن و امیرالمؤمنین عهده‌دار تأویل قرآن
 وصول امیرالمؤمنین به بالاترین درجات عالیه، با حفظ مقام عبودیت و شاگردی پیغمبر
۲۳۹ صلوات الله علیهما
۲۴۲ صفات و خصوصیات امیرالمؤمنین در بیان حضرت خضر
۲۴۴ سخط و غضب امیرالمؤمنین در عین مروّت و مهربانی
۲۴۴ توصیف یاران حضرت امیرمؤمنان علیه السلام آن حضرت را (ت)
۲۴۷ معنی روایت: «علیّ قسیم الجنة و النار»
۲۴۸ صفات انسان کامل و فقیه حقیقی
۲۵۳ پیشوایی ائمه اطهار بر تمام مسلمانان مؤمن و منکر
۲۵۳ علت اهمیت لقب مهدی نسبت به سایر القاب حضرت ولی عصر
۲۵۴ حجّت و امین‌های خدا در شهرها و بلاد
۲۵۵ معنای قیام حضرت مهدی در عصر غیبت
۲۵۶ امداد نمودن حضرت مهدی به وسیله ملائکه مقرب و روح القدس
۲۵۹ ترجمه فقراتی از دعای شریف افتتاح توسط معلق
۲۶۳ - ۳۰۴	فهارس عامه
۳۰۵ - ۳۱۲	آثار منتشره

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
لِلَّهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الشُّكْرُ، وَ الصَّلَاةُ عَلَى أَفْضَلِ الْبَرِيَّةِ وَ خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ أَجْمَعِينَ مُحَمَّدٌ وَ آلِهِ
الطَّاهِرِينَ، وَ لعنة الله على أعدائهم إلى يوم الدين

از جمله ادعیه وارده در ماه مبارک رمضان دعای افتتاح می باشد، گرچه
قرائت آن در سایر مناسبات نیز ممدوح و مناسب است.

دعای افتتاح بسیار عالیة المضامین و از نوادر ادعیه ای است که روح و شوق
انتظار ادراک ولایت را ظاهراً و باطناً در نفس انسان زنده می کند، و آدمی را برای
ادراک حضور صاحب ولایت کبری حضرت ولی عصر عجل الله فرجه الشریف و
أرواحنا لتراب مقدمه الفداء آماده و مهیا می سازد.

گرچه در بسیاری از ادعیه همچون زیارت جامعه کبیره و دعای ندبه، روی
محوریت عالم کون بر مدار ولایت حضرات معصومین علیهم السلام تکیه شده
است، و توجه و تنبه قاری را به سمت و سوی آن مرکز و مدار سوق می دهند، و
کیفیت ربط بین خالق و مخلوق را که همان جبل الله المتین و یا به تعبیر دیگر امام مبین
می باشد، بیان می کنند و از این جهت نسبت به سایر ادعیه دارای امتیاز و ویژگی
خود می باشند؛ ولی در دعای افتتاح، ابتدا موقعیت و جایگاه بنده در ارتباط با
پروردگار و کیفیت ایجاد ربط و برقراری اتصال تبیین می گردد، و آنگاه رابط و
واسطه و وسیله این ارتباط و اتصال برای خواننده مشخص و معین می شود که جز

این راه و طریقی که موجب وصول و وفود به حریم إله باشد، وجود ندارد. و لذا صرف نظر از زیارات معصومین علیهم السّلام که اسامی آنها در زیارت نامه ذکر شده است، دعایی که صراحتاً با این کیفیت خاص تمامی اسماء چهارده معصوم علیهم السّلام در آن آمده باشد، مثل دعای افتتاح وجود ندارد، و این خود نکته‌ای حائز اهمیت و توجه است!^۱

عبارات و جملات دعای افتتاح به نحوی است که کم شخص عالم و مطلق را می‌یابیم که در سخنان و نوشته‌جات از آنها استفاده نکرده و در موارد و مناسبت‌های گوناگون شاهد نیاورده باشد، و لذا می‌توان گفت که این دعا برای بزرگان اهل معرفت علی‌الخصوص اولیای الهی ورد اللسان و در ألسنه و بیان، رایج و دارج گشته است، مخصوصاً تعابیری که در قسمت انتهای دعا درباره حضرت صاحب‌الأمر علیه السّلام وارد شده است، کمتر در جای دیگر می‌توان یافت. و بدین لحاظ در واقع می‌توان این دعا را وسیله‌ای برای تقرب و ربط با صاحب ولایت کلیه قلمداد نمود و برای همین منظور از ناحیه معصوم علیه السّلام انشاد شده است، و برای هر دو زمان غیبت و ظهور راه‌گشا و حیاتی می‌باشد.

مرحوم والد حضرت علامه سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در طول حیات خود به نحو شگفت‌آمیزی نسبت به این دعا شائق و راغب بودند و فقرات آن را در جای‌جای سخنان و آثار خویش متذکر می‌شدند، حتی در سنواتی که همراه و همگام با رهبر انقلاب، مرحوم آیه الله خمینی - رحمة الله علیه -

۱. در زمان مرحوم والد - رضوان الله علیه - ارتباط بین ایشان و شاگردان معمولاً توسط نامه و رساله‌نگاری انجام می‌شد، و چه بسا در این نامه‌ها با سلام به فرزندان ایشان ابراز محبت و ارادت بیشتری از خود می‌نمودند که غالباً با ذکر: «خدمت آقازادگان، و یا نور چشمان سلام برسانید» انجام می‌شد. ولی در میان آنان فردی بود که تمامی اسامی فرزندان ایشان را یک‌یک ذکر می‌کرد و سلام می‌رساند. روزی مرحوم والد به من فرمودند: «فلانی، این شخص که به این کیفیت تک‌تک فرزندان را با ذکر نام سلام می‌رساند، به رمز سلوک پی برده است!»

وارد مسائل سیاسی و اجتماعی شدند، در شب میلاد حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف این فقره از دعای افتتاح را به صورت إعلان در قالبی شکل و نیکو منتشر نمودند:

اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَرْغَبُ اِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيْمَةٍ تُعِزُّ بِهَا الْاِسْلَامَ وَاَهْلَهُ وَتُذِلُّ بِهَا النَّفَاقَ
وَاَهْلَهُ! وَتَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدُّعَاةِ اِلَى طَاعَتِكَ وَاَلْقَادَةِ اِلَى سَبِيْلِكَ، وَتَرْزُقُنَا بِهَا
كِرَامَةَ الدُّنْيَا وَاَلْآخِرَةِ!

إعلان این مسئله آن هم در آن برهه از زمان، اعلامی جز تبدیل حکومت جائرانه به نظام امن و حکومت عدل و داد در سایه سیطره و هیمنه حضرت ولی عصر ارواحنا فداه، نبوده است.

مرحوم مهندس مهدی بازرگان - رحمة الله عليه - در همان زمان طی نطق و خطابه‌ای که در یکی از مساجد طهران داشت، گفت:

در زمانی که مشاهده می‌کنیم هیچ صدا و ندایی از هیچ یک از مراکز دینی و مساجد و حسینیه‌ها به گوش نمی‌رسد، تنها و تنها از مسجد قائم این ندا برآمد که: «اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَرْغَبُ اِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيْمَةٍ...»

مرحوم والد در شب‌های ماه رمضان، سنواتی که در طهران در مسجد قائم بودند، دعای افتتاح قرائت می‌کردند و چند نوبت به شرح آن پرداخته که متأسفانه اثری از آن بیانات - چه نوشتاری و یا صوتی - به‌جای نمانده است؛ ولی این حقیر در یکی از این سنوآت موفق شدم تا برخی از فرمایشات ایشان را ضبط کنم که آن هم به صورت ناقص می‌باشد.^۱

لِلّٰهِ الْحَمْدُ وَ لِهٖ الْمِنَّةُ خدایوند توفیق کتابت و ویرایش این بیانات را به عده‌ای

۱. قابل ذکر است که ترجمه سایر فقرات دعا از مکتوبات مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - اصطیاد شده، و توسط معلق محترم تکمیل گشته است. این ترجمه‌ها با توجه به فرازهای دعا، در میان جلسات قرار گرفته است. (محقق)

از اصدقا و احبّه عنایت فرمود، و مجموعه‌ای که اینک پیش رو دارید حاصل همان تلاش‌ها و زحمات است. خداوند متعال توفیق نشر و تبلیغ دین حنیف را به آنان مضاعف گرداند، و ما را از زمره رهروان و پویندگان منهج و طریق اولیای خودش قرار دهد؛ بمحمّد و آله.

سید محمد محسن حسینی طهرانی
۲۷ ربیع الثانی ۱۴۳۵ هـ. ق، قم المقدّسه

مجلس اوّل

أعوذُ بالله من الشَّيطان الرَّجيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ
و لعنةُ اللَّهِ عَلَى أعدائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

إن شاء الله اگر خداوند علیّ اعلیٰ توفیق بدهد، شبها در این ماه مبارک رمضان دعای افتتاح^۱ را معنا می‌کنیم، و بعدش هم دعای أبو حمزه ثمالی^۲؛ اما اگر بخواهیم در معنا و تفسیر این دعا خیلی معطل بشویم و خیلی بحث کنیم، آن وقت خیلی طول می‌کشد و دیگر نمی‌رسیم از دعای افتتاح تجاوز کنیم، و لذا یک قدری

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، سید بن طاووس، ج ۱، ص ۱۳۸:

«دعای افتتاح را محمد بن ابی‌قره با سند متصل خود از سکونی نقل کرده است که سکونی می‌گوید: «از احمد بن محمد بن عثمان خواستم تا دعاها را که عمویش محمد بن عثمان بن سعید عمری - که از نوآب خاص حضرت بقیة الله عجل الله تعالی فرجه الشریف است - در ماه رمضان می‌خواند، برای من بیاورد؛ پس او دفتری با جلد قرمز رنگ آورد و این دعا در ضمن ادعیه آن دفتر بود.»

۲. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷:

«أبو حمزة ثمالی روایت کرد که امام سجّاد علیه السّلام در ماه رمضان تمام شب را نماز می‌خواندند، و چون هنگام سحر می‌شد این دعا را قرائت می‌فرمودند.»

ساده‌تر و یک‌قدری روان‌تر، و یک‌طول و تفسیر کمتری هم پیرامون معانی این اخبار ذکر می‌شود تا اینکه إن شاء الله زودتر بتوانیم یک معنی اجمالی از این دعا و از دعای ابو حمزه - که هر دو از آن دعا‌های خیلی عالی‌المضمون است - به دست بیاوریم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَفْتَتِحُ الثَّنَاءَ بِحَمْدِكَ؛ «خدایا من افتتاح

می‌کنم ثناء را به حمد تو.»

ثناء: یعنی تمجید کردن و تعریف کردن؛ حمد: یعنی ستایش کردن و ستودن. من می‌خواهم افتتاح کنم ثناء و تمجید و تعریف را، شروع کنم تعریف کردن و تمجید کردن از حکمت‌های تو، از آلاء تو، از اسماء تو، از صفات تو، از نعمت‌هایی که به ما دادی، از نعمت‌ها و پریشانی‌هایی که برداشتی، از دستگیری‌هایی را که در هر بار از ما کردی؛ که همین‌ها در مضامین این دعا خواهد آمد. و تعریف و تمجید کنم از پیغمبر تو، از معصومین، از ائمه؛ که در این دعا خواهد آمد.

اما افتتاح تمامی ثناء را من به حمد تو می‌کنم، اول تو را می‌ستایم. زیرا که اگر حمد تو نباشد تمام ثناهایی که من می‌خواهم بکنم، هدر است؛ چون از هر موجودی بخواهم تعریف کنم و هر کس را بخواهم تمجید کنم، آن ستودن منوط است به ستودن تو، حمد تو و ستایش تو. چون تو دارای جمالی و تمام خیرات و مبرّات و برکات از تو ناشی می‌شود، تمام جمال‌ها از جمال تو منشعب می‌شود، تمام کمال‌ها از کمال تو نازل می‌شود؛ بنابراین من هر ثنائی را بخواهم بکنم اگر منوط و مربوط به حمد تو نباشد، آن ثناء لغو و عبث است، و آن ثنائی جوهردار و آبدار است که به حمد تو متصل و مربوط باشد.

بنابراین من در این دعا اول به حمد و ثناء تو افتتاح می‌کنم دعا و ستایش‌هایی

را که می‌خواهم بکنم، و مناجات‌ها و تعریف‌هایی را که می‌خواهم بکنم.

و اَنْتَ مُسَدِّدٌ لِلصَّوَابِ بِمَنْكَ؛ «و تو کارهای راست و درست و یقینی و استوار

را از روی من خود و کرم خود تسدید می‌کنی (یعنی کار را محکم می‌کنی.)»

تسدید: یعنی تحکیم، یعنی استوار کردن؛ مُسَدِّدٌ: یعنی استوار.

این حمدی که من می‌خواهم بکنم کار صواب است، و چون تو هستی که از تو مدد بگیرم لذا تسدید می‌کنی این حمد مرا و هر کار صوابی را که می‌خواهم بکنم. صواب (با صاد): یعنی کارِ راست و استوار.

هر کار حق و استواری را تو تسدید و تحکیم می‌کنی، و تمام استوارها منوط به تسدید توست؛ یعنی هر قیامی در عالم و هر وجودی در عالم، ناشی از تسدید و عنایت توست، و وجود هم که حقّ است.

و تو کارهای راست را تسدید می‌کنی از روی منّ خودت؛ منّ: یعنی احسان و کرم، آن احسان و کرمی را که انسان می‌کند و در مقابل او پاداش نمی‌خواهد، می‌گویند: منّ.

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ﴾؛^۱ «خدا منّت

گذاشت بر مؤمنین که در میان آنها رسولی را برانگیخت (یعنی بدون تقاضای

اجر و مزد، رحمت خود را به واسطه فرستادن پیغمبر بر مردم نازل کرد.)»

پس منّ: یعنی رحمت، منّ در لغت به معنی رحمت و عطیّه و احسان بدون

مزد است.

پس هر کار صوابی را که می‌کنیم، هر کار راستی که در عالم است، تسدید و تحکیمش از ناحیه توست، بدون اینکه تو منتظر اجر و مزدی باشی. عالم رحمت را همین‌طور مجانی نازل می‌کنی و تمام درستی‌ها و استواری‌ها را در عالم تسدید می‌کنی.

و أَيَقْنَتُ أَنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَ الرَّحْمَةِ؛ «من یقین پیدا

کردم که مسئله این‌طور است: تو أرحم الراحمین هستی و رحمت از همه

رحمت‌کنندگان بیشتر است؛ اما در جای عفو و رحمت و آنجایی که جای

عفو باشد.»

و أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ الثَّقَمَةِ؛ «و از همه سخت‌گیرها و

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۴.

کیفردهندگان، سخت‌گیرتری در جای عقوبت و نکبت و بدبختی و در آنجایی که باید عقوبت کنی و آن محلی که سزاوار عقوبت است.»
 وَأَعْظَمُ الْمُتَجَبِّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةُ: «در آنجایی که جای آقایی و بزرگی و عظمت است، تو از همه آنها بزرگ‌تری و در مقام جلال و عظمت نمایانی.»

خدا را دارد تعریف می‌کند و می‌گوید: خدایا تو دارای این صفات هستی.
 یک مسئله است و آن مسئله اینکه خدا که أرحم الراحمین است، چرا کفار را به جهنم می‌برد و چرا عقاب می‌کند؟ افرادی را که متمرّدند، افرادی که از روی جهالت گناهی از آنها سر می‌زند، اینها مستحقّ آمرزش‌اند؛ بنابراین خداوند أرحم الراحمین اصلاً چرا جهنم را خلق کرده و چرا کیفر می‌دهد؟ سؤال است دیگر!
 یک جواب توحیدی دارد که باشد در جای خودش؛ ولی یک جواب ساده این است که: انسان اگر بخواهد کارهای خدا را بسنجد و بفهمد و بر کارهای خودش قیاس کند، چون راهی از خودش به خدا ندارد مگر صفات و غرائز خودش، می‌بیند در بعضی جاها، افرادی که با انسان تماس دارند کارهایی انجام می‌دهند که اینها مستحقّ عفو و رحمت‌اند و انسان از آنها می‌گذرد؛ تقصیری کرده، گناهی کرده و حقّ انسان را برده است، ولی می‌آید و پشیمان و نادم است و عذرخواهی می‌کند که آقا من مال شما را بردم حالا از من بگذر، یا پشت سر شما غیبت کردم از من بگذر، من تعدی کردم از من بگذر! انسان هم که به وجدان خودش مراجعه می‌کند، می‌بیند اینجا جای گذشت است دیگر، چون حالا از این بنده خدا از روی جهالت و نفهمی یک عصیانی سر زده و یک کاری کرده، و حالا هم پشیمان است، اینجا انسان باید چه کار کند؟ باید بگذرد دیگر!
 و این همه روایاتی که در مقام عفو و اغماض و گذشت وارد شده،^۱ برای

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۰۷، باب العفو.

اینجا است، که چقدر عفو و اغماض و گذشت ثواب دارد. این یک جا. یک جا کسی به مال و به ناموس و به عرض یا امثال اینها تعدی کرده است، و ابداً پشیمان هم نیست، و در همان مقام و حالی که داشته و آن گناه و آن کار را انجام داده، ایستادگی هم دارد، هیچ نفسش تنازل نکرده و شرمندگی و پشیمانی هم در او پیدا نشده و در مقابل انسان هم می‌ایستد، و در ته دلش می‌خواهد که شاید قدرتی پیدا کند و نظیر عملی که انجام داده دو چندان یا سه‌چندان انجام بدهد، و هم‌چنین قدرتش بالا برود و نظیر این کار را مدام تکرار کند، به خود انسان یا به دیگران.

انسان وقتی به ندای باطن خودش مراجعه می‌کند، می‌گوید: انسان باید این شخص را گوش مالی بدهد و صحیح نیست که او را یله و رها بگذارد، چون در کُمون نفس او یک نقطه ظلمت و تاریکی و آتشی هست که او را دارد می‌سوزاند و تمام صفحه ذهن او را تاریک کرده است؛ گوش مالی و عقاب، او را از آن سرکشی می‌آورد پایین، از آن جنایت می‌آورد پایین. و لذا انسان اینجا باید قصاص کند؛ اگر سیلی به انسان زدند و آن کسی که سیلی زد از روی تجرّی سیلی می‌زند و پشیمان هم نیست، باید یک سیلی بخورد! برو برگرد ندارد! اگر انسان به او سیلی نزنند، دلیل بر ضعف و شکست انسان است؛ و لذا در قرآن مجید داریم:

﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَتَأُولَىٰ آلَآلِبِّبِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾^۱ «از برای شما ای

صاحبان خرد، در قصاص حیات است.»

یعنی جامعه‌ای که در آن به واسطه جنایاتی که می‌شود قصاص و تلافی کنند، اینها حیات خودشان را خریده‌اند. اما اگر بنا بشود هر جنایتی بشود، نتواند قصاص کنند، خب آن جانیان بر جنایت خود می‌افزایند؛ چون انسان نفسش سرکش است، خیلی نفس انسان سرکش است و به جایی منتهی نمی‌شود که سر فرود بیاورد! و لذا

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۷۹.

عقوبت در این مقام، حیات و زندگی است. جامعه‌ای که در آن قصاص شود آن جامعه زنده است، و جامعه‌ای که قصاص نشود آن جامعه مرده است، حق تمام ضعفا و بیچاره‌ها می‌رود و یله و رها می‌شود، و هیچ کس به هیچ کس نمی‌رسد.

اما اگر قصاص و تلافی شد، هر کس در جامعه بداند که یک سیلی بزند، یک سیلی می‌خورد؛ گوش کسی را ببرد، آن مجنی علیه حق دارد گوش جانی را ببرد؛ چشم کسی را در بیاورد، او می‌تواند چشمش را در بیاورد و این قاعده کلی است؛ این جامعه به حال تعادل درمی‌آید.

بنابراین همان‌طوری که انسان در سرّ و وجدان خود می‌یابد که بعضی جاها باید عفو کند و بعضی جاها باید علاوه بر عفو، احسان هم بکند؛ مثلاً شخصی از روی خطا لگدی به انسان زده یا آبی به روی انسان ریخته است، حالا بگوید: «آقا معذرت می‌خواهم!» انسان او را فحش هم بدهد؟! باید بگوید: آقا برو به سلامت! کار خطایی کردی! اما اگر کسی از روی تجرّی و جرئت می‌خواهد با شخصیت انسان بازی کند و ایستادگی کند، انسان در سویدای دل نمی‌تواند به خود اجازه بدهد که او هر کاری می‌خواهد بکند، بکند، باید جلوگیری کند.

لذا می‌بینیم بهترین شرایع در دنیا، شریعت اسلام است، و شریعت اسلام بر اساس منطق و حکمت و علم است، قرآن مجید در بیش از چهارصد آیه دعوت به علم می‌کند؛^۱ ولی در جامعه‌ها برای اینکه مردم راحت زندگی کنند، هم باید تبلیغات دینی داشته باشند و هم باید قصاص و حدود و دیات به جای خودش باشد.

دزد را باید حد بزنند، زناکار را باید حد بزنند، رشوه‌خوار را باید محاکمه کنند. شخص بالا باشد، پایین باشد، وزیر باشد، گدا باشد، تفاوت نمی‌کند و در

۱. مطلع انوار، ج ۴، ص ۱۶۱ - ۱۶۷؛ و همچنین جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به سالک آگاه.

محکمه قاضی اسلام علی السّویّه است؛ اگر یک نفر اعیانی به شخص فقیر تعدّی کند، آن شخص فقیر پیش قاضی می آید و شکایت می کند، و قاضی آن شخص ثروتمند را حاضر می کند و طبق قانون او را مؤاخذه می کند و حقّ فقیر را می گیرد و به او می دهد. هیچ تفاوتی هم بین عالی و دانی، عالم و جاهل، فقیر و غنی، سیاه و سفید، زن و مرد و این حرفها نیست!

اگر فرض کنید که یک مجتهدی مال کسی را ببرد، یا اینکه به آبروی کسی تعدّی بکند، آن شخص می آید پیش قاضی اسلام و می گوید که: من چه کار کنم؟ حالا آن مجتهد پیش خودش و پیش خدا دارای مقام و اعتبار است، همه به جای خودش محفوظ، اما در اینجا با این شخص علی السّویّه است و قاضی او را حاضر می کند و محاکمه می کند؛ این قضاوت اسلام است. حالا انسان پیش خودش و بین خدا رابطه دارد، مبارکش باشد، ولیکن این رابطه به انسان اجازه نمی دهد که حقّ کسی را از بین ببرد.

غلام حضرت سجّاد علیه السّلام موقع غذا رفت سینی غذا را از مطبخ برای میهمانها بیاورد، در راه دستش لرزید و سینی افتاد زمین و خورد بر سر پسر علی بن الحسین که بچه ای کوچک بود و آن بچه آنّا از دنیا رفت. غلام خیلی متوحّش شد و سروصدا کرد، علی بن الحسین متوجّه شد و از اطاق آمد بیرون و دید که هم چنین قضیه ای اتفاق افتاده است؛ رو به غلام کرد و گفت:

«تو را در راه خدا آزاد کردم، برو!»

غلام رفت، حضرت هم آمدند و مهمانها متوجّه شدند و آمدند و بچه را برداشتند و غسل دادند و کفن کردند و بردند برای به خاک سپردن.

غلام بعد از چند روز دیگر آمد خدمت حضرت و گفت: «ای آقای من، ای سید من، ای مولای من! من کار بدی کردم، جنایتی کردم، می دانم و معترفم. حالا که شما از من خیلی بدتان آمده و نمی خواهید مرا ببینید، و مرا آزاد کردید، اقلّاً مرا به کسی بفروشید تا از قیمت من چیزی عاید شما بشود. چرا من را آزاد کردید؟»

حضرت فرمودند:

ای غلام! به آن خدایی که مرا خلق کرده است! من تو را آزاد نکردم از نقطه نظر اینکه از این عملی که از روی خطا از تو سر زده، دلم چرکین شده باشد؛ تو را آزاد کردم برای اینکه می دانستم تا هنگامی که در این خانه باشی، هر وقت چشمت به من بیفتد، حال ندامت و شرمندگی در تو پیدا می شود، من خواستم این حال برایت پیدا نشود، و لذا برای این جهت آزادت کردم.^۱

این یکی از روش ائمه است. ببینید این غلام، بچه امام را کشته است، اما از روی خطا بوده است، حضرت می گویند: برو آزادت کردم! یعنی در مقابل این عملی هم که انجام دادی من نمی خواهم یک حال شرمندگی و انکسار در صورت تو ببینم، تو خطا کردی.

اما یک شخصی هست که او خطا نمی کند، از روی عمد این کار را می کند، از روی عمد آدم می کشد، از روی عمد زنا می کند و به ناموس مردم تعدی می کند، و پافشاری می کند و شب نشینی هم می کند و دیگران را هم جمع می کند و دعوت می کند که این کار را بکنید، مال مردم را ببرید، ناموس مردم را ببرید، اصلاً باید این کارها بشود! پیغمبر می آید و دعوتش می کند: آقا جان دست از این کار بردار، خلاف است! گوش نمی کند. بیا اسلام بیاور، ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَايِ ذِي الْقُرْبَىٰ﴾^۲!

گوش نمی کند. نصیحت می کند؛ گوش نمی کند. می رود منزلش و نصیحت می کند؛ گوش نمی کند. و علاوه بر اینکه گوش نمی کند، مدعی بر خود پیغمبر

۱. کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة، ج ۲، ص ۸۱، با قدری اختلاف.

۲. سوره نحل (۱۶) آیه ۹۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۴۹:

«حقاً خداوند شما را به عدل و احسان و رسیدگی و انفاق به نزدیکان امر می کند.»

می شود که اصلاً تو که هستی که آمدی و برای ما هم چنین دستوراتی آوردی؟! تو بیا مثل ما بشو! تو بیا در جرگه ما! ما چه قسمی این قبایل را می چاییم، زن‌ها را می کشیم، بچه‌ها را سر نیزه می کنیم، مردها را سر می بریم و اموالشان را غارت می کنیم؛ تو هم بیا پیش ما، ما تو را رئیس خود قرار می دهیم، همه هم زیر پرچم و نگینت، هرچه می گیریم قسمت می کنیم، نصفش مال تو و نصفش مال همه ما. دست از این حرف‌هایت بردار! مرد خوب و درستی هستی، استوار هستی؛ اما عیب این است که از این حرف‌ها می زنی. دست از این حرف‌هایت بردار، ما تمام ثروت‌های خود را برای تو جمع می کنیم، بهترین دخترهای زیبای دنیا را برای تو می آوریم، همه در تحت فرمان تو؛ اما از این حرف‌هایت دست بردار!

پیغمبر فرمود:

به خدا قسم، اگر در دست راست من خورشید و در دست چپ من ماه را بگذارید؛ قولوا لا إله إلا الله، تفلحوا، غیر از این راهی نیست.^۱

معارضه می کنند، سنگ می زنند و پای پیغمبر را می شکنند؛ پیغمبر می گوید: اینها مهم نیست، معارضه شخصی است به شخص من. پیغمبر را از مکه بیرون می کنند، شکمبه بر سر پیغمبر می ریزند! همین عمرو عاص وزیر معاویه، یک وقت مشیمه شتر را آورد و روی سر پیغمبر گذاشت. مشیمه می دانید چیست؟ یعنی رحم و بچه‌دان؛ که وقتی از شتر بیرون می آورند، پر از کثافت و خون و اینها است. پیغمبر در خانه خدا مشغول سجده بودند که در حال سجده [مشیمه را] آورد و روی سر پیغمبر

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۲۸:

«فَقَالَ: "لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فِي يَمِينِي وَالْقَمَرَ فِي يَسَارِي، مَا أَرَدْتُهُ؛ وَلَكِنْ يُعْطُونِي كَلِمَةً يَمْلِكُونَ بِهَا الْعَرَبَ وَتَدِينُ هُمْ بِهَا الْعَجَمَ وَيَكُونُونَ مُلُوكًا فِي الْجَنَّةِ."

فَقَالَ هُمْ أَبُو طَالِبٍ ذَلِكَ، فَقَالُوا: نَعَمْ، وَعَشْرُ كَلِمَاتٍ! فَقَالَ هُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ: "تَشْهَدُونَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ."

گذاشت^۱. پیغمبر همه اینها را به خدا می سپارد، بلکه اصلاً به حساب نمی آورد؛ ولی این اصلاً یک حساب شخصی نیست، این یک جنایت است از روی بغض. پیغمبر را از مکه بیرون کردند، رفت به طائف؛ برگشت، از مکه بیرون کردند، آمد مدینه؛ حالا لشگر می کشند بیایند به مدینه و تمام مسلمانها و پیغمبر را اصلاً نابود کنند! خب اینجا انسان به وجدان خود حق دفاع هم نمی دهد؟ اگر انسان به وجدان خودش حق دفاع ندهد، انسان نیست! دیگر انسان با جماد چه فرقی می کند؟! لذا جنگهایی که پیغمبر اکرم دارند در درجه اول فقط جنبه دفاعی بوده است. دفاع از ناموس و از شخصیت، از فرائض انسان است و متعدی را باید سرکوب کرد، غیر از این چاره نیست؛ و لذا در قرآن مجید داریم:

﴿وَكَايِنٍ مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِثِيُونَ كَثِيرٌ﴾^۲؛ «چه بسیاری از پیغمبران که در رکاب آن پیغمبر، جماعت بسیاری از اصحاب [تربیت شده عاشق و مشتاق] جنگ می کردند.»

همه پیغمبران در جنگ با شمشیر بودند، چون شمشیر داشتن باعث حیات انسان است؛ در عین حال، خداوند ارحم الراحمین هم هست. ما در زندگانی فردی و اجتماعی می گوئیم هم باید رحمت باشد و هم باید غضب باشد، و عالم بر این دو اساس است.

رحمت اقتضا می کند که انسان در یک زمینه به بچه شکلات بدهد، و همان رحمت اقتضا می کند که در یک وقت انسان بچه را گوش مالی بدهد. اگر آنجایی که انسان باید بچه را گوش مالی بدهد، ولی ندهد، بر این بچه جنایت کرده است! این

۱. بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۲۲۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۸۲؛ امام شناسی، ج ۴، ص ۱۴۴.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مصائب وارده بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۸؛ نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۸.

۳. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۶.

بچه لوس و نُر می شود، چهار روز می گذرد و به سن پانزده سال می رسد و کارهای ناشایست انجام می دهد. داد و بیداد پدر و مادر می رود بالا، و این مسکین نمی فهمد که تمام این بلاها را خودش بر سر خودش آورده است.

اگر بچه در سن دوسالگی و سه سالگی کار زشتی خواست انجام دهد، باید انسان به او بگوید: آقا این کار خوب نیست، نکن! نمی کند؛ اما اگر خواست بکند، یک قدری محکم تر؛ اگر مرتبه سوم خواست بکند، انسان لاله گوشش را یک خرده می مالد - نه دو تا سیلی و دو تا لگد ها! -، این بچه دیگر نمی کند. اما این پدر برای اینکه این کار را نکرده است - چون بچه اش است - تمام راه جنایات را برای او باز کرده است.

پس آن پدری که به بچه گوش مالی می دهد، دشمن بچه نیست، نهایت درجه رحمت را به بچه دارد؛ و در اثر این رحمت، حاضر شده بچه را که نور چشم اوست گوش مالی بدهد، و در حال گوش مالی خودش هم بیش از بچه ناراحت است، ولی چاره نیست، این کار را باید برای سعادت بچه بکند. این را می گویند: رحمت.

پس رحمت دائماً شیرینی و شکلات دادن نیست؛ رحمت گوش مالی دادن است، رحمت به مدرسه فرستادن است، رحمت بالای سر بچه ایستادن است که: خط را این طور بنویس! قرآن را این طور بخوان! این طور صحبت کن! نمازت را این طور بخوان! قبل از آفتاب برخیز! بچه را بلند کند که نماز بخواند. انسان بر بچه رحمت نکرده است اگر بگذارد او بخوابد، و بگوید: بچه ام پنج سالش است، شش سالش است، ده سالش است، حالا که نماز بر او واجب نیست!

حضرت فرمود: «وای بر تو! بچه ات هشت سالش است و نماز نمی خواند!»^۱

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۸۰:

«و روى عن الحسن بن قارن، أنه قال: سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام - أو سئل و أنا أسمع - عن الرجل يَحْتِنُ وَلَدَهُ، و هو لا يُصَلِّي اليَوْمَ و اليَوْمَيْنِ، فقال: "و كم أتى على الغلام؟" فقال: ثمانينَ سنينَ. فقال: "سبحان الله! يترك الصلاة!" قال: قلت: يُصيبُهُ الرَّجْعُ! قال: "يُصَلِّي على نحو ما يَقْدِر!"»

بچه به سنّ شانزده سال می‌رسد، نماز نمی‌خواند؛ چرا؟ برای اینکه در هشت سال نماز نخوانده؛ اما اگر پدر بچه را برای نماز خواندن بیدار کرد، بچه نمازخوان می‌شود و در سنّ بلوغ خودبه‌خود نماز می‌خواند و نمی‌تواند نماز را ترک کند، چون آشنا شده است. بنابراین گوش مالی دادن بچه رحمت است.

رحمت دو صورت و دو شکل دارد: یک شکلش شکلات دادن است، یک شکلش گوش مالی دادن است. بچه که مریض می‌شود، رحمت به او چیست؟ اینکه انسان در دولا بچه^۱ را ببندد تا بچه شیرینی نخورد، میوه نخورد، غذاهای معمول و متعارف را نخورد! یک شیری برای او داغ می‌کند یا یک آبگوشت ساده بی‌نمکی، سابقاً یک کاسه فلوس^۲ درست می‌کردند. اینها رحمت بچه است یا نه؟

حالا بچه‌ای با خود می‌تواند بگوید که: عجب پدر جبار یا مادر ظالمی دارم! افتاده به جان من و کاسه فلوس به من می‌خوراند؟! اگر ندهد، بچه می‌میرد. امروز هم که بچه مریض می‌شود، می‌بردش بیمارستان، دکتر می‌گوید: فوراً باید آپاندیسش را عمل کنی، چاره نیست، و الاً می‌ترکد و بچه را می‌کشد! بچه را می‌اندازند زیر دست دکتر و فوراً عملش می‌کنند. بچه می‌تواند بگوید: چرا زجرم می‌دهند و این کار را می‌کنند؟ این رحمت است دیگر! اگر پدر یا مادر در اجرای این امر نسبت به بچه خود خودداری کنند، اینها جنایت نکرده‌اند؟!

پس رحمت دو صورت دارد: ۱. غذا دادن، تربیت کردن، محبت کردن و لبخند زدن؛ ۲. گوش مالی دادن، پس‌گردنی زدن، کاسه فلوس دادن، عمل جراحی کردن و ماده فساد را بیرون آوردن است. عالم قرب نیز بر این اساس است. اگر کسی در بدنش سیاه‌زخم پیدا شد فوراً باید پیش دکتر ببرند و آن

۱. کمدهای کوچکی که در گذشته در مکان‌های مختلف خانه برای قرار دادن اشیاء مورد نیاز قرار می‌دادند. (محقق)

۲. فلوس یا خرنوب هندی: نوعی گیاه است که از آن در مصارف دارویی استفاده می‌شود. (محقق)

سیاه‌زخم را بکنند. اگر چند ساعت بگذرد، آن سیاه‌زخم تمام بدن را می‌گیرد و بیست و چهار ساعته انسان را می‌کشد. حالا انسان نباید بگوید: آقا چرا انگشتم را می‌برند؟ این انگشت، سیاه‌زخم گرفته و باید برید و دور انداخت؛ اگر نبرید، تمام بدن را می‌گیرد و می‌کشد و هلاک می‌کند.

مردم گناه و جنایت می‌کنند، حالا گناهایی که می‌کنند چند قسم است: یکی از روی جهالت و نفهمی است، که غالباً گناهایی که روی غریزه جنسی و روابط جنسی است از روی این جهالت است! یا مال کسی را می‌برد از روی جهالت و نفهمی، بعد هم پشیمان می‌شود و اگر داشته باشد می‌دهد یا عذرخواهی می‌کند. همین عذرخواهی علامت توبه است و خدا می‌آمرزد. اگر بنا است که خدا نیامرزد، چه کسی به بهشت می‌رود؟ کیست که گناه نکرده باشد؟

خدا می‌گوید: ببخش! چشمش را روی هم می‌گذارد، در بهشت باز است، ببرید! ببرید! شب تا صبح ملائکه ندا می‌کنند: بیایید توبه کنید!

انسان می‌گوید: آخر من گناه کردم!

چشمش را روی هم می‌گذارد، بابا برو گناه نکردی!

:- من گناه کردم!

:- من می‌گویم: نکردی، برو دیگر!

او در بهشت را باز می‌کند و هل می‌دهد؛ ما می‌گوییم: نمی‌خواهیم برویم! رحمت خدا این قدر واسع است که وقتی آدم برای مردم می‌خواند، مردم

قبول نمی‌کنند!

خدا می‌گوید: «در ماه رمضان هر کس توبه کند، خدا توبه‌اش را قبول

می‌کند.» برمی‌گردد.

خدا می‌گوید: «هر کس عصر روز نهم به عرفات حاضر بشود مانند کسی

است که از مادر متولد شده است؛ ملائکه می‌آیند به او خطاب می‌کنند: ای مرد!

عملت را از سر بگیر! گناهانت همه آمرزیده شد.»^۱ چه کسی قبول می‌کند؟! می‌گوید: خدایا واقعاً من آمرزیده شدم؟!

شب جمعه تا صبح درهای آسمان باز است، ملائکه می‌آیند و مدام مردم را دسته دسته به بهشت دعوت می‌کنند.^۲ شب تا صبح می‌رود و دعای کمیل هم می‌خواند و گریه هم می‌کند، وقتی به او می‌گویند: تو آمرزیده شدی، می‌گوید: من آمرزیده شدم؟! نه، آدم باور نمی‌کند. او باور نمی‌کند چون رحمت خدا را ندیده‌ها! نگاه به دل خودش می‌کند و دل خودش قسی است، و لذا می‌گوید: چطور می‌شود خدا مرا به بهشت ببرد؟! بابا او دارد می‌برد، همه اینها را خدا می‌آمرزد.

اما یک کسی پافشاری می‌کند، جدیت می‌کند، در جنایت ایستادگی دارد و دست هم بر نمی‌دارد؛ حالا خدا این را گوش مالی ندهد و تربیت و ادبش نکند؟! جهنم، ادب است و سوختن در آتش جهنم، تزکیه است؛ پس در آن موضع اگر خدا رحمت کند و عفو کند، غلط است!

۱. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۰۰:

«عن أبي بصير، عن أبي عبد الله، قال: "إنَّ العبدَ المؤمنَ حينَ يُخْرَجُ من بيته حاجًّا، لا يخطو خُطوةً و لا يخطو به راحلته إلا كتب الله له بها حسنةً و محاً عنه سيئةً و رَفَع له بها درجةً، فإذا وقفَ بعَرَافَاتِ فلو كانت له ذنوبٌ عدَّة الثَّرى، رجع كما وُلدته أمُّه، فقال له: استأنِبِ العملَ!

يقولُ الله: ﴿فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَى﴾. *

* سوره بقره (۲) آیه ۲۰۳.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۰۴:

«عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: إنَّ الرَّبَّ تبارك و تعالیٰ يَنزِلُ أمرُه كلَّ ليلةٍ جُمعةً إلى السماء الدُّنيا من أوَّل اللَّيْلِ، و في كلِّ ليلةٍ في الثُّلثِ الأخيرِ و أمامه مَلَكٌ يُنادي: "هل من تائبٍ يُتابُ عليه؟ هل من مستغفرٍ يُغفرَ له؟ هل من سائلٍ يُعطى سؤله؟ اللهمَّ أعطِ لكلِّ مُتَنفِقٍ خَلْفًا و لكلِّ مُسِيكٍ تَلْفًا!" إلى أن يَطْلُعَ الفجرُ، فإذا طَلَعَ الفجرُ عاد أمرُ الرَّبِّ إلى عرشه، فَيَقْسَمُ الأرزاقَ بين العباد..»

تَرَحَّمْ بِرِ پلنگ تیزدندان ستم‌کاری بود بر گوسفندان^۱
 گرگ آمده در گله و دارد همه را خفه می‌کند، انسان بیاید علاوه بر اینکه
 گوسفندان را در دهان او گذاشته، مقداری از آن نان و گوشتی هم که توی خورجین
 خودش است، تعارف به گرگ بکند؛ غلط است دیگر!
 خُب! خدایا من یقین دارم که تو أرحم الراحمین هستی؛ اما در موضع عفو و
 رحمت. «وَأَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقْمَةِ» در آنجایی که باید تلافی کنی.
 مگر کسی از دست تو می‌تواند فرار کند؟ کسی که با تو دشمنی کرده، ایستادگی
 کرده، جنایت کرده، کسی که در برابر عظمت و کبریائیت تو ایستادگی کرده و در
 مقابل تو ایستاده است؛ و تو گفتی: من! و او هم گفت: من! مگر کسی می‌تواند فرار
 کند؟

خدا سهل الحساب است، برای که؟

آقا، جناب عالی، بنده خدا، سهل الحساب هستی برای کسی که با شما
 سهل الحساب باشد. می‌گوید: آقا جان این بار را بیاور منزل ما و کمی کمک کن! او
 بار را می‌آورد و خنده می‌کند، بار را زمین می‌گذارد و از بار چیزی نمی‌دزدد و وقتی
 هم در منزل شما گذاشت، بیچّه شما را سیلی نمی‌زند و وقتی در می‌زند، یک در
 بیشتر نمی‌زند و شما را از خواب بیدار و خسته نمی‌کند؛ شما مزد او را می‌دهی،
 زیاد هم می‌دهی، ناهارش را هم می‌دهی، انعامش هم می‌کنی.

اما یک حمّال که بار را منزل می‌آورد، تق تق، تق تق، همسایه‌ها را بیدار
 می‌کند، تا در را به رویش باز می‌کنی فحش می‌دهد که چرا دیر باز کردی؟ یا بیچّه
 که می‌رود پشت در، دو تا سیلی هم به بیچّه می‌زند! بدون اجازه وارد دهلیز منزل
 هم می‌شود؛ بعد که به او می‌گویی: ای مرد کجا می‌آیی؟! دو تا فحش هم به تو
 می‌دهد! شما این را چه کار می‌کنی؟ تمام درهای سالن و منزلت را باز می‌کنی و

۱. گلستان، باب ۸، ص ۲۳۴.

می‌گویی: آقا بفرما آن بالا؟! اگر این کار را بکنید، شایسته نیست؛ این باید ادب بشود! اصلاً اساس زندگی بر این است!

«و أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ» خدا دارای دو صفت جمال و جلال است: جمال یعنی: بیا! جلال یعنی: برو! دورباش می‌زند. هر کسی که سنخیت دارد بیاید در حرم؛ هر کسی که سنخیت ندارد، آن تابش شعاع جمال، او را می‌زند و می‌گوید: در جای خود بگیر بایست، حق ورود نداری! این معنی‌اش عذاب است، لعنت است، دورباش است. اگر این‌طور نباشد، همه می‌خواهند در حرم فنا و حرم ذات خدا بروند. آنجایی که امیرالمؤمنین علیه السلام و سلمان رفته‌اند، ابوسفیان هم می‌خواهد برود دیگر. خدا بیاید در را باز کند و بگوید: بیاید در ذات من، تمام شما افرادی که آلوده هستید به هزار جنایت و کثافت، همه بیاید اینجا! آقا اصلاً نمی‌شود!

در کندوی زنبور عسل اگر یک زنبور روی گل بدبو نشسته باشد، آن پاسبان‌ها دو قطعه‌اش می‌کنند و می‌گویند: این می‌آید تمام کندو را فاسد می‌کند. و این صلاح کار است، یعنی اصل نظام کندو بر این است که زنبورهایی که از گل خوب خوردند وارد بشوند؛ نه از گل بد.

پس بنابراین خدا که دارای جمال و جلال است، این غضب و این رحمتی که الان ما در عالم مشاهده می‌کنیم، تازه از جمال و جلال اوست که تراوش کرده، این غرائزی را هم که در خود می‌بینیم از آنجا است.^۱

پس خدا خیلی رحیم است! این قدر رحیم است، رحیم است، رحیم است تا اینکه آدم باور نمی‌کند که این قدر رحیم باشد! آخر می‌گوید: آمرزیدم؛ آن وقت می‌گوید: نه، بابا بیا برو در بهشت! می‌گوید: من بروم در بهشت؟! ملائکه را هم

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون تبیین و تقریر زیبای حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - از صفات جمال و جلال حضرت حق، رجوع شود به تفسیر آیه نور، ص ۲۴۹.

می آورد؛ باور نمی کند. پیغمبران را می آورد، قسم می دهند؛ باور نمی کند. این قدر رحیم است، در آنجایی که جای رحمت و جای عفو است.

و أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقْمَةِ؛

«نکال (یعنی بدبختی و تاریکی و شکنجه) و نَقْمَت و عقوبت در آنجا

خیلی شدید است، خیلی شدید، خیلی شدید!»

کسی با شما در معامله سهل است، شما هم با او سهل هستید؛ کسی با شما در معامله سخت است، شما هم با او سخت هستید. اصلاً می خواهد کلاه سر شما بگذارد، شما هم خیلی مواظب هستید کلاه سرتان نگذارد؛ اما کسی که نمی خواهد کلاه سر شما بگذارد و مال شما را ببرد، سهل است، شما هم می گوید: آقا بگذار ۱۰ تومان اضافه ببرد. خدا هم همین طور است ها! کسی که با خدا با دقت باشد، خدا هم با او با دقت کار می کند؛ کسی که با خدا سهل باشد، خدا هم سهل می گیرد، آسان، خیلی آسان!

و أَعْظَمُ الْمُتَجَبِّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظْمَةِ؛

«خدا از همه متجبرین (یعنی جبارها، آقاها، سلطانها، دارای عزت ها و

شرفها) شریف تر و عزیزتر است در آنجایی که کسی مقابل او اظهار

آقایی می کند؛ آقا است و به او راه نمی دهد.»

اما کسی که اظهار مسکنت می کند و می گوید: تو اولی هستی و سلطانی و تمام موجودات به دست تو هستند و من فقط بنده فانی هستم! می گوید: بنده فانی هستی؟ می گوید: بله! می گوید: بیا! من أَعْظَمُ الْمُتَجَبِّرِينَ هستم در جای کبریا و عظمت، نه در جای فقر و مسکنت؛ بیا در حرم من! تماماً برای تو زینت شده است، تمام این حور

۱. الکافی، ج ۲، ص ۷۲:

«عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال: "أحسِن الظَّنَّ بِاللَّهِ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ: أَنَا عِنْدَ ظَنِّ

عَبْدِي الْمُؤْمِنِ بِي، إِنَّ خَيْرًا فَخَيْرًا وَإِنْ شَرًّا فَشَرًّا."»

و غلمان را من برای تو خلق کردم، ﴿جَنَّتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱ همه مال توست، اینها همه مال توست، من که نمی‌خواهم، این عالم وجود را من فقط برای تو آفریدم، نه برای خودم، خودم که از مظاهر خودم غنی هستم، این برای توست.^۲

می‌گویند: یک وقتی رومی‌ها و چینی‌ها خواستند در صنعت نقاشی مسابقه بدهند، چینی‌ها خیلی در صنعت نقاشی استاد بودند و نقاشخانه چین و نقاشی‌های چینی در چند هزار سال پیش معروف و مشهور بود، رومی‌ها هم خوب در صنعت نقاشی خیلی معروف و مشهور بودند. صنعت‌گران چینی و رومی آمدند و در محلی یک دیوار را اختصاص به چینی‌ها دادند، و این طرف هم دیوار مقابلش را اختصاص به رومی‌ها دادند. گفتند: هر صنعتی می‌خواهید روی این دیوار بکنید و هر نقشی می‌خواهید بنویسید! یک پرده‌ای هم کشیدند وسط که اینها از کارهای آنها و آنها از کارهای اینها خبر نداشته باشند، تا مدت چهل روز، پنجاه روز، دو ماه یا هر چه ... تا نقاشی‌شان تمام بشود، بعد پرده را بردارند، و بعد سلطان مملکت بیاید و بزرگان قضاوت کنند که صنعت رومی‌ها بهتر بوده است یا صنعت چینی‌ها؟

پرده را هم در این وسط زدند و صنعت‌گران چینی این طرف و رومی آن طرف مشغول نقاشی شدند. الآن بعضی نقاشی‌های آن زمان و آثارش هست‌ها! واقعاً عجیب نقاشی‌هایی بوده است!

۱. سوره محمد (۴۷) آیه ۱۲. امام شناسی، ج ۹، ص ۲۷۴:

«در بهشت‌های برین که درختان آنها از کثرت درخت سر به هم آورده است، و در زیر آن درختان نه‌هایی جاری است.»

۲. مشارق أنوار الیقین فی أسرار امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۲۸۳؛ الجواهر السنّیة فی الأحادیث القدسیة، ص ۷۱۰:

«و أنه قد جاء فی الأحادیث القدسیة: أن الله جلّ جلاله يقول: "عبدی! خلقت الأشياء لأجلک و خلقتک لأجلی، وهبتک الدنیا بالإحسان و الآخرة بالإیمان."»

چینی‌ها مشغول شدند به انواع و اقسام مناظر و درخت‌ها و مناظر طلوع خورشید و غروب خورشید و نه‌رها و درخت‌ها و کوه‌ها و پرندگان و هر نقشِ عالی دیگری که در نظرشان بود از آن زمان، به نحو احسن و اتم در آن مدت روی دیوار کشیدند، با بهترین رنگ‌آمیزی.

رومی‌ها در تمام این مدت، یک نقشه هم نکشیدند، شروع کردند دیوار را صیقل دادن، هی صیقل دادند، دادند، دادند، دادند تا این دیوار شد مثل آینه.

صیقل که می‌دانید چیست؟ این آهن را صیقل می‌دهند یعنی: آهن را سوهان می‌کنند، بعد یک سوهان نرم می‌کشند رویش، بعد روی آن را یک سوهان نرم‌تر که می‌گویند سوهان مَصْقَل، بعد روی آن سوهان مصقل با سمباده - سمباده آهنی نه سمباده چوبی - اوّل با سمباده زبر، بعد هم یک سمباده نرم، بعد هم یک سمباده که این قدر نرم است که مثل کهنه می‌ماند، وقتی که این را می‌کشند روی این آهن، دیگر بعد از این درجات می‌بینید مثل آینه می‌شود، واقعاً مثل آینه می‌شود! یعنی در آن آهن سیاه که این بلاها را به سرش آوردید، صورت شما و حتی تخم چشم و مژه‌ها دیده می‌شود.

رومی‌ها روی آن دیوار شروع کردند صیقل دادن و تا توانستند صیقل دادند. بعد از آن روز معینی که آمدند و پرده را برداشتند، دیدند تمام نقشه‌های آن طرف، اینجا عالی‌تر و جلوه‌اش هم بیشتر است! و اینها برنده شدند. اینها هیچ کاری نکرده بودند! هیچ سختی‌ای نکشیده بودند! دیدند هر زحمتی آنها کشیدند، اینجا جلوه کرده است.^۱

۱. مثنوی معنوی، دفتر اوّل:

«ور مثالی خواهی از علم نهان	قصّه گواز رومیان و چینیان
چینیان گفتند: ما نقاش‌تر	رومیان گفتند: ما را کَر و فرّ
گفت سلطان: امتحان خواهم در این	کز شماها کیست در دعوا گزین؟ ⇨

بندگان خدا می‌روند پیش خدا و می‌گویند: آخر ما چیزی نداریم، ما مسکنت داریم، ما عبودیت داریم! تو از ما فلان عمل را خواستی و ما به اندازه کم و بیش استعدادمان یک کارهایی کردیم، اما از ما این بر نمی‌آید؛ اما معترفیم تو آقا هستی و ما بنده، تو مولا هستی و ما عبد. این همان معنای اعتراف بر عبودیت است، این معنا همان صیقل دادن قلب است. وقتی این طور شد، تمام عکس‌های آنجا می‌آید. خدا می‌گوید: حالا که این طور است، من هم هر چه دارم می‌دهم به تو، تو که در مقابل کبریائیت ما نایستادی و در مقابل ما سپر نگرفتی، ما با آدم بی‌سپر که جنگ نمی‌کنیم و از او خراج و مالیات نمی‌گیریم، ما هم سپری نداریم! دلت را پاک کردی؛ تمام انوار ما، اسماء ما و صفات ما همه تجلی می‌کند در دل خودت، دل خودت را تماشا کن!

رومیان از بحث در مکث آمدند
خاص بسپارید و یک آن شما
زان یکی چینی ستد، رومی دگر
پس خزینه باز کرد آن ارجمند
چینیان را راتبه بود از عطا
درخور آید کار را جز رفع زنگ
همچو گردون ساده و صافی شدند
رنگ چون ابر است و بی‌رنگی مهی است
آن ز اختر دان و ماه و آفتاب
از پی شادی دهل‌ها می‌زدند
می‌ربود آن عقل را و فهم را
پرده را بالا کشیدند از میان
زد برین صافی شده دیوارها
دیده را از دیده‌خانه می‌ربود»

اهل چین و روم چون حاضر شدند
چینیان گفتند: یک خانه به ما
بود دو خانه مقابل، در به در
چینیان صد رنگ از شه خواستند
هر صباحی از خزینه رنگ‌ها
رومیان گفتند: نی نقش و نه رنگ
در فرو بستند و صیقل می‌زدند
از دو صد رنگی به بی‌رنگی رهی است
هر چه اندر ابر ضو بینی و تاب
چینیان چون از عمل فارغ شدند
شه در آمد دید آنجا نقش‌ها
بعد از آن آمد به سوی رومیان
عکس آن تصویر و آن کردارها
هر چه آنجا دید اینجا به نمود

پس خدا **أَعْظَمُ الْمُتَجَبَّرِينَ** است، اما در مقابل چه؟ **فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ**.
 خدایا حالا که من یقین دارم تو **أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ** هستی در موضع عفو و رحمت، و
أَشَدُّ الْمَعْقِبِينَ در موضع نکال و نَقَمَت، و **أَعْظَمُ الْمُتَجَبَّرِينَ** در موضع کبرياء و عظمت، و
 یقین دارم که این صفات در توست؛ از تو خواهش‌هایی دارم: می‌خواهم با تو بنشینم و
 صحبت کنم! نگاه کن و ببین من چه می‌گویم! می‌خواهم با تو صحبت کنم، تا فردای
 قیامت نگویی که فلان مطلب را به من نگفت! من دارم به تو می‌گویم ای خدا، نگاه کن!
 دو تا شاهد هم دارم که در روز قیامت این دو تا شاهد شهادت بدهند.

حالا این را هم داریم بیان می‌کنیم: خدایا، من این چنین یقینی دارم به صفات
 تو؛ حالا که این‌طور است، گوشت را باز کن، من دارم با تو مناجات می‌کنم!
 مناجاتی که در سرتاسر این دعا بیان می‌کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس دوّم

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

اللَّهُمَّ إِنِّي أفتتحُ الثَّنَاءَ بِحَمْدِكَ، و أنتَ مُسَدِّدٌ لِلصَّوَابِ بِمَنِّكَ، و أيقنْتُ أَنَّكَ
أنتَ أرحمُ الرَّاحِمِينَ في مَوْضِعِ العَفْوِ و الرَّحْمَةِ، و أَشدُّ المُعَاقِبِينَ في مَوْضِعِ
النَّكَالِ و النَّقْمَةِ، و أعظمُ المُتَجَبِّرِينَ في مَوْضِعِ الكِبْرِيَاءِ و العَظْمَةِ.

«و من یقین پیدا کردم که تو ارحم الراحمینی در جای عفو و رحمت؛ یعنی
آن محلی که محلّ عفو، إغماض، گذشت، پوشش، ستّاریت، و محلّ افاضه
و بخشایش از طرف تو باشد، آنجا رحمت تو از همه رحمت کنندگان،
منتخب و مختار است و از همه پسندیده تر. و در جایی که جای نکال
(نکال: به معنی انتقام و پاداش است، و نقمة: در مقابل نعمت، به معنی
سخط و غضب) و آنجایی که جای پاداش و مجازات و سخط و غضب
است، آنجا تو رحمت نمی فرستی بلکه عقاب می کنی، و عقاب تو هم
خیلی شدید است. و در آنجایی که از این بالاتر است و با کبریائیّت و
عظمت و استقلال تو مبارزه می شود، تو از همه متجبرین عظیم تر و
بزرگ تری و به هیچ وجه من الوجوه نمی خواهی در عظمت تو شکافی پیدا
بشود و ثلمه ای پدید بیاید، و به هیچ وجه من الوجوه در عظمت تو رخنه ای

پیدا نمی‌شود، و می‌ایستی و هر موجودی که بخواهد در مقابل تو استکبار کند او را به خاک فرو می‌نشانی.»

در این جملات می‌بینیم که می‌فرماید:

أَيَقْنَتُ أَنْكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ؛ «یقین دارم به درستی که تو خود تو...!»

جمله، جمله اسمیه است و جمله اسمیه هم که برای تأکید می‌آید، «أَنْ» هم که برای تأکید است، این دو تأکید. بعد «أَنْتَ» که ضمیر منفصل است، بعد از کاف خطاب که اسم «أَنْ» است، می‌آید؛ این هم برای تأکید است دیگر! پس مطلب در اینجا خیلی مؤکد و خیلی مهم است، و با چند تأکید بیان شده است که:

«یقین من بر همین اساس است که در جایی که موضع رحمت و عفو است حتماً حتماً تو ارحم الراحمینی، و در جایی که جای گوش مالی است تو اشد المعاقبینی.»

و حق مطلب هم همین است که در میان ما افراد انسان که از علم و حکمت پروردگار ذره‌ای به ما داده شده است، یک قطره‌ای از دریاها و اقیانوس‌ها داده شده - باز هم این تشبیه از ضیق عبارت است و مطلب از این بالاتر است - ما هم یک جایی که جای عفو و رحمت است، رحمت می‌دهیم؛ جایی که جای مجازات است، مجازات می‌کنیم؛ و جایی که کسی با شخصیت و عظمت ما مبارزه کند، طرف را می‌گوییم. و این همان کبریائیت و عظمت پروردگار است که طلوعش در ما به این اندازه هست.

اگر ما در جایی که جای رحمت باشد، عقاب کنیم، خُب این درست نیست و همه عقلای عالم ما را دیوانه می‌دانند، چون اینجا جای رحمت است؛ مثلاً مادر انسان در نصف شب مریض است و آب می‌خواهد، انسان اینجا باید رحمت کند و فوراً برخیزد و برود کاسه را آب کند و بیاورد و بدهد، بلکه اصلاً آب را حاضر بگذارد بالای سرش که وقتی او از انسان آب می‌خواهد، فوراً و بدون معطلی به او بدهد.^۱ اینجا جای رحمت

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۴۱ - ۱۴۷، داستان دوره‌گردی که در اثر خدمت به مادر برای او کشف حجاب ملکوت شد.

است. حالا اگر انسان در اینجا آمد به عنوان عقوبت در جوابِ مادر که: «آب می‌خواهم!» یک سیلی به او زد، یا یک فحشی به او داد، یا یک غرغری به او کرد که نمی‌گذاری ما بخوایم، چرا چنین و چنان؛ این زشت است دیگر! عقل ما می‌گوید زشت است.

و در جایی که باید عقوبت کنیم، ما رحمت می‌کنیم؛ مثلاً کسی آمده در منزل، دزد است و آمده به ناموس تجاوز کند، من باب مثال ما به او لبخند بزیم و بگوئیم: آقا بسم الله، بفرما، خوش آمدی، هر شب بیا! مردم به ما چه می‌گویند؟! می‌گویند: دیوانه است دیگر! آنجا جای سیلی و کشیده و هرچه از دست انسان بیاید است و بایستی که انسان آن متجاوز را [جزا و] پاداش بدهد. و اساس وضع عالم بر این است.

اگر در مواقعی که با اساسِ شخصیت انسان - از نظر شخصیت الهی، نه از نظر شخصیت نفسی - مبارزه می‌کنند، مثلاً یک شخص متکبری در مقابل انسان تکبر می‌کند و منیت به خرج می‌دهد، انسان نباید بگوید: آقا این منیت تو درست است، و به تواضع بیفتد، و به خاک بیفتد و او را سجده کند! اینجا باید بگوید که: نه، من از تو بالاترم، تو که هستی؟!!

مَنْ تَوَاضَعَ لِغَنِيٍّ لِيَغْنَاهُ، فَقَدْ كَفَرَ؛^۱ «کسی که به آدم غنی و دارا به جهت غنای او تواضع کند، این تواضعش کفر است.»

اینجا انسان باید در مقابل او تکبر کند، و اگر او بگوید: من! انسان ده برابر بگوید: من! و هیچ در مقابل او سر فرود نیاورد، و محکم بایستد!

در میدان جنگ که دو نفر در مقابل همدیگر قرار می‌گیرند، و این می‌خواهد او را از بین ببرد و هستی او را ساقط کند، یعنی با کبريائيت خودش پیش می‌آید؛ آن هم همین‌طور با کبريائيت خود پیش می‌آید در مقابل این. اینها هر دو در مقابل همدیگر اعظم‌المتجبرین هستند. او می‌گوید: شخصیت من، مقام من، ارزش من،

۱. تحف العقول، ص ۲۱۷؛ الجواهر السنیه، ص ۱۶۱، با قدری اختلاف:

«مَنْ تَوَاضَعَ لِغَنِيٍّ طَلَبًا لَهَا عِنْدَهُ، ذَهَبَ ثُلُثًا دِينَهُ.» و «مَنْ تَوَاضَعَ لِغَنِيٍّ لِأَجْلِ غِنَاهُ، ذَهَبَ ثُلُثًا دِينَهُ.»

چنین و چنان، و اصلاً تو نباید در صفحه روزگار باشی، و با یک شمشیر تو را با خاک یکسان می‌کنم! این هم همین‌طور. منتها کفّاری که با مسلمان‌ها برخورد می‌کند و آن انائیّت را بر اساس کفر و شرک ابراز می‌کند، غلط است؛ ولی مؤمنین که این کبریائیّت را بر اساس ایمان ابراز می‌کنند، صحیح است. پس اساس کبریائیّت و خودمنشی و استقلال، صفت ممدوحی است، نه صفت مذموم؛ منتها انسان باید در جای خودش اعمال کند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام که به جنگ می‌آمد، رجز می‌خواند: من چنینم و چنان! کیست که بیاید در مقابل من؟

أنا الذی سمّنتی أُمّی حیدرّة کَلِیْثِ غَابَاتِ کَرِیْهِ الْمَنْظَرَةِ

«من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر نامید و حیدر: یعنی شیر، شیر اهل بادیه، مثل آن شیری که در بیشه‌ها زندگی می‌کند و انسان نمی‌تواند چشمش را به او بیندازد، و منظرش به اندازه‌ای مهیب و زنده است که انسان نمی‌تواند چشمش را به او بیندازد.»

می‌گویند بعضی‌ها که در جنگل شیری را می‌بینند، دیگر احتیاج نیست که شیر بیاید و اینها را بدرد، همین‌که آنها چشمشان به شیر بیفتد، این چشم شیر به اندازه‌ای مهیب است که این افراد همین‌طور خودشان از ترس می‌میرند، خودشان با همان دیدن چشم شیر می‌میرند! این‌طور چشم شیر مهیب است!

حضرت هم در موقعی که شمشیر دست می‌گیرد، نمی‌آید به عمرو بن عبود بگوید: من آن کسی هستم که سر به سجده می‌گذارم و برای پروردگار خاضع و خاشع هستم، برای تو هم خاشع‌ام؛ نه، این سجده را آنجا من برای خدا می‌کنم تا اینکه کبریائیّت و عظمت خدا در این صحنه، ظهور و بروز کند.

۱. الطّبقات الکبریٰ، ج ۲، ص ۸۵؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۹۵؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۱۲۷.

به حضرت گفت: «برو ای بچه! من با پدر تو دوستی و آشنایی داشتم و نمی‌خواهم دستم به خون تو آغشته شود!»

امیرالمؤمنین گفت: «من خیلی دوست دارم دستم به خون تو آغشته بشود و توی مشرک را از روی زمین بردارم! من چنین و چنانم.»^۱

حُب روشن است که این مواضع، مواضع مختلف است دیگر! اگر اظهار کبریائیّت و شخصیتّ مطلقاً مذموم بود، که خدا در انسان قرار نمی‌داد. شخصیتّ و آقایی و آقامنشی و خودمحوری و استقلال، مثل بعضی از صفات دیگر غریزه‌ای است از غرائز انسان. صفت شهوت، صفت غضب، اینها غریزه است و بسیار خوب است؛ و کسی که غضب نداشته باشد انسان نیست، کسی که شهوت نداشته باشد انسان نیست، اگر انسان شهوت غذا نداشته باشد از گرسنگی می‌میرد، اگر انسان شهوت جنسی نداشته باشد نسل در دنیا از بین می‌رود، اگر انسان غضب نداشته باشد از ناموس نمی‌تواند دفاع بکند.

پیغمبر غضبناک می‌شد به طوری که رنگش سرخ می‌شد و عرق بر پیشانی‌اش می‌نشست، رگ‌های گردنش از شدت غضب برافروخته می‌شد و باد می‌کرد و ورم می‌کرد.^۲ حالا بگوییم غضب بد است؟! اما کجا غضب می‌کرد؟ در جای خود! وقتی همه غنائم جنگی را قسمت کرده و برای خودش یک شاهی هم بر نداشته بود، آن غنائمی که اصلاً به حساب نمی‌آمده است، آن وقت فلان انصاری می‌گوید که: «محمد در این قسمت عدالت به خرج نداد!» عبدالله بن مسعود این سخن را شنید، گفت: «قسم به خدا، این سخن را به پیغمبر خواهم رساند!» آمد پیش پیغمبر و گفت: «فلان کس درباره شما هم چنین چیزی می‌گفت.» پیغمبر آن قدر ناراحت شدند، آن قدر ناراحت شدند! گفتند که: «به برادرم موسی بیش از این نسبت دادند

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۱۳۶.

۲. الأمالی، شیخ مفید، ص ۱۳۵؛ الصّوارم المهرقة، ص ۱۱۵؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۷۲.

فصبراً، صبر کرد. اگر من عدالت نکنم چه کسی عدالت می‌کند؟!»^۱

ابن مسعود می‌گوید: «پیغمبر آن قدر ناراحت شد و حالش تغییر کرد که من اصلاً پشیمان شدم و گفتم: ای کاش نگفته بودم و کاش این خبر را به پیغمبر نداده بودم!»
این شخص خیال می‌کند که این غنائم باید روی میل و سلیقه خودش قسمت بشود! این غنائم اختیارش به دست پیغمبر است، وقتی غنیمت را می‌گیرند چهار پنجم آن مال مسلمان‌ها است که قسمت می‌کنند و یک پنجم آن ملک پیغمبر است، خمس غنائم ملک پیغمبر است و پیغمبر به اختیار خودش هر جا دلش بخواهد می‌دهد. یک مرتبه صد شتر از این یک پنجم خودش را به ابوسفیان می‌دهد، صد شتر به معاویه می‌دهد، صد شتر به که و به که و...؛ اینها که دیروز مسلمان شدند و هنوز هم اسلامشان معلوم نیست و همه منافق‌اند، چرا می‌دهد؟ به جهت ﴿الْمَوْلَفَةَ قُلُوبِهِمْ﴾^۲، اینها را می‌دهد برای إسکات، اینها را می‌دهد برای اینکه

۱. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۳۸۸:

«أَنَّهُ كَانَ يُقَسِّمُ مَالًا بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ، إِذْ وَقَفَ عَلَيْهِ رَجُلٌ غَائِرُ الْعَيْنَيْنِ مَشْرُفُ الْحَاجِبِينَ، فَقَالَ: "مَا عَدَلْتَ فِيهَا قَسَمْتَ!" ثُمَّ وُلِّيَ فَتَغَيَّرَ وَجْهُ رَسُولِ اللَّهِ وَقَالَ: "فَإِذَا أَنَا لَمْ أَعْدِلْ فَمَنْ يَعْدِلُ؟ وَلَكِنْ قَدْ أُودِيَ مُوسَى مِنْ قَبْلِي فَصَبْرًا...."»

۲. سوره توبه (۹) آیه ۶۰:

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَفَةَ قُلُوبِهِمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾؛

امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۵۲، تعلیقه: «مصرف صدقات، برای فقراء، و بیچارگان درمانده، و متصدیان جمع‌آوری و مصرف صدقات، و برای متمایل نمودن دشمنان و کافران به اسلام، و برای آزاد کردن بندگان، و برای قرض‌داران، و آنچه در راه خدا باشد، و برای در راه واماندگان است. این حکم واجب است از جانب خدا، و خدا دانا و کارهایش از روی اتقان و استحکام و مصالح عالیه است.»

۳. فتح الباری، ج ۸، ص ۴۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۳؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۹.

جهت اطلاع بیشتر پیرامون ﴿الْمَوْلَفَةَ قُلُوبِهِمْ﴾ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۲۸۰.

مبارزه و جنگ نکنند و با کفار نسازند، اینها را می‌دهد برای اینکه آنها را رئیس لشکر کند تا بروند بت‌ها را بشکنند.

پیغمبر همین خالد بن ولید ملعون را رئیس لشکر می‌کرد و با او می‌رفت بت‌ها را می‌شکست و شهرها را می‌گرفت؛ و خیلی از رؤسایی که پیغمبر برای لشکر می‌گماشت همین افراد بودند. آخر سلمان فارسی که نمی‌تواند رئیس لشکر بشود، ابوذر هم نمی‌تواند، مقداد هم نمی‌تواند، اینها آدم‌هایی هستند پاک، منزّه، صاف و دارای مقام پاکی و طهارت؛ اما آن کسی که می‌خواهد بت بشکند و شهر را بگیرد و... روحیه جنگی خاص لازم دارد. مثل خالد بن ولید با همان حقه‌بازی‌هایش که در جنگ احد وقتی که کفار شکست خوردند و مسلمان‌ها آنان را تعقیب کردند برای غنیمت گرفتن، مترصد آن رخنه کوه بود تا اینکه مسلمانان حرکت کردند و آن رخنه را خالی گذاردند؛ آنها آمدند و آنجا را گرفتند و مسلمان‌ها را شکست دادند.^۱ لذا پیغمبر همین‌ها را می‌فرستاد برای جنگ، اگر اینها نبودند اصلاً کسی نبود، آن وقت پیغمبر باید اینها را اسکات کند.

اگر پیغمبر غنائم را می‌خواست، خمس تمام این غنائم را برای خودش برمی‌داشت. آمد بالای آن شتر و دستش را به کوهان آن گرفت و مقداری از پشم‌های شتر را در دست گرفت و گفت:

قسم به خدا! یک پنجم از این، مال ماست؛ ولی من همه آن یک پنجم را به شما دادم. ببینید من یک شاهی برای خودم برداشتم، یک درهم برداشتم، تمام این خمس را هم به خود شما برگرداندم! دیگر این چه ایرادی است که می‌گیرید؟^۲

مگر می‌شود پیغمبر در قسمت غنائم عدالت نکند؟! آخر می‌گفتند: «ابوسفیان

۱. اعلام‌الوری، ج ۱، ص ۱۷۶.

۲. همان، ص ۲۴۲.

که قوم و خویش خودش است! ابوسفیان از بنی امیه است و بنی امیه هم با بنی هاشم پسرعمو هستند!» همین ابوسفیانی که اوّل دشمن و اوّل خونریز بوده است، حالا که مسلمان شده است، پیغمبر باید او را نگهداری کند؛ آن وقت پیغمبر را به این حرف‌ها متّهم می‌کنند!

به علاوه، اصلاً ما عدالت را از کجا می‌شناسیم؟ عدالت چیست؟ چه کسی گفته: عدالت خوب است و غیر عدالت بد است؟ غیر از این است که خدا و پیغمبر عدالت را به ما نشان می‌دهند؟ ما اگر کانون عدالت را در پیغمبر نبینیم، کجا می‌بینیم؟ ما باید عدالت را با پیغمبر بسنجیم، نه پیغمبر را با عدالت! آن عدالتی که پیغمبر را با آن می‌سنجیم، تصوّر ما از عدالت است و صددرصد اشتباه است؛ چون هر کسی عدالت را به میزان افکار خودش طوری تعبیر می‌کند که با مزاج خودش سازش دارد. انسان که با رفیقش یا با دشمنش می‌رود پیش قاضی برای قضاوت؛ اگر قاضی بر له (به نفع) انسان حکم کند، می‌گوید «به! عجب قاضی عادل است!» اگر بر علیه (به ضرر) انسان حکم کند، می‌گوید: «این ظالم است و عادل نیست!» هرکسی همین طور است! آن وقت هرکس بیاید پیش شما، اگر بگوید: «حق با توست.» می‌گویید: «به به!» اگر بگوید: «حق با تو نیست؛ حق با رفیق تو است.» می‌گویید: «نه آقا! اشتباه می‌کنی، غلط است! یا از خواب بلند شدی و هنوز گیجی و حرفت را نمی‌فهمی! یا آن قدر بیداری کشیدی که بی‌حواس شده‌ای! یا بالأخره با آن شخص حساب داری! و الا چرا بر له من حکم نکردی؟!»

بنابراین عدالت بر اساس افکار و توهمات انسان نیست، و این معیار عدالت نیست، حق این نیست؛ حق چیز دیگری است، حق یک واقعیتی است، و با این تعبیر می‌خواهد به انسان بسازد و می‌خواهد نسازد.

بهترین فلسفه در عالم، آن فلسفه‌ای است که با واقع تطبیق کند، یعنی واقع را به انسان نشان بدهد. حکیم، آن کسی است که این آب را الآن بگوید: «آب است و در آن یخ است و درجه حرارتش فلان است، و مثلاً این تنگ رو به قبله واقع شده

است.» عین واقعیت را از نقطه نظر بحث‌های خود به انسان نشان بدهد؛ اما اگر حکیم در جایی نتواند از عهده بر بیاید و در بعضی از مسائل نتواند از برهان استفاده کند و واقعیت را نشان ندهد، آن حکمت تام نیست. و لذا بسیاری از مکتب‌های فلسفه دنیا اصلاً به کلی باطل است؛ چون نمی‌توانند واقعیت را نشان بدهند. سوفسطائیین و شکاکین و بسیاری از افرادی که امروزه هم طرفدار دارند، همین‌طور هستند؛ می‌آیند و واقعیت را برای انسان غیر واقع نشان می‌دهند.

دین بر اساس واقعیت است؛ پیغمبر دروغ نمی‌گوید، نفس پیغمبر عدالت است، ادراک پیغمبر عین واقعیت است، تمام واقعیت‌ها باید با او سنجیده بشود. آن وقت ما بگوییم پیغمبر و امیرالمؤمنین عدالت نکردند چون طبق خواست ما نبوده و به ابوسفیان و فلان شخص صد شتر دادند! دلش خواسته بدهد، ملک خودش است. ملک خود امام است، هر جا بخواهد، می‌دهد.

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ﴾^۱. یکی از مصارف زکات، دادن آن به کفار است! انسان برای چه زکات را همین‌طور می‌دهد به کفار؟ برای اینکه قلب آنها را به اسلام متمایل کند. یکی از مصارف زکات، تألیف قلوب است که انسان زکات می‌دهد به منافق و کافر و مشرک که دل آنها به اسلام نزدیک بشود، یا اینکه وقتی دشمنی می‌خواهد به انسان حمله کند، آنها دفاع کنند، یا برای دفاع با انسان هم‌پیمان بشوند؛ اینها را ﴿الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ﴾ می‌گویند. مصارفش را خدا معین کرده، قرآن معین کرده است. خود این پیغمبر آورنده قرآن است و خودش گوینده ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾^۲ است، آن وقت انسان

۱. سوره توبه (۹) آیه ۶۰.

۲. سوره نحل (۱۶) آیه ۹۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۴۹:

«حَقًّا خَدَاوَنَد شَمَا رَا بَه عَدَل وَّ اِحْسَانِ اَمْر مِی‌کَنْد.»

می گوید که: «نه، این پیغمبر عدالت ندارد!» آیا جا ندارد که پیغمبر عصبانی بشود و بگوید که: «برادر من موسی هم از این اذیت‌ها می‌شد، و صبر کرد.» آن وقت پیغمبر با اینها چه کار کند؟ اینجا «أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ التَّقِيْمَةِ» است. پیغمبر آمده ما را با عین واقعیت تطبیق بدهد، و دید اسلام دیدی است که عین واقعیت را به ما نشان می‌دهد، و مکتب ولایت و تشیع مکتبی است که عین واقعیت را نشان می‌دهد، هیچ تغییر نمی‌کند. این آب سردی را که انسان می‌خورد، می‌گوید: سرد! شما دیگر نمی‌توانید به نیت گرم بخورید و نمی‌توانید گرمش کنید، یا اگر گرم باشد نمی‌توانید او را در عالم خارج سردش کنید. می‌گوید: واقعیت آنچه هست، هست.

امیرالمؤمنین علیه السلام یک آدمی است که این وجودش با واقعیت و با حقیقت سرشته و تطبیق شده است، تمام واقعیت‌های عالم را باید با او اندازه گرفت! او نفس علم است. علم یعنی واقعیت، در مقابل جهل؛ جهل یعنی

۱. مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۶۱:

«مسندُ ابي يعلى: عبد الرحمن بن أبي سعيد الخدري، عن أبيه قال: مرَّ عليُّ بن أبي طالب، فقال النبيُّ صلَّى اللهُ عليه وآله وسلَّم: "الحقُّ مع ذا، الحقُّ مع ذا!"
و سئل أبوذر عن اختلاف الناس عنه، فقال: "عليك بكتاب الله و الشيخ علي بن أبي طالب، فإنني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم يقول: عليٌّ مع الحقِّ و الحقُّ معه و عليٌّ لسأته، و الحقُّ يدور حيث ما دارَ عليٌّ."»

”روزی حضرت علی بن ابی طالب عبور می‌کرد، پیامبر فرمودند: «حق منحصرأ با این شخص است، حق منحصرأ با این شخص است!»

از جناب ابوذر در مورد اختلاف مردم نسبت به امیرالمؤمنین پرسیدند، پاسخ داد: «بر توباد به کتاب خدا و شیخ علی بن ابی طالب، زیرا حقیقتاً من از پیامبر شنیدم که فرمودند: آگاه باشید که حق با علی است و علی با حق است، و حق پیوسته با علی می‌گردد و دور می‌زند هر جا که علی بگردد و دور بزند.»

نرسیدن. این لیوان‌ها در مقابل ما هست و ما علم به او داریم؛ اما پشت این دیوار چه خبر است، علم نداریم و نسبت به او جهل داریم.

مردم گرفتار جهل‌اند و امور غیر واقعی را واقع می‌پندارند و بر اساس آن هم عمل می‌کنند، پس چوب چه چیزی را می‌خورند؟ چوب جهل می‌خورند!^۱ می‌گوید: «این لیوان که الآن در اینجا واقع شده، برکت است، سعادت و رحمت است؛ اگر این لیوان را شما آنجا بگذارید، نقمت و بدبختی است، آسمان به زمین می‌آید، زمین خسف می‌شود و چنین و چنان!» این دروغ است! ما این لیوان را می‌گذاریم آنجا، نه سقف فرو می‌آید و نه زمین خسف می‌شود، هیچ طور نمی‌شود! «اگر کسی شب حمام برود جن‌ها چنین‌اش می‌کنند؛ اگر کسی روز سه‌شنبه ناخن بگیرد حتماً بچه‌هایش می‌میرند؛ اگر کسی در شب چهارشنبه مهمان دعوت کند چنین و چنان می‌شود؛ اگر کسی در شب شنبه چیزی را به عنوان تحفه برای انسان وارد منزل کند چنین و چنان می‌شود و...!» این حرف‌هایی را که عرض می‌کنم باور بفرمایید! «اگر درخت این‌طور تکان بخورد این‌طور می‌شود؛ اگر آن‌طور تکان بخورد آن‌طور می‌شود!» و عجیب این است که بسیاری از خود ما هم مبتلای به این مسائل هستیم! و اینها عین جهل است، جهل محض!

می‌گویند: «سابقاً در منزل یکی از بزرگان، این الاغی^۲ در شب شنبه‌ای بار گچ آورد و ریخت در دلان. این آقا تا آمد و دید الاغی شب شنبه بارهای گچ را آورده، نوکرهایش را صدا کرد و آنها با بیل تمام این گچ‌ها را ریختند بیرون تا فردا دوباره بریزند داخل! چون شب شنبه نباید چیزی در منزل بیاورند، و الا چنین می‌شود و چنان!» این جهل است دیگر!

۱. نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۸ و ۲۳۸:

«قال عليه السلام: "الناس أعداء ما جهلوا؛ مردم دشمن آن چیزی هستند که بدان جاهل‌اند."»

۲. مراد شخصی است که با الاغ، بار جابه‌جا می‌کند. (محقق)

«این ستاره اگر اینجا باشد چنین، این ستاره اگر آنجا باشد چنان» اینها همه اش مطالبی است بدون مدرک و بدون اساس، آن وقت انسان می آید این واقعیت‌نمایی را واقع خیال می کند، و بر اساسش سینه می زند، کُشت و کشتار می کند، زندگی اش را روی آن قرار می دهد و حبّ و بغضش را روی آن قرار می دهد.

مثلاً رسم است عروس را که می خواهند به منزل داماد ببرند، نباید مادر عروس باشد؛ و الا اگر برود، مادر داماد هزار تا کار می کند! به چه مناسبت؟! چون اگر کسی شب جمعه عروسی کند، مادر داماد می میرد؟! این چه علّیتی برای مردن او دارد؟! اتفاقاً شب جمعه عروسی کردن خیلی خوب و مستحب^۱، و خیلی جاها مرسوم است. حالا این چه بوده و از کجا این حرف‌ها پیدا شده، والله من نمی دانم از کجا پیدا شده است! خیال می کنم شاید یک وقتی در شب جمعه‌ای می خواستند عروسی کنند، و آن مادرشوهر نمی خواسته و گفته است: اگر این کار را بکنی، چنین و چنان می شود! و این رسم مانده است و بعدها روی آن حساب و کتاب باز کرده‌اند.

بله، آنچه در روایات صحیح آمده این است که: «انسان در روز پنج‌شنبه ناخن بگیرد، حمام کند و نظافت کند، برای اینکه روز جمعه آماده باشد برای رفتن به نماز جمعه.»^۲ و انسان پنج‌شنبه را برای این کارها می گذارد که آماده بشود برای نماز جمعه، و روز جمعه غسل می کند و می رود. این درست است!

اما بی جهت بگوییم: کسی که شب ناخن بگیرد چنین و فلان و...؛ اینها همه جاهلیت است، و جهل هم از همه چیز بدتر است!^۳ یعنی برای انسان یک بتی

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵۵۴.

۲. ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص ۲۳.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۲۵:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: "يا عليّ، لا فقر أشدّ من الجهل."»

می شود، و خلاصه بت پرستی هم غیر از این چیزی نیست. بت پرست‌ها این بت‌ها را از یک سنگی یا از طلا و جواهر یا از استخوان‌ها می تراشند - من بت‌های کوچک دیده‌ام که به اندازه‌ای قشنگ این بت را از استخوان تراشیده بودند، به اندازه یک بند انگشت بود و واقعاً باید به آن تراشنده هزاران آفرین گفت که چه صنعتی به کار برده است! معلوم بود که این بت از بت‌های سابق بوده است که اینها را می پرستیدند و می گفتند: خدا است - بعد می آیند در مقابل آن قربانی می کنند،^۱ و قهر و لطف او را قهر و لطف می دانند، و جسارت به او را چنین می دانند. بعضی بت‌ها مثل بت لات و عزّی را که از طلا می ساختند و یا از سنگ می تراشیدند، بزرگ‌تر بود و به اندازه قامت انسان و به شکل انسان بود، آن وقت برایش نذر می کردند، قربانی می کردند، بچه‌های خودشان را واقعاً جلوی او قربانی می کردند و سر می بریدند،^۲ و غضب و محبت بت را غضب و محبت می دانستند و می گفتند: واقعاً بر ما غضب می کند! ما این کار را بکنیم تا خوشحال بشود؛ اگر این کار را بکنید بدش می آید! و بر همین اساس عمل می کردند.

پس شما خوب توجه کنید که همین کارهای ما یک نوع بت پرستی است دیگر! این سیزده‌به‌در رفتن چیست؟ آیا با بت پرستی تفاوتی دارد؟ انسان وقتی سیزده را نحس بداند، برایش واقعاً بد است! و روی این هم کار کنند و تبلیغ کنند که در روز سیزده هر کس کار کند، برایش آمد ندارد! و اگر انسان در بیابان نرود و علف گره نزند، چنین و چنان می شود! قسم به خدا این سیزده با دوازده و با چهارده

۱. سوره مائده (۵) آیه ۳: «وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ»؛

امام شناسی، ج ۸، ص ۶۱: «و آن حیوانی که برای تقرّب به خدایان، بر روی سنگ معبد کشته می شود.»

۲. سوره انعام (۶) آیه ۱۳۷: «وَكَذَلِكَ زَيَّرَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاءَهُمْ لِيُرُدُّوهُمْ وَلِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ.»

از نقطه نظر واقعیت هیچ تفاوتی ندارد! به هر حکیمی بگویید، هیچ تفاوتی ندارد. تمام اعداد دنیا که شروع می‌شود از یک، دو، سه و... می‌رسد به دوازده و بعد سیزده و بعد از آن چهارده!

وقتی شما می‌خواهید سربازان صف اول لشگری را بشمارید، سیزده تا می‌شوند. حالا شما اسمش را سیزده نگذار، بگو: «دوازده به اضافه یک؛ چهارده منهای یک؛ پانزده منهای دو؛ بیست منهای هفت!» هر چه می‌خواهید بگویید، بالأخره سیزده است دیگر! در اطاق سیزده بیمارستان را می‌بندند و خالی می‌گذارند - این را که عرض می‌کنم واقعیت دارد و واقعیت خارجی‌اش در همین جا وجود دارد - و اطاق سیزده بیمارستانشان را قفل می‌کنند و می‌گویند: اگر مریض برود در آن، آمد ندارد و او می‌میرد!

خُب اینها هم لواداران تمدن و فرهنگ! و وای از آنجایی که زمام امور به دست جهلاً و بی‌فرهنگان بیفتد، و یک اطاق را تعطیل کنند چون به نام سیزده است! و به آن ترتیب اثر بدهند و پول خرج کنند، و برای سیزده اهمیت قائل بشوند و بیایند مسافرت کنند و دکانشان را تعطیل کنند و زندگی‌شان را تعطیل کنند و یک روز، مملکت را بخوابانند!^۱

همه اینها حساب دارد، این حرف‌ها همه حساب دارد دیگر! خدا انسان را مؤاخذه می‌کند که این کارها بر چه اساس و فکری است؟ پیغمبر گفته است؟ امام گفته است؟ این کدام قاعده و کدام سنت است؟ شما که مسلمان شدید و قیام برای اسلام می‌کنید، آخر این چه قیامی است؟! اگر این کار را بکنید، آن وقت دیگر «أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقْمَةِ»؛ خدا پاداش [و عقاب] می‌دهد!

مگر بت پرستی چیست؟ این بت پرستی که زنها و مردهای طائف داشتند و

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون نوروز و بدعت‌های انحرافی آن رجوع شود به *نوروز در جاهلیت و اسلام*.

این همه به بت‌های خودشان علاقه به خرج می‌دادند، تا جایی که وقتی از طرف پیغمبر فرستادند تا بت‌های طائف را بشکنند، مردم بسیج شدند و عزا گرفتند و زن‌ها بدون چادر ریختند در خیابان‌ها^۱ - می‌گویند: وقتی مصیبتی به زن‌های عرب می‌رسد که هیچ مصیبتی بالاتر از آن نیست، آنها بدون چادر و مکشّفه و با سرهای برهنه و موی پریشان می‌روند در خیابان‌ها - که می‌خواهند بت لات را خراب کنند و از طرف محمد فرستادند و می‌خواهند بت را بشکنند! حال ما مگر غیر از این است؟ پس چرا ما به کار آنها می‌خندیم؟

بت ساختیم در دل و خندیدیم بر کیشِ بد، برهمن و بودا را^۲
دیگر ما نباید بر کیش برهمن و بودا بخندیم در حالی که خودمان بت پرستیم!
بت پرستی یعنی انسان یک چیزی که واقعیت ندارد را بگذارد اینجا و آن را علم کند و بگوید: واقعیت دارد! و پای آن بایستد و سینه بزند و بگوید که: این واقعیت دارد!

تمام امور اسلام، قرآن، پیغمبر و امیرالمؤمنین مخالف با این مسئله هستند و شیعه هم مخالف با این مسئله است. اما مرام تسنن، مرام یهود و مرام نصاری - نه واقعیت دینشان - این حرف‌ها را می‌پسندند؛ چون دین و کیش تمام آنها بر اساس موهومات و خرافات است. خرافات یعنی یک اموری که اصالت ندارد و آنها اصالت می‌دهند و بر اساسش کار می‌کنند.

امیرالمؤمنین این‌طور نیست، قرآن این‌طور نیست، قرآن بدترین گناهان را جاهلیت می‌شناسد.^۳ جاهلیت یعنی آدابی که انسان از روی جهل و کوری و نابینایی عمل می‌کند. مشرکین قریش قبل از اسلام از روی جهل، مؤدّب به آدابی

۱. دلائل النبوة، ج ۵، ص ۳۰۴؛ السیرة النبویة، ج ۲، ص ۵۴۱.

۲. دیوان پروین اعتصامی، قصیده شماره ۱.

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مذمت جهل در قرآن رجوع شود به امام شناسی، ج ۳، ص ۲۹.

بودند: بت پرستی می کردند، دور خانه کعبه سوت می کشیدند و طواف می کردند، یا عریان طواف می کردند^۱، یا چنین و چنان؛ و اینها همه از آداب جاهلیت است، و قرآن که آمد، گفت: این جاهلیت است، وقتی که شما اسلام آوردید دیگر به جاهلیت عمل نکنید! آنها مال جهل بود و الآن عالم، عالم نور است.

لذا بدترین فحشی که در اسلام بر آن آداب و رسوم داده شد، همان «سنت جاهلی» است. در همه روایات داریم که آن سنت، سنت جاهلی است. تا گفتند: «سنت جاهلی» دیگر کسی عمل نمی کند، چون بدترین کار در مقابل اسلام سنت جاهلی است.

﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ﴾؛^۲ [در آن زمانی که کفار در دل خود عصبیت جاهلیت را راه دادند و از آن حمیت پیروی کردند.]^۳

اما برای مؤمنین، ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾،^۴ در مقابل آن آداب جاهلی است.

خوب توجه می کنید؟ ما دنبال رحمت و عفو پروردگار رفتیم و پروردگار در مقابلش ارحم الراحمین بود و همه این سر بلندی، عزت، عظمت و شوکت بر این اساس بود. آن وقت اگر انسان بیاید نتیجه را از اینجاها به دست بیاورد و نتیجه این بشود که دوباره همان آداب جاهلی، نوز، مهرجان و آن آداب هفت سین، سمنو،

۱. سوره انفال (۸) آیه ۳۵: ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً﴾.

۲. الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ۳، ص ۱۸۳: الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۴۵۲.

۳. سوره فتح (۴۸) آیه ۲۶.

۴. امام شناسی، ج ۳، ص ۳۰.

۵. سوره فتح (۴۸) آیه ۲۶. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۱۰:

«سپس خداوند آرامش و اطمینان خود را بر رسولش و بر مؤمنین فرستاد!»

سبزه و امثال اینها روی کار بیاید؛ و عید فطر و عید قربان و اینها همه از بین برود و دیگر در همان حوزه‌ها و زوایای تاریخ برای ما از نقطه نظر اسم باقی بماند، در اینجا به دنبال «أَيَقْنْتُ أَنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ»، «وَأَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقْمَةِ» می‌آید. ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾؛^۱ یعنی اگر ما، ما بالانفس را تغییر دادیم، خدا هم تغییر می‌دهد؛ اگر ندادیم، نه. اگر ما بالانفس را خوب کردیم، خدا از بالا و پایین برای ما نعمت و رحمت می‌بارد؛ اگر نه، ما بالانفس را با خدا درست نکردیم و تغییر آن طرفی دادیم، خدا هم بر ما نعمت و غضب می‌بارد. و خدا دو دست دارد، و کلتا یدیه یمین: یک دست جمال دارد که «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ»، و یک دست جلال دارد که «أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقْمَةِ» است.

حالا باید برسیم به آن بحثی که «أَعْظَمُ الْمُتَجَبَّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعِظْمَةِ» تا ببینیم چه چیزی از آب درمی‌آورد و نتیجه اینها را به کجا می‌رساند؟
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. سوره رعد (۱۳) آیه ۱۱. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۵۳:

«خداوند نعمت را بر مردمی تغییر نمی‌دهد، تا زمانی که آنان حالات خودشان را تغییر دهند.»

مجلس سوّم

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على محمد وآله الطاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين

اللَّهُمَّ إِنِّي أفتِحُ الثَّنَاءَ بِحَمْدِكَ، و أَنْتَ مُسَدِّدٌ لِلصَّوَابِ بِمَنِّكَ، و أيقنْتُ أَنَّكَ
أنتَ أرحمُ الرَّاحِمِينَ في مَوْضِعِ العَفْوِ و الرَّحْمَةِ، و أَشدُّ المُعَاقِبِينَ في مَوْضِعِ
النَّكَالِ و النَّقْمَةِ، و أعظمُ المُتَجَبِّرِينَ في مَوْضِعِ الكِبْرِيَاءِ و العِظَمَةِ.

«... و من یقین دارم ای پروردگار من که تو در جای عفو و رحمت،
ارحم الراحمینی؛ و در جایی که محل انتقام و مجازات است، اشد المعاقبینی؛
و در جایی که با عظمت و کبریائیت و منیت تو مبارزه می شود، اعظم
المتجبرین هستی!»

با اینکه خدای واحدی هستی، این اسماء و صفات متضاد، بتمام معنی کلمه در
تو موجود است؛ هم ارحم الراحمینی که رحمتت از همه رحم کنندگان بیشتر است، و هم
اشد المعاقبینی که شدت عملت از همه عقوبت گران بیشتر است، و هم اعظم المتجبرینی
که عظمت و کبریائیت تو از همه قدرت مندان و شخصیت داران بزرگ تر و عظیم تر است!
اولاً باید ببینیم این صفات که به صورت ظاهر متضاد هستند، آیا حقیقتشان
هم تضاد دارد یا نه؟

اینکه خداوند رحمت می‌کند در جای عفو، و گوش‌مالی می‌دهد در جایی که انسان نیاز به پاداش و مجازات دارد، هر دو یک صفت در پروردگار است که بر اساس یک اصل و یک منشأ می‌باشد.

کما اینکه ما در میان خودمان می‌بینیم که پدر به بچه‌اش غضب می‌کند و یا رحمت می‌فرستد، ولو اینکه غضب در صورت قهر و گوش‌مالی و تنبیه و تغیر و خشونت و... است، و رحمت در صورت ملاحظت و محبت و بشاشت و مسرت و... است؛ ولیکن این پدر واقعاً یکی است و یک صفت دارد، و بر همان اساسی که خشونت می‌کند بر همان اساس محبت می‌کند، و بر همان اساسی که به بچه سیلی می‌زند بر همان اساس به او می‌خندد و او را در دامن خود می‌نشانند. آنجایی که می‌بیند این بچه کار خوبی کرده و باید تشویق بشود، به او می‌خندد و جایزه و صلّه می‌دهد؛ آنجایی که کار اشتباه و خطایی کرده، او را گوش‌مالی می‌دهد. چون بچه اشتباه کرده است، اگر به او بخندد، او را ایقاع در هلاکت و مهلکه کرده است.

آن خنده در آن موضع برای رشد بچه است، و این تغیر و قهر هم برای رشد بچه است؛ هر دو یک منشأ دارد، اما به دو صورت و به دو شکل ظهور دارد. بروز و ظهور صفت رحمت و رحیمیت در پدر، در دو موطن مختلف و به دو شکل است، نه اینکه واقعاً پدر دو صفت متضاد دارد؛ از شیء واحد دو صفت متضاد صادر نمی‌شود. از چراغ، نور و تاریکی بیرون نمی‌آید، آنچه از چراغ تراوش می‌کند نور است، متنها به صورت‌های مختلف؛ یک جا نور آبی می‌شود، یک جا نور سبز می‌شود، یک جا نور زرد می‌شود، مادون قرمز و ماوراء بنفش و غیر ذلک. اما همه این ألوانی که در میان رنگ‌ها به چشم می‌خورد منشأ واحد دارد، یعنی اصلاً اختلافی در حقیقت ألوان نیست. این صفات پروردگار هم که ما به صورت متضاد می‌بینیم، به نظر ما تضاد است، ولیکن تمام اینها برمی‌گردد و همین‌طور بالا و بالاتر می‌رود و دایره‌اش تنگ‌تر می‌شود؛ هزار صفت و هزار اسم می‌شود ده صفت، ده صفت می‌شود دو صفت، دو صفت می‌شود یک صفت. تمام این صفات، مجتمع می‌شوند در اسم

علیم و قدیر؛ و آن دو، مجتمع می‌شوند در اسم الْحَيِّ (یعنی حیات)؛ و الْحَيِّ مندک می‌شود در اسم الله؛ و الله هم مندک می‌شود در اسم هُو که ذات و هویت حق باشد، و در آنجا هم که غیر از یک ذات بسیط و مجرد، هیچ متصور نیست.

و قاعده حکمتی «الواحدُ لا یصدُرُ منه إلا الواحد» یک قاعده عقلی است که بر اساس آن برهان می‌آید. من باب مثال: از ذات پروردگار که وجود است، عدم بیرون نمی‌آید؛ از نور، تاریکی بیرون نمی‌آید؛ از انسانی که ذاتش خیر است، شر بیرون نمی‌آید؛ از کسی که ذاتش طهارت است، فساد و خرابی و آلودگی تراوش نمی‌کند. پس خداوند واحد است و تمام صفاتی که بر اساس همان تعینات مختلفه از ناحیه ذات تنازل می‌کند، همه به وحدت ذات برمی‌گردد؛ منتها در موازنه مختلف به صورت‌های مختلف، یک جا به صورت علم است و یک جا به صورت قدرت، یک جا می‌گوییم سمع و یک جا می‌گوییم بصر. مثلاً در میان افراد انسان، چیزی را که او به وسیله چشم ادراک می‌کند، می‌گویند بصر؛ به وسیله گوش، می‌گویند سمع؛ لذا در انسان دو صفت سمع و بصر پیدا می‌شود.

ولی در پروردگار که چشم و گوش نیست! سمیع و بصیری که به پروردگار نسبت داده می‌شود همه‌اش به معنای علیم است، و اختلاف سمیع و بصیر در او نیست. سمیع یعنی عالمٌ بالمسموعات؛ بصیر یعنی عالمٌ بالمبصرات؛ یعنی نفس علم پروردگار به آنچه را که ما با گوش درک می‌کنیم، اسم این می‌شود سمیع؛ با چشم درک می‌کنیم، می‌شود بصیر. بنابراین در آنجا دو کانون نیست که یکی سمع باشد و یکی بصر.

افرادی هم که مندک در ذات پروردگار هستند و به مقام ولایت کلیه رسیده‌اند، همین‌طورند. امیرالمؤمنین علیه السلام «قسیم الجنة و النار»^۱ است. ما خیال می‌کنیم که امیرالمؤمنین مثلاً یک کسی است که همیشه، تا دلتان بخواهد، از سر و پای او

۱. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۸۹.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۴۸.

خنده و لطف و محبّت می‌بارد؛ این در آنجایی است که موضع عفو و رحمت باشد. و اما در آنجایی که موضع نعمت باشد او دیگر ارحم الراحمین نیست، بلکه شمشیر به دست می‌گیرد، همان‌طور که رسول خدا می‌فرماید: «يَقْصَعُكُمْ بِالسَّيْفِ!»^۱ یعنی تمام دلاوران شما را مثل علف جویده شده که در دهان خُرد می‌شود، زیر شمشیر می‌گیرد؛ در آنجایی که عظمت و کبریائیّت پروردگار بخواهد تجلّی کند و شمشیر به دست علی بیاید، در آنجا دیگر ملاحظه عفو و رحمت نیست!

امیرالمؤمنین در موضع رحمت، می‌آید پایین و آن‌قدر نرم و ملایم می‌گردد که بیشتر از آن اصلاً تصوّر نمی‌شود؛ حرکت می‌کند در کوچه‌های کوفه و چشمش می‌افتد به بیچاره‌ای که کنار نشسته و یا به یک یتیمی و یا به یک پیرزنی که آب بر دوش دارد و مشک می‌برد، و همین‌طور بدون اختیار اشکش جاری می‌شود و

۱. الأُمالی، شیخ طوسی، ص ۵۷۹، با قدری اختلاف:

«عن أبي ذر، قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَقد قَدِمَ عَلَيْهِ وَفَدَأَ أَهْلَ الطَّائِفِ: "يا أَهْلَ الطَّائِفِ! وَاللهِ لَتَقِيمَنَّ الصَّلَاةَ وَتُؤْتِنَنَّ الزَّكَاةَ، أَوْ لَأَبْعَثَنَّ إِلَيْكُمْ رَجُلًا كَنَفْسِي، يُحِبُّ اللهُ وَرَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ، يَقْصَعُكُمْ بِالسَّيْفِ!"

فتطاولَ لها أصحابُ رسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَأَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَشَاهُهَا، ثُمَّ قَالَ: "هُوَ هَذَا!" فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ: مَا رَأَيْنَا كَالْيَوْمِ فِي الْفَضْلِ قَطًّا!"

امام شناسی، ج ۱۳، ص ۳۴۵:

"ابوذر غفاری روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به وافدینِ اهل طائف در هنگامی که بر آن حضرت وارد شده بودند فرمود:

"ای اهل طائف! سوگند به خدا که باید نماز را بر پا بدارید و زکات را بدهید؛ وگرنه هرآینه من برمی‌انگیزانم بر شما مردی را که مثل من است، خدا و رسول او را دوست دارد، و خدا و رسول او نیز وی را دوست دارند، و او شما را با شمشیرش خُرد می‌کند!"

پس اصحاب رسول خدا سر برکشیدند به امید آنکه رسول خدا یکی از ایشان را قرار دهد، اما حضرت دست علی را گرفت و بلند نمود، سپس گفت: «آن مرد این است!» ابوبکر و عمر گفتند: «ما هیچ‌گاه روزی را مانند آن روز در فضیلت و عظمت علی ندیدیم!»

می‌نشیند با ایتام و فقرا غذا می‌خورد و کیف می‌کند و می‌خندد و خوش است.^۱ اما آنجایی که ببیند کسی می‌خواهد به اینها ظلم کند، آنجایی که ببیند کسی شرک می‌آورد، آنجایی که ببیند کسی گناه می‌کند و ظلم می‌کند و باید انتقام گرفته شود، آنجایی که دین دارد ضایع می‌شود، آنجا دیگر ارحم‌الرحمین نیست که بنشیند کناری و بگوید فعلاً چنین و چنان؛ ابداً این حرف‌ها نیست!^۲

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی حصار طائف را محاصره کردند، دیدند ایام حج نزدیک می‌شود و به همین جهت مجبور بودند که جنگ را ترک کنند و بروند حج را برگزار کنند؛ و چون دو ماه بود که مکه فتح شده - حصار طائف بعد از فتح مکه است - و بر اساس دستورات اسلام باید در ماه ذی‌الحجه حج انجام بدهند تا دیگر مشرکین نتوانند به همان قسم سابق بیایند و عریان و لخت مادرزاد، زن و مرد، دور خانه کعبه طواف کنند به عذر اینکه: ما در لباس‌هایی که می‌پوشیم گناه کرده‌ایم و با آن لباس‌ها نمی‌شود طواف خانه خدا کنیم! زن و مرد برهنه می‌شدند و دور خانه کعبه طواف می‌کردند تا در لباس آلوده به گناه نباشند! و هم‌چنین غیره و غیره.^۳

بنی‌تقیف هم که از بزرگان و اعیان ثروتمندان حجاز و غالباً مردمانی زیبا بودند و ثروت و تعین و شخصیت داشتند، و در جایی خوش آب‌وهوا بودند و باغ‌های انگور داشتند، به پیغمبر گفتند: «ای محمد! برگرد، ما وفد و جماعتی از خود را می‌فرستیم که بیایند و با شما شرط کنند، و بالأخره به مصالحه بگذرد.»

لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اینکه هفده روز حصار طائف را محاصره کردند، آمدند در مکه عمره‌ای انجام دادند و یک نفر را به عنوان

۱. مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۲، ص ۱۱۵.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون اجتماع صفات متضاده در وجود امیرالمؤمنین علیه‌السلام رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۲، ص ۳۸ - ۴۳.

۳. الدر المنثور، ج ۳، ص ۷۸.

سرپرستی مکه گذاشتند و خودشان فوراً به مدینه آمدند.

اوّل وفدی که از ثقیف آمد، تنها یک نفر بود به نام عروة بن مسعود ثقفی؛ او نه فقط از جانب آنها و به عنوان فرستاده بود، بلکه هم عنوان مأموریت و فرستادگی داشت و هم خودش یک شخص مستقلّ خوش فکر خوش تدبیر با سعه‌ای بود،^۱ و دنبال می‌گشت که پیدا کند و ببیند آیا واقعاً آنچه پیغمبر می‌گوید حق است یا نه؟ و مشرک و بت پرست هم بود؛ و آنها همه لات را می‌پرستیدند.

لات در طائف و عزیّ در مکه بود، و ابوسفیان هر وقت با پیغمبر جنگ می‌کرد، به نام عزیّ بود و شعاری که در جنگ اُحد می‌دادند، این بود: «لنا العزّی و لا عزیّ لکم!» پیغمبر هم فرمود که: شما هم در مقابل آنها بگویید: «الله مولانا و لا مؤلی لکم!»^۲ آنها مدام آن شعارشان را داد می‌زدند؛ و اتفاقاً در جنگ اُحد عزیّ را هم با خودشان آورده بودند، و عادتشان هم این بود که هر وقت از مسافرت‌های خود به مکه برمی‌گشتند، اوّل باید بیایند دور عزیّ طواف بکنند و حلق کنند و سر بتراشند و برای آن، قربانی هم بکنند، بعد به منزلشان بروند. ابوسفیان هم همین‌طور، از جنگ اُحد که برگشت، آمد در مکه، حلق کرد و قربانی کرد و دور عزیّ طواف کرد و بعد رفت. این عزیّ غیر از آن سیصد و شصت بتی است که در خود خانه خدا بود، و عزیّ از همه آنها مهم‌تر بود.

اما لات در طائف بود، و بت خیلی مهم و سابقه‌داری بود. تمام اهل طائف مشرک و بت پرست بودند و در میان آنها یهودی و نصاریّ نبود؛ اینها مشرک و از آن بت پرست‌های عمیق بودند که همه کارهایشان را برای بت می‌کردند و آن را مؤثر می‌دانستند. این قدر برای این لات جواهرات و من‌ها طلا هدیه کرده بودند و

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون شخصیت جناب عروة بن مسعود الثقفی رجوع شود به *امام شناسی*،

ج ۱۵، ص ۳۱۹: *تفسیر القمی*، ج ۲، ص ۳۱۰.

۲. *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۳۷.

زمین را حفر کرده و زیر پایه‌های این بت قرار داده بودند! و خلاصه، افراد دارای اعتبار و شخصیت، زن و مرد، کوچک و بزرگ همه عبادتشان برای این بت بود. عروۀ بن مسعود، هم بت پرست بود، و هم مردی مال‌دار و عشیره‌دار و باغ‌دار و صاحب ثروت، و هم مردی فکور و دارای شخصیت بود، به طوری که در بعضی از تفاسیر هست که آیه قرآن که می‌گوید:

﴿قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرِيبَيْنِ عَظِيمٍ﴾^۱ «چرا خدا قرآن

را بر محمد نازل کرد؟! و چرا بر یکی از این دو مرد بزرگی که در دو قریه مکه و طائف هستند، نازل نکرد؟!»

مقصودشان از آن مرد مکه، ولید بن مغیره، پدر خالد بن ولید بود.^۲ ولید بن مغیره از آن بت پرست‌ها بود! و ایمان هم نیاورد تا اینکه مرد! و این همان کسی بود که پیغمبر را هجو کرد، و وقتی که آیات قرآن را پیش او بردند، گفت: «من باید روی آن فکر کنم.» و قرآن را برد و در خانه‌اش قدم می‌زد، و بالأخره نتیجه گرفت که: «این سحر است!» و لذا در قرآن هم سوره‌ای در مذمت او نازل شده است که در آن سوره می‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ * فَذَلَّ هَذَا إِلَىٰ سِحْرِ يُوسُفَ * إِنَّ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ * سَأَصْلِيهِ

سَقْرَ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقْرُ * لَا تَتَّقِي وَلَا تَدْرُ * لَوْ أَحَدٌ لِّلْبَشَرِ * عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾^۳.

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۱.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۸۳؛ مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۱۰؛ المیزان، ج ۱۸، ص ۱۰۶.

۳. سوره مدثر (۷۴) آیات ۲۳ - ۳۰. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۴.

«و سپس از معانی و حقایق قرآن یکبارہ إعراض نمود و به واقعیات آن پشت کرد، و استکبار و خودپسندی خود را هویدا نمود * و گفت: "این قرآن نیست مگر سحر مشخص و معین و انتخاب شده‌ای * این قرآن نیست مگر گفتار بشر." * من او را به سقر، آتش می‌زنم * ای رسول ما، می‌دانی سقر چیست؟ * آتشی است که دست رد بر سینه کسی نمی‌نهد و همه را در کام خود فرو می‌برد، و چیزی را باقی نمی‌گذارد و رها نمی‌کند * پوست بدن را سیاه و سوخته می‌کند * و بر آن آتش دوزخ، نوزده فرشته عذاب مأموریت پاسداری و محافظت آن را دارند.»

همه این آیات دربارهٔ او نازل شده که ما او را می‌گیریم و ﴿سَنَسِمُهُر عَلَى الْخُرْطُومِ﴾.^۱ ولید بن مغیره رجل عظیم مگّه بود. این مرد با آن شخصیت و با آن استکبار، خودش رفته و دست بر پشتش گذاشته و بعد از یک شبانه‌روز که روی قرآن فکر کرده است، دیده است که این کلام، کلام بشر نیست و این کلام، کلام عادی نیست؛ ولی بالأخره بعد از این می‌گوید: «این قرآن بهترین و عالی‌ترین سحر است که در افکار و نفوس، اثر می‌کند!»^۲ یُوَثَّرَ یعنی: سحر عالی و انتخاب‌شده و مهم، یعنی آن شراب ناب.^۳ و فرد دیگری که آنها می‌گفتند: «آن رجل عظیمی که در طائف است، چرا قرآن بر او نازل نشد؟!» همین عروّه بن مسعود ثقفی است، که او هم مردی مال‌دار و عظیم بود و حکم سلطان طائف را داشت. وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم طائف را حصار می‌دادند، او رفته بود به یکی از جاهای دور دست تا منجنیق و دبابه تهیه بیند و برای طائف بیاورد تا آن منجنیق را در بالای حصار نصب کنند و به‌وسیلهٔ آن، لشکر پیغمبر را سنگ‌باران و تیرباران کنند؛^۴ یک هم‌چنین مرد فکوری هم بود. اینها همه‌اش بر اساس جهالت است!! وقتی که انسان جاهل شد، نسبت به آن آداب و عادات و رسوم دیرینه اعتقاد پیدا می‌کند، و کم‌کم این اعتقاد در نفسش رسوخ پیدا می‌کند و جزء غریزه و سریرهٔ او می‌شود، و از روی جهالت از هیچ‌یک از مطالبی که دارد، دست برنمی‌دارد و تا پای خون خودش می‌ایستد. همهٔ اهل طائف نسبت به بتشان این‌طور بودند، و در بت‌پرستی هم سخت بودند، که رسول خدا نسبت به بت‌پرستان طائف شدّت به خرج داد؛ حالا عرض می‌کنم که چه پیغامی برای آنها فرستاد.

۱. سوره قلم (۶۸) آیه ۱۶. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۰.

«ما به زودی بر بینی او داغ می‌نهمیم (که اثرش برای همیشه معلوم است).»

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون ولید بن مغیره و انکار نمودن او بر رسول خدا با وجود براهین قاطعه، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۰.

۳. المغازی، ج ۳، ص ۹۶۰، تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۶۵.

مسلمانان که رفتند طائف را فتح کنند، حُب هفده روز در پشت حصار بودند ولی نتوانستند آنجا را فتح کنند؛ چون حصار خیلی بلند بود، و آنها یا بایستی مدّت طولانی و مدّت‌های مدیدی در اطراف این حصار می‌ماندند تا اینکه همه آذوقه آنها تمام بشود، که آنها هم به اندازه کافی و وافی آذوقه داشتند؛^۱ و یا اینکه بایستی این دیوار را می‌شکافتند و داخل می‌رفتند.

در آن وقت هم، دیوار را با دبابه و یا ارابه می‌شکافتند که به صورت اطاق‌هایی بود که از چوب‌های محکم می‌ساختند ولی طوری که سبک باشد تا بتوانند حرکت بدهند، و سقفش را هم از پوست‌های ضخیم و پوست گاو میش، که بعضی اوقات ضخامت آن یک یا یک و نیم سانتی‌متر است، درست می‌کردند؛ چون پوست از همه چیزها محکم‌تر است و هرچه از بالای قلعه تیر و پیکان بر آن بیندازند، اثر نمی‌کند. افراد جنگی در آن اطاق می‌نشستند و آن پوست هم بر سرشان سایه می‌انداخت و این اطاق را - که به صورت تانکی بود - حرکت می‌دادند و می‌بردند در پایین دیوار قلعه قرار می‌دادند و آن مردان جنگی دیوار را می‌شکافتند. دو روز، سه روز، چهار روز طول می‌کشید تا شکافی باز کنند و بتوانند داخل قلعه بشوند. قلعه را سوراخ می‌کردند و این شکاف، راهی برای ورود آنها بود، آن وقت شجاعان وارد قلعه می‌شدند و حرکت می‌کردند و جنگ تازه داخل قلعه شروع می‌شد!

مسلمان‌ها هم که دبابه‌ها را بردند نزدیک حصن که آن را بشکافتند، از بالای حصن با آتش گداخته، آن هم نه اینکه هیزم را آتش بزنند و بریزند بر سر اینها و این پوست‌ها را آتش بزنند، بلکه میله‌های آهن را داغ می‌کردند و می‌انداختند روی این پوست‌ها و آن میله‌های سرخ‌شده از آن بالا می‌آمد و این پوست‌ها را آتش می‌زد و می‌شکافت. خلاصه مسلمان‌ها به این واسطه نتوانستند پیروز شوند، و ده دوازده نفر هم کشته دادند، و از این عمل منصرف شدند؛ چون دیدند که ناجح نیست.

۱. المغازی، ج ۳، ص ۹۲۴.

آنها هم پیغام دادند که: «یا محمد! برگرد و بُت‌های ما را از بین ببر، ما می‌آییم و با تو صلح می‌کنیم و مصالحه می‌کنیم!»^۱

پیغمبر بعد از اینکه به مکه رفتند و عمره را انجام دادند، به مدینه آمدند. عروۀ بن مسعود آمد به مدینه؛ آمدن او، هم به عنوان سفارت بود و هم به عنوان تماشا، و اینکه وضعیّت پیغمبر را تفحص کند و ببیند که اینجا چیست؟ پیغمبر هم برای آنها اعلان اسلام کرد. عروۀ بن مسعود مرد خیلی خیلی فکور، با عمق و با سعه‌ای بود، در بعضی از روایات داریم که قبل از اینکه به مدینه برسد، اسلام آورد.^۲ وقتی به مدینه آمد و خدمت پیغمبر رسید و ایشان را زیارت کرد و وضع مسلمان‌ها را دید، بدون معطلی اسلام آورد، و خودش گفت که:

اصلاً راهی از این عالی‌تر و بهتر نیست! سنتی از این بهتر نیست! و این راهی است که هیچ‌کس از آن مستقیم‌تر نرفته، و رونده‌ای نمی‌تواند راهی را طی کند که از این راه بهتر باشد؛ لایذهب عنه ذاهب!^۳

و از رسول خدا اجازه خواست که برود و پیغام را برای قوم خودش برساند و آنها را به اسلام دعوت کند؛ حضرت فرمودند: «إِنَّهُمْ إِذْنٌ قَاتِلُوكَ! اگر بروی، تو را می‌کشند!»^۴

گفت: «یا رسول الله! چطور می‌شود؟! اینها مرا از چشمشان بیشتر دوست دارند، اینها به اندازه‌ای به من احترام می‌گذارند و مرا عزیز می‌شمارند که در همه کارهایشان با من مشورت می‌کنند، چطور می‌شود مرا بکشند?!»
حضرت سکوت اختیار کردند و اجازه ندادند.

۱. تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۶۵.

۲. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۹۶.

۳. المغازی، ج ۳، ص ۹۶۰.

۴. همان.

گذشت، دوباره فردا پس فردا آمد و گفت: «یا رسول الله! من طاقت ندارم، اجازه بدهید بروم و قوم خودم را دعوت کنم؛ آنها از این مسلمانی خبر ندارند، یک چیزی شنیده‌اند: "محمد و قرآن" و خیال می‌کنند که شما حکومت و امارتی داری و افرادی هم دور خودت جمع کرده‌ای! و خبر ندارند که چه خبر است، بیچاره‌ها نمی‌دانند! اجازه بدهید که من بروم و قوم خودم را دعوت کنم!»

حضرت فرمودند: «إِذْن قَاتِلُوكَ! تو را می‌کشند!»

گفت: «یا رسول الله! من در نزد آنها أحب هستم از ابکارشان!» یعنی مرا از پسرها و دخترهای بکر که نور چشم آنها هستند، بیشتر دوست دارند و در حفظ و صیانت من بیشتر می‌کوشند، و من یک هم‌چنین شخصیتی در تمام بنی ثقیف و بنی امیه دارم (اینها اهل طائف بودند).

حضرت فرمودند: «إِذْن قَاتِلُوكَ!»

باز رفت و فردا آمد و گفت: «یا رسول الله، اجازه بدهید بروم!»

حضرت فرمودند: «إِذْن قَاتِلُوكَ!»

باز هم همین‌طور ایستاد جلوی پیغمبر؛ حضرت فرمودند: «إِنْ شِئْتَ فَاخْرُجْ!

خودت می‌دانی، حالا می‌خواهی بروی، برو!»

حرکت کرد و آمد به طائف. همان اول که آمد، نرفت سراغ بتشان لات - که رسم است همه بروند آنجا و دورش طواف کنند و قربانی کنند و سرشان را هم بتراشند - و رفت به منزلش. قوم و خویش‌ها خیلی معترض شدند و گفتند: «چرا نیامد ادای احترام کند و عبادت انجام بدهد؟! چرا به لات پشت کرد و رفت به منزل؟!» معنایش این بود دیگر! ولی گفتند: «خُب ممکن است محصور بوده یا مانع و عذری داشته است.»

او که آمد در منزل، و قوم و خویش‌ها و بزرگان و تمام بنی ثقیف آمدند، به آنها سلام کرد. سلام هم که تحیت اسلام است، آنها نشنیده بودند؛ آنها أَنْعِم صَبَاحًا، أَنْعِم مَسَاءً می‌گفتند. شروع کرد برای آنها بیان کردن که:

ای مردم! شما چه می‌پرستید؟ لات چیست؟! بت چیست؟! آخر بیایید ببینید این محمّد کیست! نشسته‌اید در شهر و دور خودتان هم یک قلعه کشیده‌اید! دنیا و آخرت دست اوست؛ یک قرآنی دارد که برای هر کس بخواند، مجذوب می‌شود. آیات قرآن چنین و چنان است! من در مدّتی که در مدینه بودم فلان سوره را حفظ کردم، فلان سوره را حفظ کردم؛ و این آیاتی است که من حفظ کردم. (برای آنها خواند.)

وضع مسلمان‌ها این‌طور است، پیغمبر که در مسجد می‌آید این‌طور است، مسلمان‌ها نمازشان در مسجد چنین و چنان است. این مرد اصلاً مردی دنیوی نیست؛ این مرد، مردی ملکوتی است؛ دعوتش دعوت مادی نیست و جز وحی پروردگار چیزی نیست؛ و منطوقش، منطوق محکم و قویم است! علاوه بر این اگر شما در این حصار بمانید، او فردا می‌آید و حصار را بر سرتان خراب می‌کند. مگر همین نبود که دیروز مکه را گرفت؟! - (فتح مکه در ماه شوّال بود، و حصار طایف یک ماه، یک ماه و نیم بعد از فتح مکه و در ماه ذی‌القعدة بود.)^۱ خُب سراغ شمایی که رفته‌اید در قلعه و به دور خودتان قلعه کشیده‌اید هم می‌آید!

اگر من را همان‌طوری می‌دانید که تا به حال در میان خود یک شخص ناصح و امین می‌دانستید و بر این اساس این قدر به من اعتنا داشتید، پس همه به زودی اسلام اختیار کنید، که سعادت دنیا و آخرت است، و قلبتان نورانی می‌شود! و آیات قرآن چنین و چنان است.

اینها شروع کردند به بدگویی: «تو رفتی مرعوب پیغمبر شدی و خرف شدی!»^۲ (به قول ما، محمّد زده شدی!) عجیب! ما دیگر خیال نمی‌کردیم که تو این قدر احمق باشی! و شروع کردند یک حرف‌هایی به او زدند که خود او می‌گوید: «من تعجب می‌کنم که آخر چطور به من چنین حرفی می‌زنند؟!»

۱. *أسد الغابۃ*، ج ۱، ص ۲۷.

۲. *لغت‌نامه دهخدا*: «خرف شدن: پیر و بی‌عقل شدن.»

مثلاً شما فرض کنید: پسر انسان که مدتی با انسان زندگی کرده و تمام خصوصیت انسان را خبر دارد، یک مرتبه می‌آید و گریبان انسان را می‌گیرد و فحش می‌دهد! اصلاً انسان می‌ماند که این کار یعنی چه؟! و می‌گوید: «بچه‌جان چرا این کار را می‌کنی؟!» او می‌گوید: «تو اصلاً پدر من نیستی! تو آمدی پدر مرا کشتی و با مادر من، فلان عمل را انجام دادی! اصلاً تو پدر من نیستی و من می‌خواهم تو را بکشم!» حالا انسان به این پسر بچه چه بگوید؟!

عروۀ بن مسعود در هم‌چنین موقعیتی واقع شد؛ افرادی که یک عمر، از او اطاعت می‌کردند و به او اهلاً و سهلاً می‌گفتند و حرفش در میان آنها نافذ بود، چون با سنن ملی آنها مخالفت کرد - اینها سنت ملی است دیگر! غیر از این چیزی نیست، منتهی برای هر کس یک صورت و یک شکلی دارد - آمدند و نسبت نفهمی و سفاهت و حماقت به او دادند. او که أعدل مردم است و در تمام أعمال، با او مشورت می‌کنند، حالا می‌گویند: «تو سفیه هستی!»

خلاصه آنچه گفت، هیچ فایده نکرد؛ تمام قوم و خویش‌ها جمع شدند و هر کدام شروع کردند به زخمی زدن، و برخاستند و قهر کردند و رفتند.

او هم در منزلش شروع به نماز خواندن و قرآن خواندن کرد. تازه شب اولی بود که وارد شده بود. هنگام اذان صبح خودش سر از دریچه بیرون آورد و اذان گفت، و همان‌طور که مشغول اذان گفتن بود، یکی از همان قوم و خویش‌ها از دور تیری به او زد؛ تیر به دست و رگ اکحل^۱ او خورد و خورش بند نیامد تا از دنیا رفت. همین که داشت می‌مرد، می‌گفت:

أشهدُ أن لا إلهَ إلاَّ اللهُ و أشهدُ أنَّ مُحَمَّدًا رسولُ اللهُ؛ من شهادت می‌دهم که دین حقیقی و دین واقعی همین است که خدا گفته و پیغمبر آورده است! شما سلام مرا به پیغمبر برسانید و به او بگویید: حرفی که گفتمی: «إذن

۱. لغت‌نامه دهخدا: «أكحل: رگ حیات.»

قاتلوک!» درست بود؛ اینها مرا کشتند، ولیکن من این شهادت را در راه ایمان و در راه فداکاری به سوی تو امری جزئی می دانم و امر مهمی نمی شمارم، و اگر بیش از این جان داشتم و در راه تو فدا می کردم، سزاوار بود.

وقتی که داشت می مرد، دو تا از پسرهایش و یکی از برادرزاده هایش که آنها هم قبلاً در مدینه ایمان آورده بودند به همراه بعضی از افراد که از دستیارانشان بودند، آمدند تا آن شخص تیرانداز را بگیرند و بکشند و قصاص کنند. عروۀ بن مسعود گفت:

این کار را نکنید!! دست بردارید! من برای اینکه در میان شما گرفتاری و جنگی پیدا نشود، این خونم را بر آن تیرزننده حلال کردم و از خونم گذشتم؛ با همدیگر دعوا نکنید! به جای این دعوا و جنگ، بنشینید و بر سعادت خود فکر کنید و با هم اتحاد کنید، و بروید پیش محمّد و اسلام بیاورید.

و وصیّت کرد که او را هم پیش همان دوازده نفر از شهدای اسلام که در اطراف حصار طائف شهید شدند دفن کنند، - که خود پیغمبر آنها را در موضعی که به نام «موضع شهدا» معروف بود دفن کردند - و آنجا هم دفنش کردند.

برای پیامبر خبر آوردند که عروۀ بن مسعود را کشتند؛ پیغمبر تا شنید، فرمود:

«مَثَلُ او در میان اُمَّتٍ من عیناً مانند مَثَلِ مؤمن آل یاسین است.»^۱

داستان مؤمن آل یاسین در سوره یس آمده است که: وقتی حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام در انطاکیه دعوت خود را تبلیغ کرد، دو نفر به انطاکیه فرستاد که از قبل ایشان دعوت کنند، و آنها آمدند و دعوت کردند، و مردم هم شروع به تکذیب کردند؛ که در سوره یس داریم:

﴿إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ﴾؛ «ما دو نفر را فرستادیم.» ﴿فَكَذَّبُوهُمَا﴾؛ «مردم آنها را تکذیب کردند.» ﴿فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ﴾؛ «یک نفر دیگر را هم فرستادیم که او هم رفت تا آن دو نفر را تقویت بکند.» ﴿فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُّرْسَلُونَ﴾؛ «گفتند:

۱. المغازی، ج ۳، ص ۹۶۰.

ما از طرف حضرت عیسی به عنوان تبلیغ آمدیم.»
 ﴿قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ﴾؛ «گفتند: شما برای چه آمدید؟ شما چه فرستاده پروردگاری هستید؟! شما هم مثل ما بشر هستید، و خدا هم هیچ چیز نازل نکرده و همه حرف‌هایتان دروغ است!»
 ﴿قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ * وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾؛ «خدا می‌داند که ما آمده‌ایم. (ما وقتی در قلب خود می‌بینیم که خدا به ما امر کرده است و ما فرستاده او هستیم، شاهد نمی‌خواهیم. چون دو نفر از آنها علاوه بر اینکه فرستاده حضرت عیسی بودند، خودشان هم پیامبر بودند.)
 * [و بر عهده ما نیست مگر تبلیغ آشکارا].»

﴿قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ﴾؛ «گفتند: اصلاً ما وجود شما را نحس می‌دانیم و به شما فال بد می‌زنیم! (آمدید در اینجا خراب‌کاری کنید و اصلاً سیل و قحطی و همه بدبختی‌های بلده ما به واسطه وجود شما پیدا می‌شود.)»
 ﴿قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ﴾؛ «ما شما را سنگ‌باران می‌کنیم و به عذاب الیمی شما را عذاب می‌کنیم.»

خلاصه تا می‌رسد به اینجا که:

﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى﴾؛ «از آخر شهر انطاکیه یک مردی آمد.»

مؤمن سوره یاسین اینجا است. او آمد به این قوم نصحیت کرد و گفت:

﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ * آتَّبِعُوا مِنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾؛^۲

«آخر شما چرا اینها را تکذیب می‌کنید؟! اینها حرفشان که درست و منطقی است؛ به علاوه یک دلیل و شاهد: هر کسی کاری می‌کند برای مزد می‌کند، اما اینها از شما مزد نمی‌خواهند! اینها آمده‌اند و برای شما تبلیغ می‌کنند و شما دارید اینها را هجو می‌کنید، مسخره می‌کنید و چه می‌کنید و چه

۱. سوره یس (۳۶) آیات ۱۴ - ۱۸.

۲. سوره یس (۳۶) آیه ۲۰ و ۲۱.

می‌کنید! ولی آنها مزد نمی‌خواهند. و این هم علامت است بر اینکه آنها برای خدا کار می‌کنند. هم خودشان راه یافته‌اند و هم شما را راه می‌برند.»
 او شروع کرد به بیان کردن و بیان کردن، هنوز بیانش تمام نشده بود که قوم و خویش‌های خودش زدند و او را کشتند و جنازه‌اش همان‌جا افتاد؛

﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ﴾؛ «به او گفته شد که: فوراً داخل در بهشت شو! (یعنی افتاد و مرد و فوراً داخل در بهشت شد.)» ﴿قَالَ يَلَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ * بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾؛ «(در آنجا وقتی چشمش باز شد) گفت: ای کاش که قوم من می‌دانستند که چگونه پروردگار، مرا آمرزید و از همه گناهانم گذشت و چه درجات و چه مقاماتی به من داد! ای کاش آن قوم جاهل و نفهم و احمق من می‌دانستند که من الآن در چه عزّت و شوکتی بسر می‌برم!»
 و این آیه از آن آیاتی است که دلالت بر برزخ می‌کند و صراحت در برزخ دارد؛ چون می‌گوید: ﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَلَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ﴾؛ تا افتاد و مُرد، بدون معطلی رفت در بهشت برزخی و مورد کرامت پروردگار واقع شد و چنین ندا داد. چون بعضی‌ها که برزخ را انکار می‌کنند، می‌گویند: «عالم برزخی نیست، و وقتی که انسان مرد باید همین‌طور معطل بشود تا روز قیامت، و بین این عالم و بین آن عالم، برزخی نیست!»^۱

این داستان مؤمن آل‌یاسین است؛ مؤمن آل‌یاسین یعنی مؤمنی که نامش در میان سوره یسّ برده شده، و از اُمّت حضرت عیسیٰ بود، و داستانش به این نحو بود. رسول خدا که شنید عروّه بن مسعود را کشتند، گفتند: «این در میان اُمّت من، مثلش مثل همان مؤمن آل‌یاسین است.» او آمد و ایمان آورد و رفت قوم خود

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۲۶ و ۲۷.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت اثبات وجود برزخ و بهشت و جهنّم برزخی، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۱۰؛ ج ۱۰، ص ۸۷؛ مهر تابان، ص ۳۵۷.

را دعوت کند که نپذیرفتند، و همان قوم و خویشان‌ش زدند و او را کشتند.^۱
 اگر بخواهید عروة بن مسعود را بهتر بشناسید، او جد حضرت علی اکبر است، جد واقعی واقعی! حضرت علی اکبر - که در روز عاشورا کشته شدند - مادرشان لیلی دختر مُرّه بن عروة بن مسعود ثقفی است، یعنی لیلی دختر مُرّه است و مُرّه پسر عروة است؛ پس حضرت لیلی نوه عروة است. و زن عروة بن مسعود ثقفی، خواهر ابوسفیان است که ابوسفیان هم از بنی امیه بود. پس حضرت علی اکبر از طرف پدر، هاشمی است؛ و از طرف مادر به دو طیف است: از مادرِ مادر، بنی امیه است و از پدرِ مادر، بنی ثقیف است.

و لذا در زمان حیات حضرت سیدالشهدا علیه السلام که معاویه هنوز نمرده بود، یک روز معاویه نشسته بود و به اصحاب خود گفت: «امروز می‌خواهم از شما یک سؤال کنم، جواب مرا بدهید!» گفتند: «بگو!» گفت: «امروز بهترین فرد در عالم که بتواند مسلمین را از هر جهت اداره کند، کیست؟» گفتند: «خُب معلوم است دیگر! وجود مقدس جناب عالی.»

گفت: «نه!» اینجا دیگر مجلس خلوت و خودمانی بود، چون با ضحاک بن قیس و بسر بن أرطاة و همین هم‌پاله‌ها بود، و هر کس چیزی گفت. گفت: «نه! شما سخن به راستی نگفتید.» گفتند: «خُب شما بگو!»

گفت: «امروز در روی زمین کسی از حضرت علی اکبر سزاوارتر نیست؛ زیرا فیه شجاعه بنی هاشم، و سخاء بنی امیه، و زهو ثقیف؛^۲ در او سه چیز هست که در هیچ کس جمع نشده: یکی شجاعت بنی هاشم، یکی سخاوت بنی امیه، و یکی زیبایی و طراوت و بشاشت و حسن صورتی که در بنی ثقیف است.»
 البته اینکه خودش می‌گوید: سخاء بنی امیه، دروغ گفته است! در تاریخ دارد

۱. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۷؛ إمتاع الأسماع، ج ۱۴، ص ۲۸.

۲. مقاتل الطالبیین، ص ۸۶.

که بنی‌امیه خیلی مردمان پست و رذلی بودند، ولی خُب دیگر چه کنیم این بیچارگی و بدبختی را! هیچ‌کس از بنی‌هاشم سخی‌تر نبود! و بر این مطلب شاهد هست و در تواریخ هست. بنی‌هاشم گلیم زیر پایشان را برمی‌داشتند و می‌دادند و خود، گلیم هم نداشتند؛ اما جناب معاویه نشسته آنجا و تمام بیت‌المال شهرهای مسلمین را جمع می‌کند، و پانصد هزار درهم پانصد هزار درهم به‌عنوان رتبه به هم‌پیاله‌های خودش می‌دهد، و این را به‌عنوان سخاء حساب می‌کند. مسئله حساب است دیگر!!

و لذا در روز عاشورا، آن لشکر خیلی اهتمام داشت که حضرت علی‌اکبر را هم بقاپد و ببرد، به‌عنوان اینکه با یزید قوم و خویشی داشت. چون از همان جهت که خواهر ابوسفیان، زن عروّه بود، با یزید و با معاویه پسر عمّه و پسر دایی بودند.^۱ این از داستان عروّه، که دیگر کارش تمام شد.

از طائف مردی بود به نام مالک بن عوف که رئیس هوازن بوده و تمام جنگ حنین زیر سر او بود^۲ و مرد خیلی عجیبی بود و از آن فتاک‌ها و از آن مشرکین بود، عین ابوسفیان. [او هم در جریانی به دعوت پیامبر مسلمان شد].^۳

[بعد از این جریان مردی از سر کرده‌های مشرکین به نام عمرو بن اُمیه] در اوّل ظهر، آمد به طائف و به منزل عبد یاللیل رفت و گفت: «کار دارم!»، خادم آمد و گفت: «فلان کس شما را کار دارد.» تعجب کرد: «چطور شده او آمده اینجا؟! او که یک مرد سر کرده‌ای است و هزار نفر مثل من باید بروند پیش او! حتماً این کار، کار خیلی مهمّی است!»

آمد و با او ملاقات کرد و گفت: «قضیه چیست؟» گفت: «قضیه محمد خیلی مهم است! محمد نگران‌کننده است! می‌دانی محمد چه کار کرده است؟ محمد مگه

۱. شرح الأخبار، ج ۳، ص ۱۵۲؛ سرالسلسله العلویة، ص ۳۰.

۲. المغازی، ج ۳، ص ۸۸۶؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۶۲.

۳. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۷.

را گرفته و همهٔ بت‌ها را خرد کرده است، و تمام جزیرهٔ العرب در تحت تسلط او در آمده است! ما نمی‌دانیم او چه زبانی دارد و چه نفسی دارد که به هر جوانی می‌رسد، مثل آهن‌ربا او را می‌گیرد؟! باید فکری بکنیم! و خاک بر سر شما که گرفته‌اید در این قلعه نشسته‌اید، این کار زن‌ها است! از قلعه بیرون بیایید و بروید با محمد جنگ کنید، و الا فردا می‌آید و قلعهٔ تان را می‌گیرد و بر سرتان خراب می‌کند!»

عبد یالیل گفت: «حرف، همین حرف توست! درست می‌گویی، به فکر من هم چیزی غیر از فکر تو نمی‌رسد! من چه کار بکنم؟ مطلب همین است دیگر!»
گفت: «من خواستم به تو متذکر بشوم که مطلب این است و معطل نشوید؛ فکر کنید، تجهیز کنید، جوانان را جمع کنید، پول‌هایتان را جمع کنید، و هر کاری که می‌توانید بکنید که شرّ این مرد را از سر تمام عرب و تمام جزیرهٔ العرب برداریم!» این را گفت و رفت.

عبد یالیل با دو نفر دیگر و بعد با سه نفر دیگر از بزرگان درجه یک بنی ثقیف با همدیگر قرار گذاشتند که بروند مدینه و به عنوان وفد بر پیغمبر وارد بشوند و اوضاع را تماشا کنند و یک مصالحه‌ای بنویسند تا کار به خوشی و مصالحه بگذرد؛ شرایطی آنها قرار بدهند و شرطی پیغمبر بگوید، یک قدری آنها تنازل کنند و یک قدری اینها. با بعضی از شرط‌ها حاضر به مصالحه شوند که هم از جنگ خلاص شده باشند و هم آن بت‌پرستی برایشان باقی بماند. آنها شش نفر بودند، و بالأخره تا حرکت کردند با ضمّ و ضمیمه سیزده نفر شدند، و سیزده نفر به عنوان وفد به مدینه رفتند.

در راه به مغیره بن شعبه برخورد کردند، که داستانش مفصل است. مغیره آمد و خبر آمدن آنها را به پیامبر داد. پیامبر خیلی خوشحال شدند؛ هر وفدی که می‌آمد پیغمبر خوشحال می‌شدند. چون مدینه یک طوری بود که نمی‌شد وفدی بیاید و مسلمان نشود و برگردد؛ آخر می‌آمدند اصحاب را می‌دیدند، نماز را می‌دیدند، قرآن را می‌دیدند؛ وضعیّت زن‌ها را می‌دیدند، وضعیّت مردها را می‌دیدند، و با آن آداب و رسوم خودشان تطبیق می‌کردند. پیامبر خیلی خیلی خوشحال بود.

اینها آمدند، حالا کجا وارد بشوند؟ مغیره گفت: «من می‌برم به منزل خودم.» چون مغیره خودش اهل طائف و از بنی ثقیف بود. پیغمبر گفتند: «نه! تو مرد امینی نیستی!» حالا این داستانی دارد. خلاصه او اصرار کرد و آنها را برد در منزل خود. اینها می‌آمدند خدمت پیغمبر و آیات قرآن و نماز پیغمبر را گوش می‌کردند. اوّلین کسی که از آنها پنهانی ایمان آورد، یک جوانی بیست‌ساله بود که بدون اینکه به آنها بگوید، به دست خود پیغمبر ایمان آورد.

آنها در مدینه ماندند و آزاد هم بودند و در مسجد می‌آمدند و می‌رفتند، و کسی هم به آنها الزام اسلام نکرده بود، چون آنها برای تماشا و مذاکره آمده بودند. بعد از مدتی گفتند: خُب، حالا باب مذاکره را باز کنیم؛ گفتند: «اوّلاً اینکه محمّد باید اجازه بدهد که ما ربه را داشته باشیم، (ربه: یعنی خدا) خدای خودمان لات را داشته باشیم!» [و خیلی اصرار کردند، ولی حضرت فرمودند: «باید خراب شود!» بعد گفتند: «ما را از نماز خواندن معاف کن!» پیغمبر قبول نکردند و فرمودند: «در دینی که نماز نباشد، خیری نیست!» در نهایت اسلام آورده و به قبیله خود مراجعت کردند.]^۱

۱. المغازی، ج ۳، ص ۹۶۲؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۹۷.

مجلس چهارم

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلَّى الله على محمدٍ و آله الطاهرين
و لعنةُ الله على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين

و أيقنتُ أنك أنت أرحم الراحمين في موضع العفو و الرحمة، و أشدُّ المعاقبين
في موضع النكالِ و النِّقمة، و أعظمُّ المتجبرين في موضع الكبرياءِ و العظمة.
«من يقين دارم که تو دارای رحمت و منت هستی در موضع عفو و رحمت،
و معاقب هستی در موضع انتقام و پاداش، و جبار و عظیم هستی در جایی
که با کبریايیت و سلطنت و عظمت و بزرگواری تو برخورد و مبارزه
می شود.»

پروردگارا، وقتی تو را به این صفات یاد کردم و حمد و ثنای تو را بر اساس
این صفات جمال و جلالت ذکر کردم، حال از تو تقاضاهایی دارم:

اللَّهُمَّ أذِنْتَ لِي فِي دُعَائِكَ وَ مَسْأَلَتِكَ؛ فَاسْمَعْ يَا سَمِيعُ مِدْحَتِي، وَ اجِبْ يَا
رَحِيمُ دَعْوَتِي، وَ أَقِلْ يَا غَفُورٌ عَثْرَتِي! فَكَمْ يَا إِلَهِي مِنْ كُرْبَةٍ قَدْ فَرَّجْتَهَا، وَ هُمُومٍ
قَدْ كَشَفْتَهَا، وَ عَثْرَةٍ قَدْ أَقَلْتَهَا، وَ رَحْمَةٍ قَدْ نَشَرْتَهَا، وَ حَلَقَةٍ بِلَاءٍ قَدْ فَكَّكْتَهَا!

«خداوندا! تو به من اذن دادی که تو را بخوانم و از تو سؤال و خواهش کنم.
حال که به من اذن دادی؛ پس ای خدای شنوا، بشنو این مدحی که از تو

می‌کنم! و ای پروردگار رحیم و مهربان، اجابت کن و ردّ مکن دعایی را که می‌کنم و تو را می‌خوانم! و ای پروردگار آمرزنده، در گذر از گناه و لغزش من! گناهایی از من سر زده، و خطرات و لغزش‌هایی برای من پیدا شده، و گرفتاری‌ها و غمومی مرا احاطه کرده، و بلاهایی از هر طرف مرا در پوشش خود گرفته است که تو به رحمتِ رحیمیت مرا شامل شدی، و از همه گناهانم گذشتی، و مرا از همه خطرات و لغزش‌ها نجات دادی، و دست مرا در آن نقاط سخت و خطرناک گرفتی!»

پس برای تو یک امر بدیع و بی‌سابقه نیست؛ کار تو این است! و چون رویه و روش تو این است، از تو تقاضا می‌کنم که این تقاضای مرا هم بپذیری و این مدح مرا قبول کنی و این چیزهایی را که از تو می‌خواهم به منصفه اجابت برسانی!

اللَّهُمَّ أذْنَتْ لِي فِي دُعَائِكَ وَ مَسْأَلَتِكَ: «تو به من اذن دادی که بیایم و از تو بخواهم!»

اگر خدا اذن نداده بود چه می‌شد؟ انسان اجازه دعا نداشت؛ او بنده است و خدا مولا است، و این مولا به این بنده اجازه نمی‌دهد که: تو بیا و عرض حاجت به آستان مقدس ما بیاور! بلکه خودت باش و خودت و انانیت و نفس خودت! هیچ راهی به ما نداری؛ تو بنده ما هستی و ما مولا، بنده را با مولا چه کار؟! خاک را با خورشید چه کار؟! «أَيْنَ التُّرَابِ وَ رَبِّ الأَرْبَابِ؟!»^۱ ما را از خاک - پست‌ترین چیز - آفریدی؛ و تو هم ربُّ الأربابی، از همه ارباب‌ها بالاتر و از همه پروردگاران پرورنده‌تر هستی، و ربوبیت از همه رب‌ها شدیدتر و بیشتر و عظیم‌تر است. بنابراین اگر به ما اذن نمی‌دادی، این عین واقع بود؛ نه اینکه اذنی که ما داریم تا دعایی و مسئلتی از تو کنیم، حقی است برای ما! نه، هیچ حقی نیست! بلکه فقط مرحمت و لطف تو است که این اذن را به ما دادی. و اذن تو در دو مرحله است: یکی در مرحله تکوین، و یکی هم در مرحله

۱. عبارتی است مشهور در لسان اهل علم. *الله شناسی*، ج ۱، ص ۸۸: «خاک را چه مناسبت با پروردگار پرورش‌دهندگان؟!»

تشریح؛ که هر وقت دلتان می‌خواهد، بگویید: یا الله! زمان و مکانی برایش قرار ندادی، کیفیت و وضعیت و موقعیت خاصی برایش قرار ندادی.

انسان نصف‌شب خدا را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: یا الله! در روز می‌گوید: یا الله! وقت خاصی ندارد. در حرکت می‌گوید: یا الله! در سکون می‌گوید: یا الله! در مشهد می‌گوید: یا الله! در طهران می‌گوید: یا الله! در مکه می‌گوید: یا الله! در افغانستان می‌گوید: یا الله! در طیاره می‌گوید: یا الله! در کشتی می‌گوید: یا الله! در هر جایی، مغرب یا مشرق می‌گوید: یا الله!

عجیب این است که خدا به ما اذن داده که هر جا بگوییم و او هم هر وقت که بگوییم، می‌شنود! این، عجب رادار و عجب تلگراف و عجب بی‌سیم است که هر وقت و هر جا و از هر گوشه بگوییم: یا الله! او فوراً می‌شنود و بله هم می‌گوید! و این نه فقط اختصاص به ما دارد، بلکه برای همه افراد است؛ نه فقط همه افراد، بلکه همه حیوانات و جنّ و انس و ملک و ماهی‌های زیر دریا و پرندگان فراز آسمان. اینها همه در اصل وجود و سرشان به پروردگار متصل‌اند، و در حدود اینیات و ماهیات خود، می‌خواهند و تقاضا می‌کنند؛ و او هم افاضه وجود می‌کند. پس اذن هم در مرحله تشریح است و هم در مرحله تکوین. اما در مرحله تشریح، به ما اجازه داده است که همیشه بگوییم: یا الله! و همیشه نماز بخوانیم، و نماز اختصاص به زمان خاصی ندارد.

آن نماز واجبی که انسان می‌خواند، برای اقلّ مأمومین و اضعف مأمومین است. در روایت داریم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «این هفده رکعتی را که خدا واجب کرد به خاطر ضعیفاء و اضعف مأمومین است.»^۱ چون از زن و مرد و ضعیف و قوی دیگر کسی نیست که از عهده این هفده رکعت برنیاید، و همه برمی‌آیند؛ لذا واجب شد. اما برای کسانی که می‌توانند راه را بیشتر طی کنند، مستحبّ مؤکّد است

۱. الأُمالی، شیخ صدوق، ص ۴۵۱.

که نوافل را بجا بیاورند و باید دو برابر این مقدار نوافل بخوانند.^۱ و نوافل هم خیلی مهم است؛ مکتوبه است، یعنی نوشته شده است! مثل: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾^۲ و ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ... الْوَصِيَّةُ﴾^۳. اینها را می‌گویند: نوافل مکتوبه یعنی نوشته شده، باید بجا بیاوری! روایتی داریم از حضرت صادق علیه السلام که:

شخصی می‌گوید: یا بن رسول الله! نوافلی که باید بجا بیاورم هیچ، نوافلی هم از من فوت شده، چه کار کنم؟ حضرت فرمودند: «باید قضا کنی!»
دو مرتبه گفت: زیاد است، من نمی‌توانم قضا کنم، چه کار کنم؟ حضرت فرمودند: «قضا کن!»

باز گفت: چه کار کنم؟ حضرت فرمودند: «باید قضا کنی!»
گفت: حالا اگر قضا نکنم، تصدق کنم و کفاره بدهم؟ حضرت فرمودند: «بده!»^۴

و لذا مؤمنین و آن افرادی که اهل مراقبه هستند اصلاً بین نماز واجب و نافله مکتوبه تفاوت نمی‌گذارند، و همه این پنجاه و یک رکعت جزء نمازهایی است که به‌طور وظیفه بجا می‌آورند.

خب خداوند این را به عنوان مستحب قرار داد، اما چرا واجب نکرد؟ چون اگر واجب می‌کرد که نمی‌شد؛ آخر او پیغمبر رحمة للعالمین است، و تکلیف او هم بر اساس حکمت است، و شریعت او هم شریعت سمحه سهله، یعنی آسان است.

۱. الأملی، شیخ طوسی، ص ۶۴۹:

«عن أبي الحسن الرضا عليه السلام، قال: "... إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِنَّمَا فَرَضَ عَلَى النَّاسِ فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ سَبْعَ عَشْرَةَ رَكْعَةً، مِنْ أُنَىٰ هَا لَمْ يَسْأَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَمَّا سِوَاهَا، وَإِنَّمَا أَضَافَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَيْهَا مِثْلَيْهَا، لِيَتِمَّ بِالنَّوَافِلِ مَا يَقَعُ فِيهَا مِنَ النُّقْصَانِ.»

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۳. *أنوار الملکوت*، ج ۱، ص ۲۷: «بر شما روزه داشتن واجب شد!»

۳. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۰.

۴. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۵۶۸.

آن وقت اگر پنجاه و یک رکعت را بر همه واجب کند؛ آن دختری که تازه بالغ می شود و آن پیرمرد ضعیف و رنجور و آن مریض باید پنجاه و یک رکعت نماز بخوانند! نه اینکه غیر ممکن است، اگر غیر ممکن باشد و متعذر باشد که به او تکلیف نمی شود، بلکه متعسر و مشکل است؛ ولی این تکلیف مشکل هم برداشته شد:

﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِكْرَامًا كَمَا حَمَلْتَهُمْ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ﴾^۱.

این دعایی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج کرد و پذیرفته شد و این نمازهای مستحبی، مستحب شد؛ و الا اگر پیغمبر تقاضا نمی کرد، واجب می بود.^۲

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶. معاد شناسی، ج ۳، ص ۵۹:

«ای پروردگار ما! ما را مورد مؤاخذه خود قرار مده، اگر ما در امری از امور نسیان کردیم و فراموش نمودیم یا آنکه خطا و اشتباه کردیم! ای پروردگار ما! کارهای سخت و مشکل را بر عهده ما قرار نده، از آن کارهای سخت و مشکلی که بر امت های پیامبرهای گذشته قرار دادی! ای پروردگار ما! بر ما تحمیل مکن کارهایی را که ما طاقت حمل آن را نداریم!»

۲. جهت اطلاع بیشتر بر مسئله لزوم قدرت در تحقق تکالیف الهیه، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۵۷.

۳. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۵۱:

«ثُمَّ مَضَى حَتَّى إِذَا انْتَهَى حَيْثُ انْتَهَى، فُرِضَتْ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ خَمْسُونَ صَلَاةً. (قال:) فَأَقْبَلَ عَلَى مُوسَى فَقَالَ: "يَا مُحَمَّدُ، كَمْ فُرِضَ عَلَى أُمَّتِكَ؟" قَالَ: "خَمْسُونَ صَلَاةً." قَالَ: "إِرْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْ أُمَّتِكَ!" (قال:) فَرَجَعَ، ثُمَّ مَرَّ عَلَى مُوسَى فَقَالَ: "كَمْ فُرِضَ عَلَى أُمَّتِكَ؟" قَالَ: "كَذَا وَ كَذَا." قَالَ: "فَإِنَّ أُمَّتَكَ أضعفُ الأُمَمِ، إِرْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْ أُمَّتِكَ! فَإِنِّي كُنْتُ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ فَلَمْ يَكُونُوا يُطِيقُونَ إِلَّا دُونَ هَذَا."

فَلَمْ يَزَلْ يَرْجِعُ إِلَى رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ حَتَّى جَعَلَهَا خَمْسَ صَلَوَاتٍ. (قال:) ثُمَّ مَرَّ عَلَى مُوسَى فَقَالَ: "كَمْ فُرِضَ عَلَى أُمَّتِكَ؟" قَالَ: "خَمْسُ صَلَوَاتٍ." قَالَ: "إِرْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْ أُمَّتِكَ!" قَالَ: "قَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَبِّي مِمَّا أَرْجِعُ إِلَيْهِ!"

کما اینکه برای اُمم سالفه، تکالیف سخت تری از این تکالیفی که ما داریم، بود. مثلاً در میان قوم موسی بعد از اینکه دیگر گوساله پرست شدند و حضرت موسی از کوه طور آمد، خداوند برای کفاره گناه آنها و برای قبولی توبه آنها نگفت که: بایستید رو به قبله و رو به بیت المقدس و دعا کنید تا خداوند شما را بیمارزد؛ گفت: «شمشیرها را برهنه کنید و به جان همدیگر بیفتید و خودتان را بکشید!» با این گناهی که شما انجام دادید دیگر باید خودتان را بکشید و نفستان را نابود کنید! امر پروردگار است! و توبه در صورتی قبول می شود که همدیگر را بکشید. هفتاد هزار نفر در یک صحرای بی پایان با شمشیرها به جان همدیگر افتادند، این او را می کشت، او این را می کشت، ضجه و ناله و گریه؛ تا اینکه توبه شان قبول شد و تکلیف برداشته شد.

آیه قرآن در سوره بقره است: ﴿فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِيكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ﴾^۱.

«هنگامی که رسول خدا به معراج رفتند و معراج ایشان در جایی که باید، به انتها رسید، پنجاه نماز بر آن حضرت واجب شد. در بازگشت با حضرت موسی مواجه شدند، عرض کرد: ای محمد، چند نماز بر امت واجب شد؟ فرمود: پنجاه نماز. عرض کرد: امت تو ضعیف ترین امت هاست، به سوی پروردگارت بازگرد و از او بخواه به امتت تخفیف بدهد؛ چراکه من در میان بنی اسرائیل بودم و آنها طاقت نمی آوردند مگر به کمتر از این مقدار.

پس حضرت پیوسته به سوی خداوند عزوجلّ بازمی گشت تا اینکه خداوند تعداد نمازها را پنج نماز قرار داد. باز آن حضرت بر حضرت موسی عبور نمود، عرض کرد: چند نماز بر امتت واجب شد؟ فرمود: پنج نماز. عرض کرد: به سوی پروردگارت بازگرد و از او تقاضا کن که به امتت تخفیف بدهد. فرمود: من از پروردگارم حیا می کنم که دوباره به سوی او بازگردم.» (محقق)

۱. سوره بقره (۲) آیه ۵۴.

۲. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۴۷؛ المیزان، ج ۱، ص ۱۹۰:

«قال علیّ علیه السلام: "إنّ موسیٰ لما خرّج إلى المیقات و رجّع إلى قومه - و قد عبّدا العجل - قال لهم موسیٰ: ﴿يَقَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجَلَ فَنُتُوبُوا إِلَىٰ بَارِيكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِيكُمْ﴾».

فقالوا له: "كيف نقتل أنفسنا؟" فقال لهم موسیٰ: "أعدوا كل واحد منكم إلى بيت المقدس و معه

اما برای ما چنین کاری نکرده و هم چنین تکلیفی هم نکرده است که اگر شما فلان گناه را کردید حتماً بایستی خودتان را بکشید! اینها همه به برکات نفس نفیس رسول خدا است که بر امت تخفیف کرده است.

در سفر حجۃ الوداع که رسول خدا برای حج آمد، هر کس هر مسئله‌ای از پیغمبر سؤال می‌کرد: اینجا اشتباه کردم، آنجا اشتباه کردم، اینجا چه کار کردم؛ حضرت می‌فرمود: «إمضِ و لا حَرَجَ! حرجی نیست!»

الآن فقها خیلی اشتباهات مهمی می‌کنند و خیلی دستورات اشتباهی می‌دهند! مثلاً این وقوف در عرفاتی که می‌گویند: حتماً بایستی به این کیفیت باشد! اول که این طور نبود، اول واجب بود که از ظهر بمانند تا به غروب. بعد بعضی‌ها ظهر نرسیدند، و یک ساعت به غروب - مسمای وقوف - رسیدند؛ حضرت فرمودند: «و لا حَرَجَ!» بعضی از ظهر تا غروب نرسیدند و شب آمدند و فقط مشعر را درک کردند، از رسول الله سؤال کردند؛ فرمودند: «لا حَرَجَ!»

اینها همه لا حرج‌هایی است که رسول خدا فرموده است. و الا اگر تکلیف بود، کسی که از اول ظهر به عرفات نمی‌رسید و حتی پنج دقیقه دیرتر می‌رسید، حجش باطل بود و باید دو مرتبه به حج می‌آمد؛ یا اینکه اگر اضطراری یا اختیاری، مسمای وقوف را در روز درک نمی‌کرد و شب به مشعر می‌رسید و آن را درک

﴿ سَكِينٌ أَوْ حَدِيدَةٌ أَوْ سَيْفٌ! فَإِذَا صَعَدْتُ أَنَا مِنْبَرَ بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَكُونُوا أَنْتُمْ مُلْتَمِسِينَ لِأَعْرِفَ أَحَدٌ صَاحِبَهُ؛ فَاقْتُلُوا بَعْضُكُمْ بَعْضًا! »

فاجتمعوا سبعين ألف رجل ممن كان عبدوا العجل إلى بيت المقدس، فلما صلى بهم موسى و صعد المنبر، أقبل بعضهم يقتل بعضًا، حتى نزل جبرائيل فقال: «قُلْ لَهُمْ يَا مُوسَى: إِرْفَعُوا الْقَتْلَ! فَقَد تَابَ اللَّهُ لَكُمْ.» فَقُتِلَ مِنْهُمْ عَشْرَةُ آلَافٍ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِيكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾.

۱. جهت اطلاع بیشتر از مفاد حدیث «لا حرج» رجوع شود به امام شناسی، ج ۶، ص ۲۲۱.

می‌کرد، باید می‌گفتیم: باطل است! و اِلٰی ما شاء الله مسائلی در باب صلات و زکات و حجّ و صوم و اینها داریم که مدام می‌فرمودند: عیب ندارد! عیب ندارد! عیب ندارد! اگر خدا می‌گفت: «همه عیب دارد!» چه کسی می‌توانست حرکت کند؟

پس رسول خدا ما را از یک راه روشن و مستقیم حرکت می‌دهد و خودش مدام آشغال‌ها را جمع می‌کند، خار و خاشاک‌ها را جمع می‌کند، و مدام راه را نشان می‌دهد و مدام خودش عرق می‌ریزد، و در شب معراج و در نیمه‌های شب دعا می‌کند و نمازهای طولانی می‌خواند و مرارت‌ها می‌کشد؛ برای اینکه راه را برای ما روشن کند. یک دین سهلِ سمحه به دست ما داده و ما قدرش را نمی‌دانیم، آن وقت منت گردن او می‌گذاریم که ما مسلمانیم و ما شیعه هستیم و چنین و چنان! و چه نعمت بزرگی است همین آسان بودن!

نماز در اوّل وقت واجب است؛ «أَوَّلُ الْوَقْتِ رِضْوَانُ اللَّهِ، وَ آخِرُ الْوَقْتِ غَفْرَانُ اللَّهِ!»^۱ کسی که نمازش را دیر بخواند و آخر وقت بخواند، کأنه گناهی انجام داده و باید نماز را به‌عنوان غفران و گذشتی که پروردگار از او می‌کند، بجا بیاورد؛ نماز آخر وقت و نمازی که از وقت بگذرد، رضوان نیست. ولی او نیامد این را واجب کند؛ گفت: حالا اگر باز هم نتوانستی، آخر وقت بخوان! یک بهره‌ای ببر دیگر! سفره افتاده و صاحب منزل هم تمام افراد را دعوت کرده است، و باید اینها از اوّل سفره بیایند و از همه غذاها بخورند و سیر بشوند و اشباع بشوند. حالا یکی تنبلی می‌کند و دیر

۱. *فقہ الرضا علیه السلام*، ص ۷۱؛ *بحار الأنوار*، ج ۷۹، ص ۳۴۹:

«قال عليه السلام: "إِعْلَمَ أَنَّ لِكُلِّ صَلَاةٍ وَقْتَيْنِ: أَوَّلٌ وَ آخِرٌ؛ فَأَوَّلُ الْوَقْتِ رِضْوَانُ اللَّهِ وَ آخِرُهُ عَفْوُ اللَّهِ. وَ نَرَوِي أَنَّ لِكُلِّ صَلَاةٍ ثَلَاثَةَ أَوْقَاتٍ: أَوَّلٌ وَ أَوْسَطٌ وَ آخِرٌ؛ فَأَوَّلُ الْوَقْتِ رِضْوَانُ اللَّهِ وَ أَوْسَطُهُ عَفْوُ اللَّهِ وَ آخِرُهُ غَفْرَانُ اللَّهِ، وَ أَوَّلُ الْوَقْتِ أَفْضَلُهُ. وَ لَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَّخِذَ آخِرَ الْوَقْتِ وَقْتًا، وَ إِنَّمَا جُعِلَ آخِرُ الْوَقْتِ لِلْمَرِيضِ وَ الْمُعْتَلِّ وَ الْمَسَافِرِ."»

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون اهمّیت نماز اوّل وقت رجوع شود به *اسرار ملکوت*، ج ۲، ص ۴۶۱.

می آید و آخر سر مثلاً به ته‌دیگش یا به نان و پنیر و یا به نان و سرکه‌اش می‌رسد؛ او می‌گوید: باز هم بیا و بخور! حالا که سفره افتاده است، تو هم ناامید برنگرد.

افرادی که در نماز کوتاهی می‌کنند و در اول وقت نمی‌خوانند و به بعد می‌اندازند، اینها همین است! اینها از آن مطالب درجه اول بهره نمی‌برند؛ این حکم غفران بر آنها دارد. حالا که تو می‌گویی من مسلمانم، باید از این سفره بخوری! هر کسی که اسلام می‌آورد و نماز می‌خواند، پیغمبر که او را با کشتن و... تنبیه نمی‌کرد! بعضی‌ها کارهایی زشت می‌کردند و اصحاب می‌گفتند: «اجازه بده او را بکشیم!» حضرت می‌فرمودند: «من مأمور نیستم؛ او نماز می‌خواند!»

در مدینه سه نفر بودند که اینها جزء مُحَنَّثِينَ معروف بودند. یکی از اینها در چادر و در نزدیکی پیغمبر مطالبی را از یک زن به مردی گفت که: شما وقتی طائف را گرفتید، حتماً بروید سراغ آن دختر و او را بگیرید! او قد و بالایش چنین است، مویش چنان است! و تمام جزئیات بدنش را شرح داد. حضرت اوقاتشان خیلی تلخ شد و گفتند: «عجیب! عجیب! این خبیث عجب حرف‌های بدی می‌زند!» و او را از مدینه بیرون کردند و گفتند: «برود بین مکه و مدینه در یک جایی زندگی کند!» و چون او غلام و برده بود، و مردی نداشت؛ فلذا حضرت فرمود: «اصلاً او خطر است! اگر او در بین زنان عبدالمطلب بیاید خطر است! این مرد خبیث است!» هرچه اصحاب گفتند: آقا اجازه بدهید اصلاً او را بکشیم! فرمودند: «من

مأمور نیستم او را بکشم.»^۱

پیغمبر این‌طور بودند که در مجازات به حداقل اکتفا می‌کردند. حالا که این مرد این‌طور است، برود در یک ناحیه دوری زندگی کند که جامعه از وجود او خراب و کثیف نشود، و زن‌ها و مردها مبتلا به افکار باطل او نشوند؛ و در عین حال چون نماز هم می‌خواند، محترم است و ما هم اجازه کشتن او را نداریم. این

می شود یک شریعت سمحه سهله.

این خیلی نعمت بزرگی است که خدا به انسان اجازه داده که همیشه با او صحبت کند! اما اگر بنا بود که نماز ما هم یک وقت خاصی داشته باشد، باید مثلاً مانند نصاری در روزهای یکشنبه، آن هم فقط در کلیسا نماز می خواندیم. نصاری نمی توانند در خارج از کلیسا نماز بخوانند و نمازشان باطل است؛ روز شنبه هم نمازشان باطل است؛ اصلاً عبادت ندارند! عبادتشان فقط روز یکشنبه و آن هم در خصوص کلیسا و آن هم همان عبادتی که رو به مشرق می ایستند و جملاتی می گویند به نام خدایان سه گانه: آب و ابن و روح القدس.

علامه طباطبائی فرمودند:

من به هانری کُربن فرانسوی گفتم: آخر این نصاری که عبادت را در کلیسا و در وقت خاص مقید کرده اند، این بستن راه بشر به سوی پروردگار است. هر بنده ای در هر وقت می خواهد با خدا خلوت کند، مناجات کند، نماز بخواند و دعا کند؛ حال بگوئیم که: صبر کن روز یکشنبه بیاید، بعد برو در کلیسا دعا کن! او الآن می خواهد با خدا خلوت کند. این نقص در دین شما نیست؟! گفت: «چرا! نقص است، و من به نقص معترفم.»

گفتم: در اسلام خداوند اسماء حسنایی دارد: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا»؛ گرفتاری داری، بگو: «ای خدای رحمان!» دشمن آمده بالای سرت و می خواهد تو را بکشد، بگو: «ای خدای منتقم، بیا و شر دشمن را از سر من بردار!» عاجزی، بگو: «ای خدای قادر، به من قدرت بده!» جاهلی، بگو: «ای خدای علیم!» اینها همه اسماء خدا است دیگر!

ما با این اسماء خدا، در هر گرفتاری خدا را می خوانیم؛ اما نصاری اسماء ندارند، فقط آب و ابن و روح القدس، سه تا خدا دارند، پدر و پسر و جبرائیل، همین! دیگر نه علیم دارند، نه حکیم دارند، نه رحمان دارند، نه

رحیم دارند و نه سوای آن. حالا باز هم یهودی‌ها یک رحمان و رحیمی دارند که شما در بعضی از دعاهایشان هم خوانده‌اید،^۱ ولی نصاریٰ هیچی! حالا اگر کسی بخواهد به خدا بگوید: بیا به من آب بده! چه بگوید؟ خدای آب‌دهنده نیست، خدای شنوا نیست، خدای علیم نیست! هیچ! ایشان هم گفت: «من معترفم که شریعت نصاریٰ این نقص را دارد.»

گفتم: خب خودت اگر بخواهی دعا کنی، چه می‌کنی؟

گفت: «من هر وقت که بخواهم در دلم با خدا مناجات کنم، صحیفه سجادیه می‌خوانم و گریه می‌کنم.»^۲

یعنی او اعتراف دارد بر اینکه این شریعت ناقص است و برای اتصال به پروردگار باید بیایند در دامن شریعت اسلام.

در شریعت اسلام عبادت در مسجد و کعبه و... از نقطه نظر احترام مکان و تطهیر، ثواب بیشتری دارد؛ اما نه اینکه انحصار داشته باشد و انسان اگر در خانه‌اش عبادت کند، باطل باشد. این نیست! انسان در خانه‌اش عبادت می‌کند و هر وقت هم بخواهد عبادت می‌کند.

پس: «اللَّهُمَّ أذْنَتَ لِي فِي دَعَائِكَ؛ به من اجازه دادی برای دعا کردن.» پس چه خدای مهربانی است که به انسان اجازه داده است.

حالا از این پنجاه و یک رکعت بگذریم، کسی می‌خواهد بیشتر بخواند، بخواند؛ صد رکعت بخواند، دویست رکعت بخواند، هزار رکعت بخواند. اصلاً شما از اوّل طلوع آفتاب - البته غیر از آن چند ساعتی که نماز خواندن کراهت دارد، و آن هم حرام نیست؛ موقع طلوع آفتاب، نزدیک غروب آفتاب، بعد از عصر و در وقت ضحیٰ که آفتاب در بالای آسمان می‌آید، در این چند وقت خاص، نماز خواندن

۱. تورات، سفر خروج، ۳۴: ۶؛ سفر تثبیه، ۴: ۳۱.

۲. مهر تابان، ص ۷۷.

کراهت دارد^۱ - در تمام شبانه‌روز مدام بایستید دو رکعت نماز بخوانید و تمام که شد دو رکعت دیگر؛ نه نماز حاجت، نه نماز توبه، نه نماز زیارت، بلکه همین طوری نماز بخوانید، این خیلی کار خوبی است. و این نماز هم مستحب است، چون عبادت است و عبادت هم بدون استحباب نمی‌شود.

الصَّلَاةُ خَيْرٌ مَوْضُوعٍ، فَمَنْ شَاءَ اسْتَقَلَّ وَمَنْ شَاءَ اسْتَكْثَرَ؛^۲ «بهترین چیزی که در اسلام قرار داده شده است، نماز است؛ هر کسی می‌خواهد کمتر و هر کسی می‌خواهد بیشتر بخواند.»

یعنی ای بنده‌ای که پنجاه و یک رکعت نمازت را خواندی، باز هم دلت می‌خواهد نماز بخوانی؟! خُب بیا بخوان! هرچه بیشتر می‌خواهی نماز بخوانی، بخوان؛ راه بسته نیست! آن افرادی که من بر آنها واجب کردم که هفده رکعت نماز بخوانند، اضعف مأمومین‌اند.

مستحب است وقتی امام نماز می‌خواند، ملاحظه مأمومین را بکند. اگر مأمومین افراد جوان و رشید و باطاعت هستند، سوره‌های بلند بخواند؛ اگر نه، در آنها ضعیف هست، کمتر، کمتر، کمتر کند؛ اگر یک پیرزنی هست که اصلاً نمی‌تواند رکوع کند، امام هم باید به ذکر واحد رکوع و یا به یک ذکر کوتاه سجده اکتفا کند، و سوره‌های بلند نخواند و دو آیه بخواند یا سوره‌های کوچک بخواند.^۳

پیغمبر هر کسی را برای نماز و تعلیم قرآن به جاهایی که مسلمان شده بودند می‌فرستاد، دستور می‌دادند که: «در نماز مراعات اقل مأمومین را بکنید!» خود

۱. تذکرة الفقهاء، ج ۲، ص ۳۳۳:

«مسألة ۴۵: الأوقات المكروهة لابتداء التوابع فيها خمسة:

أ. عند طلوع الشمس إلى ارتفاعها، ب. عند غروبها، ج. عند قيامها وسط النهار إلى أن تزول، إلا يوم الجمعة، د. بعد صلاة الصبح إلى طلوع الشمس، هـ. بعد العصر حتى تغرب الشمس.»

۲. مكارم الأخلاق، ص ۴۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۳۰۸.

۳. وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۴۱۹، باب ۶۹.

رسول الله هم همین طور بودند.^۱ نمازهایشان همیشه کوتاه نبود، در بعضی اوقات چون مأمومین افرادی قوی و با نشاط بودند و با سوره‌های طویل هم با پیغمبر می‌آمدند، نمازهای طویل می‌خواندند؛ ولی اگر یک نفر ضعیف در آنها بود، دیگر ملاحظه آن افراد را نمی‌کردند، بلکه ملاحظه أضعف را می‌کردند.

حالا که مطلب از این قرار است، این هفده رکعت را هم - عیناً مانند نماز جماعت - که خداوند واجب کرده، ملاحظه اضعف ناس را کرده است؛ و اما بقیه ناس همیشه می‌توانند نماز بخوانند، و بهترین چیز هم نماز است دیگر!

از عارفی پرسیدند: تو چه کار می‌کنی؟ گفت:

هر وقت که بخوام من با خدا صحبت کنم، نماز می‌خوانم؛ و هر وقت که دلم بخواد او با من صحبت کند، قرآن می‌خوانم.

و خیلی هم لطیف گفته است! چون نمازی که انسان می‌خواند، انسان با خدا صحبت می‌کند: خدایا! شکلت چنین است، قدت این طور است، قامتت این طور است، تبسمت این طور است! مگر این حمدهایی که ما برای خدا می‌کنیم، غیر از این تعریفات است؟! متنها به نحو اعلیٰ و اتمّ؛ ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ *
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴿^۲، ...

۱. همان، ص ۴۲۰:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: "وكان مُعَاذٌ يُؤمُّ في مسجدٍ على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، ويطيلُ القراءة؛ وإنه مرَّ به رجلٌ فافتتح سورةً طويلةً فقرأ الرجلُ لنفسه و صلى، ثم ركب راحلته فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فبعث إلى مُعَاذٍ فقال:

يا مُعَاذُ، إياك أن تكون فتاناً؛ عليك بِـ ﴿وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا﴾ و ذواتها!

و قال: "و إنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ يُؤمُّ أَصْحَابَهُ فَيَسْمَعُ بُكَاءَ الصَّبِيِّ، فَيُخَفِّفُ الصَّلَاةَ."»

۲. سوره فاتحه (۱) آیه ۲ و ۳.

و وقتی که انسان بخواهد خدا با او صحبت کند، کلام خدا که در جان و روح انسان می‌نشیند، همان قرآن است.

إِنَّ صَلَاتَنَا ذِكْرٌ وَدَعَاءٌ وَقُرْآنٌ؛^۱ «ترکیب نماز از ذکر و دعا و قرآن است.»

می‌گویند که: اگر انسان فلان ذکر را در نماز بگوید، صورت نمازی از بین می‌رود؛ مثلاً اگر بعد از اینکه انسان حمد و سوره را خواند، دلش بخواهد صد تا لا إله إلا الله بگوید و بعد به رکوع برود، یا در رکوع که رفت هزار بار استغفار بکند و سر بردارد، می‌گویند: صورت نماز از بین می‌رود، صورت نماز باید محفوظ باشد! صورت نماز کجاست؟! چه کسی صورت نماز را معین کرده است؟! در کدام آیه و روایتی برای نماز صورتی معین شده است، تا اینکه ما اعمالمان را طبق آن صورت، کم‌ویش کنیم؟! صورت نماز همین است که انسان رو به خدا بایستد، و روایت است:

إِنَّ صَلَاتَنَا ذِكْرٌ وَدَعَاءٌ وَقُرْآنٌ؛ «صلوات ما از ذکر و دعا و قرآن ترکیب شده

است.»

شما هر جای نماز که بخواهید قرآن بخوانید و ذکر بگویید و دعا کنید، جزء نماز است؛ بنابراین حمد و سوره را که خواندید، صد تا لا إله إلا الله بگویید و بعد به رکوع بروید! وقتی به رکوع رفتید، هزار تا استغفار یا هزار تا سبحان الله بگویید و سر بردارید! وقتی سر برداشتید صد تا لا إله إلا الله بگویید و بعد به سجده بروید! به سجده که رفتید هزار بار سبحان ربی الأعلیٰ و بحمده بگویید و سر بردارید! این نماز است!

معنای نماز این نیست که از اول تا آخرش پنج دقیقه طول بکشد؛ یک نماز دو ساعت طول می‌کشد، یکی سه ساعت طول می‌کشد، یکی چهار ساعت طول

۱. عوالی الثانی، ج ۳، ص ۸۵: «قال رسول الله: "إنها [الصلوة] هی التکبیر و التسیح و قراءة»

می‌کشد. مثلاً نمازهایی که اصحاب می‌خواندند با سوره‌های طویل، سورهٔ مریم، سورهٔ کهف، سورهٔ بقره و... و یا همین نمازهایی که در شب‌های ماه رمضان وارد است که انسان در نماز یک ختم قرآن بکند،^۱ معنایش این نیست که انسان مدام قرآن را خارج از نماز بخواند؛ انسان باید قرآن را در نماز بخواند.

اصلاً اصل وضع قرائت قرآن، در نماز است. مسلمان‌های زمان پیغمبر وقتی می‌گفتند: «برو قرآن بخوان؛ اِقْرَأِ الْقُرْآنَ» یعنی برو نماز بخوان.^۲ قرآن خواندن یعنی نماز خواندن.

آن وقت در هر رکعت از نمازی که انسان می‌خواند، اول یک تعریفی از پروردگار می‌کند و سلام و علیکی می‌کند که آن سلام و علیک، سوره حمد است و بعد شروع می‌کند به قرآن خواندن. بعد از اینکه به سجده افتاد و دعا کرد و بعد سر از سجده برداشت دو مرتبه در خلال نماز، یک سلام و علیکی می‌کند و یک تحمید - بهترین تحمید سوره حمد است، که دو مرتبه هم بر پیغمبر نازل شده است^۳ و لذا او را مثنائی می‌گویند، و سبع المثنائی^۴ روی همین اعتبار است - و بعد از اینکه حمد را خواند - که در هر نمازی باید حمد باشد؛ لا صلاةَ إلا بفاتحة الكتاب^۵ - دیگر بروید سوی قرآن، هرچه دلتان می‌خواهد قرآن بخوانید، یک جزء، دو جزء، هر چه دلتان می‌خواهد؛ این شد خواندن قرآن در حال نماز. در آیهٔ مبارکه می‌فرماید:

۱. المعنی، ج ۱، ص ۸۰۲:

«قال الفضل بن زیاد: سألت أبا عبد الله عليه السلام فقلت: أختِم القرآن أجعله في الوتر أو في التراويح؟ قال: "أجعله في التراويح...".»

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *انوار الملكوت*، ج ۲، ص ۱۸۰.

۳. *الكشاف*، ج ۱، ص ۱؛ *تفسير بيان السعادة*، ج ۱، ص ۲۳.

۴. *عيون أخبار الرضا عليه السلام*، ج ۱، ص ۳۰۱؛ *تهذيب الأحكام*، ج ۲، ص ۲۸۹.

۵. *عوالي اللئالی*، ج ۱، ص ۱۹۶.

﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾^۱، نماز را از اوّل ظهر بجا بیاور تا نیمه‌های شب که شب تاریک می‌شود؛ کنایه است از نماز در زوال ظهر و عصر و مغرب و عشاء. ﴿وَقُرْآنَ الْفَجْرِ﴾ یعنی نماز صبح را هم بجا بیاورید. اصلاً اسم نماز صبح در قرآن به عنوان ﴿قُرْآنَ الْفَجْرِ﴾ است، یعنی قرآنی که در موقع فجر خوانده می‌شود. و این قرآن الفجر کان مشهوداً ملائکه شب و روز، هم ملائکه شب که می‌خواهند بروند بالا و هم ملائکه روز که می‌خواهند بیایند پایین، هر دو دسته ملائکه در اوّل اذان صبح این قرآن فجر مؤمن را مصاحبت می‌کنند.^۲ پس در قرآن، ﴿قُرْآنَ الْفَجْرِ﴾ به نماز گفته شده است.

و ببینید ما چقدر دور افتادیم، چقدر! نمازهای ما منحصر شده است به ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، و قرآن متروک شده است؛ درحالتی که باید در نماز قرآن خواند و سوره‌های مختلف خواند، قرآن باید در نماز خوانده بشود. حضرت رضا علیه السلام می‌فرماید:

أُمِرَ النَّاسُ بِالْقِرَاءَةِ فِي الصَّلَاةِ لِئَلَّا يَكُونَ الْقُرْآنُ مَهْجُورًا؛^۳ «مردم مأمور شدند که قرآن را در نماز بخوانند تا کتاب خدا مهجور نشود.»

یعنی دائماً هر کس در ذهنش تمام قرآن را داشته باشد. الآن اگر از میان ما قرآن‌های روی زمین را برچیند، ما چقدر قرآن داریم؟ هیچ! قرآنمان فقط سوره

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۷۸.

۲. الکافی، ج ۳، ص ۲۸۲:

«عن إسحاق بن عمّار قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: أخبرني بأفضل المواقيت في صلاة الفجر. فقال: "مع طلوع الفجر! إن الله عز وجل يقول: ﴿وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾؛ یعنی صلاة الفجر تشهد ملائكة الليل و ملائكة النهار؛ فإذا صلى العبد الصبح مع طلوع الفجر أثبت له مرتين، أثبتها ملائكة الليل و ملائكة النهار.»

۳. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۳۱۰.

حمد و ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ و خیلی هم بیاييم بالا ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ و اينها است، و بيش از اين نيست. مراد از «ما قرآن داريم»، قرآن چاپي نيست، قرآن سينه‌اي است:

﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾؛^۱ «قرآن آيات بينات است

در سينه‌هاي آن كساني كه صاحب علم‌اند.»

هر كس به هر مقداري از قرآن در سينه داشته باشد، آن مقدار قرآن دارد، و الا ندارد. در زمان پيغمبر وقتي مي‌گفتند فلان كس سورة بقره را از قرآن دارد، يعني سورة بقره را مي‌تواند بخواند؛ فلان كس دو جزء از قرآن را دارد، فلان كس سورة مريم را دارد، فلان كس سورة يس را دارد، فلان كس همه قرآن را دارد! كه اينها در خود زمان رسول خدا چند نفر بيشتر نبودند، فقط اميرالمؤمنين^۲ و ابن مسعود و ابي بن كعب بودند،^۳ و همين؛ در درجه اول همين‌ها بودند و ديگر كسي تمام قرآن را نداشت.

عمر بعد از اينكه خليفه شد، بايد در نمازها قرآن مي‌خواند؛ او ده سال طول كشيد تا سورة بقره را حفظ كند!^۴ و حساب کرده‌اند كه اگر همه قرآن را مي‌خواست

۱. سورة عنكبوت (۲۹) آيه ۴۹.

۲. كتاب سليم بن قيس الهلالي، ج ۲، ص ۸۰۲:

«قال أبان عن سليم، قال: جلست إلى علي عليه السلام بالكوفة في المسجد والناس حوله، فقال عليه السلام: "سلوني قبل أن تفقدوني! سلوني عن كتاب الله! فوالله ما نزلت آية من كتاب الله إلا و قد أقرأنيها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و علمني تأويلها!"

فقال ابن الكواء: فما كان ينزل عليه و أنت غائب؟

فقال عليه السلام: "بلى، يحفظ علي ما غبت عنه، فإذا قدمت عليه قال صلى الله عليه وآله وسلم لي: [يا علي! أنزل الله بعدك كذا و كذا فيقرئنيه، و تأويله كذا و كذا فيعلمنيه.]"

۳. السنن الكبرى، ج ۵، ص ۹؛ تفسير الصافي، ج ۱، ص ۵۴؛ تفسير الميزان، ج ۱۲، ص ۱۲۰.

۴. تاريخ الإسلام، ج ۳، ص ۲۶۷:

«قال ابن عمر: تعلم عمر البقرة في اثنتي عشرة سنة، فلما تعلمها نحر جزورًا.»

حفظ کند صد و پنجاه سال طول می کشید، چون ده سال طول کشید تا سوره بقره را حفظ کند.

خب بیاییم سر مطلب، اینکه بایستی انسان قرآن را در نماز بخواند و سوره های مختلف بخواند و از هر جای قرآن هم که می خواهد بخواند و اگر هم احياناً حفظ نیست از روی قرآن بخواند. قرآن خواندن انسان در نماز از روی مصحف اشکال ندارد و نماز هم صحیح است؛ خواه در نماز واجب باشد و خواه در نمازهای نافله. و آن بهتر است از اینکه انسان فقط به ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ﴾ اکتفا کند؛ اکتفا کردن به ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ﴾ ترک قرآن است! انسان قرآن را اصلاً انداخته دور و ترک کرده است!

در روایت داریم ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ﴾ در شبانه روز من حیث المجموع ترک نشود،^۱ یک بار، دو بار انسان در نمازهای مستحب یا واجب بخواند، اما اگر فضیلت ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ﴾ به جایی بکشد که موجب هجران قرآن شود، این اشکال دارد. اشکال خیلی مهمی است و اینجا خیلی بحث هایی است که إن شاء الله به خواست خدا در همین مجلدات نور ملکوت قرآن، ما کم و بیش البته به مقداری که قدری راه گشا باشد ذکر کردیم.^۲

قرآن خواندن، کلام خداست دیگر! شما می روید پیش محبوبه، یک وقت شما دوست دارید با او صحبت کنید؛ یک وقت صحبت را کردی، بعد حالا دوست داری او با شما صحبت کند! هر وقت انسان می خواهد با محبوب علی الاطلاق

۱. الکافی، ج ۲، ص ۶۲۲:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: "من مضى به يومٌ واحدٌ فصلّى فيه بخمس صلواتٍ و لم يقرأ فيها بـ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، قيل له: يا عبد الله لست من المصلين."»

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۴۵-۳۳۱.

صحبت کند، نماز بخواند؛ و هر وقتی می‌خواهد محبوب علی‌الاطلاق با انسان صحبت کند، قرآن بخواند. تحقیقاً مطلب همین‌طور است!

عشق حقیقی است مجازی مگیر این دم شیر است به بازی نگیر
 «اللَّهُمَّ أذْنَتَ لِي فِي دُعَائِكَ وَ مَسْأَلَتِكَ» إذن تشریحی که معلوم شد. إذن تکوینی هم یعنی اصلاً خداوند وجود ما را محتاج قرار داده است، محتاج در اصل وجود، در سلول‌های وجود، در شراشر وجود، در بدن، در نفس، در روح؛ ذات ما نیاز است و احتیاج!

این هوایی که الآن شما دارید تنفس می‌کنید، قدری جلویش را ببندند، چه می‌شود؟! خدا رحمت کند حاج هادی ما را، حاج هادی ابهری - ماه رمضان است، یادی از او کنیم - می‌گفت: «من جلوی یکی از ماشین‌های باری، پهلوی شوفر نشسته بودم و می‌خواستم بروم ابهر، و یکی از این ژاندارم‌ها هم پهلوی من همان جلو نشسته بود. نزدیک کرج، این ماشین چپ شد و افتادیم و دیگر ما داشتیم آن زیر خفه می‌شدیم، یعنی له شدیم و راه تنفس بسته شده و کار تمام شده بود.» می‌گفت: «من در آن وقت فهمیدم که این نسیم معنایش چیست و چه نعمتی است! اگر چند لحظه نسیم به ما نرسیده بود و ما را بیرون نکشیده بودند، ما از نفس نکشیدن مرده بودیم، من می‌فهمم که معنی نسیم چیست و چه قسم حیات‌بخش است!» می‌گفت: «آن ژاندارم هم که پهلوی من نشسته بود، آن هم مدام می‌گفت: ای مردم، من ژاندارمم! و خودش را معرفی می‌کرد. من به او گفتم: اینجا ژاندارمی به درد نمی‌خورد!» بله، می‌گفت: «ما در آن تصادف ماشین فهمیدیم این معنی نسیم چیست.»

من یک مرتبه به یکی از اطباء گفتم: آقا شما نعمت ادرار کردن را می‌دانید؟ او خندید و گفت: آقا چه گفتید؟ گفتم: این ادراری که می‌آید، یک مسئله‌ای است که ما اصلاً به هیچ حسابی آن را نعمت نمی‌دانیم! وقتی می‌گوییم آقا برو ادرار کن!

می‌گوید: خب باشد! ولی اصلاً ما برای خودمان و یا برای فامیل، ادرار کردن را نعمت نمی‌دانیم! اصلاً اگر به ما بگویند که شما بنشین و تمام نعمت‌های خدا را بشمار! اگر ده سال هم بشمارید، آیا ادرار کردن را نعمت می‌دانید؟ بله؟! اما اگر راه این بول بسته شد و غدد پروستات ورم کرد و ادرار بیرون نیامد، این کلیه همین‌طور آب را می‌دهد و در مثانه جمع می‌شود و فشار می‌آورد و همین‌طور فشار می‌آورد تا یک‌دفعه درد می‌گیرد! این بیچاره مریض چه کار می‌تواند بکند؟! او چون خودش دکتر بود می‌فهمید! گفتم: ببینید چه دردی عارض می‌شود! افرادی که به این مبتلا شوند، در اطاق از این طرف به آن طرف، مثل گنجشک خودشان را به دیوار می‌زنند، سرشان را به دیوار می‌زنند، آجر را برمی‌دارند و از شدت درد بر شکمشان می‌کوبند، از شدت درد! ادرار کردن را چه کسی نعمت می‌داند؟ کسی که به آن درد مبتلا شود. اصلاً ما به این درد مبتلا نشدیم تا ادرار را جزء نعمت‌ها بدانیم!

ادرار می‌دانید چیست؟ ادرار یعنی خارج شدن مواد کثیف و زائد و سمومات از بدن. حالا از این مسئله حصر ادرار و اینها بگذریم، اگر این سمومات در بدن می‌ماند، تمام بدن را سم می‌گرفت؛ ادرار سم است دیگر. خداوند مواد مفید غذایی را که انسان خورده است می‌گیرد و بعداً مواد کثیف و مضر و سمومات را خارج می‌کند. و اگر ادرار خارج نمی‌شد و این سمومات در بدن می‌ماند، چطور می‌شد؟ و اگر غائطی که انسان می‌کند، خارج نمی‌شد، چطور می‌شد؟ آن کسانی که به سرطان روده مبتلا هستند و غائط خارج نمی‌شود، آنها در هر لحظه آرزوی مرگ می‌کنند! چون این مانده و خارج نمی‌شود! این سمومات خارج نمی‌شود، یا ادرار خارج نمی‌شود، یا آن خارج نمی‌شود!

می‌دانید معنای این چیست؟ معنایش این است که حضرت صادق به انسان

می‌گوید:

وقتی مستراح می‌روی و ادرار می‌کنی و چشمت به ادرار یا به غائط می‌افتد بگو:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَمَّا طَعْمِي الْأَذْيُ وَ هَتَّانِي طَعَامِي وَ شَرَابِي وَ عَافَانِي مِنَ الْبَلْوَى.^۱

این مردی است که به رمز مطلب رسیده و نبض دستش است. چقدر قشنگ می‌گوید:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَمَّا طَعْمِي الْأَذْيُ»؛ حمد اختصاص به آن خدا دارد که این اذی را از من خارج کرد! اذی چه تعبیر لطیفی است! نمی‌گوید کثافت، نمی‌گوید نجاست، نمی‌گوید سمومات؛ می‌گوید: چیزی که موجب اذیت است! موجب اذیت یعنی موجب خستگی، ناراحتی و دغدغه. یک عبارت خیلی جامعی است. اگر این اذی خارج نمی‌شد، چه می‌شد؟ فکر کنید، درست فکر کنید!

«و هَتَّانِي طَعَامِي وَ شَرَابِي»؛ این کثافتی که خارج می‌شود اصلش چه بوده؟ طعام و شراب بوده است دیگر، یا غذا بوده یا آشامیدنی. او را بر من گوارا کرد و جوهره بدن شد؛ فکر شد، اندیشه شد، علم شد، ترقی شد، کمال شد.

«عَافَانِي مِنَ الْبَلْوَى»؛ آنها را جزء بدن کرد و این سمومات را هم خارج کرد؛ در نتیجه من را از همه مرض‌ها و عوارض به عافیت درآورد. اگر خداوند آنها را بر من گوارا می‌کرد، و در ردیف آن و به اضافه او، مرا هم مبتلای به بلوا می‌کرد، چه می‌شد؟! و اگر مرا مبتلای به بلوا می‌کرد و آنها را هم در بدن من هنیئ و گوارا نمی‌کرد، چه می‌شود؟!!

پس انسان در مستراح هم می‌رود باید متذکر به ذکر خدا باشد!

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۹.

مجلس پنجم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ أذْنَتَ لِي فِي دُعَائِكَ وَ مَسْأَلَتِكَ؛ فَاسْمَعْ يَا سَمِيعُ مِدْحَتِي، وَ أَجِبْ يَا
رَحِيمُ دَعْوَتِي، وَ أَقِلْ يَا غَفُورُ عَثْرَتِي!

«خدایا، تو به من اذن دادی که تو را بخوانم و از تو تقاضا کنم و دعا کنم و
طلب کنم؛ بنابراین بشنو ای پروردگار شنوا مدحی که من از تو می‌کنم، و
ای خدای رحیم اجابت کن دعایی را که می‌کنم، و نگهدار ای پروردگار
غفور لغزشی که از من صادر می‌شود!»

«اللَّهُمَّ أذْنَتَ لِي فِي دُعَائِكَ؛ به من اذن دادی که تو را بخوانم!» باید ببینیم که

این اذن چه اذنی است؟ اذن شرعی است، یا اذن عقلی است، یا نه، اذن فطری
است؟ زیرا ممکن است شرع به انسان بگوید که مأذونی از خدای خود چیزی
بخوایی؛ کما اینکه در بعضی از شرع‌ها عبادات را در مکان‌های خاص یا در
زمان‌های خاص انجام می‌دهند و همه آن‌امّت، همیشه اذن در دعا و عبادت ندارند،
بلکه اذن در اوقات خاص دارند. یا اذن عقلی است که عقل به انسان می‌گوید که
آدم هرچه می‌خواهد باید از خدای خود بخواهد. یا اذن وجدانی و فطری است؛

یعنی قبل از مرحله عقل و شرع، فطرت و ذات و سرشت انسان می‌گوید که از خدا هر چه می‌خواهی بخواه.

و در بسیاری از موارد دیده می‌شود که انسان، خوب حس می‌کند که این سه مرحله از حکم - حکم فطری و حکم شرعی و حکم عقلی - وجود دارد. مثلاً اگر شخص تشنه‌ای که در بیابان است و دیگر در شرف هلاکت است، یک مرتبه به یک آب زلال گوارایی برسد، دیگر نیازمند نیست که عقل او حکم کند که حالا از این آب بخور برای اینکه آب برای انسان فایده دارد و جلوی خطر را می‌گیرد، و منتظر شرع هم نیست که ببیند آیا در این حال و این خصوصیت به او اجازه آب خوردن داده یا نداده است؟ این آدم تشنه قبل از تمام اینها خودش را می‌اندازد روی آب! و چطور هم خودش را می‌اندازد! این را می‌گویند حکم فطری، یعنی برای شخص تشنه در این حال، طلب کردن آب یک حکم ذاتی و وجدانی است که از حاق سرشت او و فطرت او سرچشمه گرفته است؛ حالا می‌خواهد عقل اجازه بدهد یا ندهد، می‌خواهد شرع بگوید یا نگوید، این حکم فطری را ادراک می‌کند.

البته در همین موردی که مثال زده شد شرع و عقل هم بر طبق این فطرت، در مرحله بعد حکمی دارند؛ یعنی از مرحله فطرت که گذشته، حالا عقل این شخصی که خودش را تشنه می‌بیند، حکم می‌کند که باید آب بخورد، و شرع هم می‌گوید باید آب بخورد.

ولی بعضی اوقات حکم شرع و حکم فطرت از حکم عقل - البته همین عقل‌های عادی خودمان، نه عقل واقعی! - جدا می‌شود. مثلاً حضرت ابوالفضل علیه السلام که رفت در شریعه، عقل می‌گوید آب بخور، چرا؟ برای اینکه اگر آب بخوری نیرو می‌گیری و می‌توانی از حرم رسول خدا دفاع کنی، از برادرت دفاع کنی؛ آب بخوری یا نخوری، علی‌کل تقدیر از نقطه نظر دشمن تفاوتی نیست، ولی اگر آب بخوری نیرو می‌گیری و بهتر می‌توانی دفاع کنی. طبعاً این حکم عقل است. اما حکم وجدان و فطرت در اینجا می‌گوید آب نخور! برای آن اتحاد و یگانگی که

بین نفس تو و بین نفس مولای تو است که به هیچ وجه اجازه نمی‌دهد تو آب بخوری و او تشنه باشد.^۱

امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خلافتشان، یک کاسه حلوا و حریره خیلی مطبوع و بسیار خوب آوردند. حضرت همین که انگشت داخل کاسه کردند و آوردند لب دهان، دو مرتبه برگرداندند و به لب کاسه مالیدند و گفتند که:

من تا آمدم بخورم یاد کردم از رسول خدا که در زمان حیاتش اصلاً از این نخورد، و من نتوانستم چیزی را که رسول خدا نخورده بخورم!^۲

حالا عقل در اینجا چه می‌گوید؟ عقل می‌گوید: آقا بخور! رسول خدا در زمان خودش بود و تو در زمان دیگری هستی، و در آن زمان که چنین حلوایی برای رسول خدا نیاموردند. و علاوه بر آن، تو در زمان رسول خدا درباره او فداکاری کردی و با تمام وجودت عبد و عبید و غلام حلقه به گوش او بودی، و در هیچ یک از مراحل کوتاهی نکردی؛ حالا زمان گذشته و تا زمان رسول خدا سی سال فاصله است و اگر حالا از این حلوا نخوری، به رسول خدا و آن لذت در زمان حیات ایشان و... چه مربوط است؟! اینها حکم عقل است دیگر! اما حکم فطرت می‌گوید من نمی‌توانم بخورم، همین! چون رسول خدا نخورده من نمی‌توانم بخورم.

و ما نظیر این احکام فطرت را در خیلی از جاها پیدا می‌کنیم! خودمان هم می‌گوییم: فلان کار را من نمی‌توانم بکنم! -: چرا نمی‌توانی بکنی؟ -: به این دلیل و به این دلیل نمی‌توانم انجام دهم. یا مثلاً مادری که بچه‌اش مریض است، از آن غذاهای مطبوع نمی‌تواند بخورد و گرسنه می‌ماند، و هرچه شما بگویید: آقا چرا نمی‌خوری؟! تو باید غذا بخوری، تا بتوانی بیداری شب بکشی و از بچه پرستاری کنی و چنین و چنان! او می‌گوید: من نمی‌دانم چرا، اما تا بچه‌ام مریض است

۱. مقتل الحسین علیه السّلام، أبو مخنف، ص ۱۷۹.

۲. المحاسن، ج ۲، ص ۴۱۰.

نمی‌توانم بخورم! این شد حکم فطرت.

حالا در اینجا می‌فرماید: «أَذْنَتْ لِي فِي دُعَائِكَ؛ خدایا تو به من اذن دادی که

من تو را بخوانم!» این چه اذنی است؟ هم اذن شرعی است:

جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا؛^۱ «برای من زمین، مسجد قرار داده شد

و زمین طهور قرار داده شد.»

یعنی انسان اول ظهر هر جا که می‌رسد، اگر آب هم نیست خود زمین طهور است دیگر، یعنی طاهر و مطهر است، باید تیمم کند و نماز بخواند؛ تمام روی زمین، اختصاص به مکان و زمانی هم ندارد. و انسان بر اساس این حکم شرعی، همیشه خدا را می‌خواند و در هر آنی از آنات، نماز می‌خواند و دعا می‌کند و حاجت خودش را می‌خواهد و با خدا صحبت و گفت و شنود دارد دیگر.

از شرع گذشته، اذن عقلی است. انسان با عقلش هم بیاید این مطلب را تجزیه و تحلیل بکند، عقل به انسان می‌گوید که انسان اذن دارد بیاید اینها را از خدا بخواند. چون خدا بزرگ است، عظیم است و انسان باید از بزرگ بخواند، و عقل انسان می‌گوید تو کوچک هستی و چیزی نیستی، آدم کوچک باید از بزرگ، چیز بخواند؛ از من کوچک‌تر هیچ‌کس نیست و از خدا هم بزرگ‌تر و بالاتر کسی نیست، پس چه بهتر است اینکه انسان از خدا چیزی بخواند و اصلاً از غیر خدا چیزی نخواند!

از جمله وصیت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت امام حسن علیه السلام در نزدیکی صفین در سرزمینی به نام حاضریین، وصیت‌نامه مفصلی است و شاید ده پانزده صفحه از نهج البلاغه باشد،^۲ یکی از فقراتش این است که:

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۴۰.

۲. قابل ذکر است که این وصیت‌نامه شریف به همراه ترجمه و توضیحاتی توسط حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی، تحت عنوان **حیات جاوید** به زیور طبع آراسته گشته است. (محقق)

و أَكْرَمَ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دُنْيَةٍ وَّ إِن سَأَقْتِكَ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاَصَ بِهَا
تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوَضًا.^۱

نفس خودت را بالاتر، آقامنش تر، بزرگوارانه تر و کریمانه تر قرار بده از هر کار پست و از هر کار دنی که برایت پیش می آید، و به آن کار دست نزن، و اگرچه آن کار دنی و پست، تو را به رغیبه‌ها و درجات و مقامات و ثروت‌ها و عزت‌ها و مال‌ها برساند؛ برای اینکه در هنگامی که تو آن دنیه را برای خودت طلب می کنی داری نفس خودت را می دهی، و این نفس که از دست برود چیزی عوض ندارد!

تقاضایی که از زید و عمرو می کنی ولو یک تقاضا باشد و می دانی زید هم تقاضای تو را اجابت می کند و به یک تقاضا میلیون‌ها ثروت می دهد، با یک تقاضا تاج سلطنت به تو می دهد، تو را آمر و ناهی مطلق قرار می دهد، گرفتاری‌ها را از تو برطرف می کند؛ همان تقاضا را نکن! این برای تو تقاضای دنی است و اگرچه پیامدش چنین و چنان است. چرا این تقاضا را نکن؟ برای اینکه وقتی تقاضا و خواهش می کنی، داری نفس خودت را می فروشی؛ و وقتی از شخصی تقاضا می کنی، داری از نفست مایه می گذاری!

فَأِنَّكَ لَنْ تَعْتَاَصَ بِهَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوَضًا؛ «هیچ عوضی در مقابل نفس،

نمی تواند هم‌لنگه و هم‌ترازوی آن واقع بشود.»

نفس یعنی شخصیت، یعنی کانون استقلال، یعنی وجود؛ این فقط مال خداست! در مقابل غیر خدا - هر چیزی می خواهد باشد - نباید تنازل کرد، اگر تنازل کردی خودت را مفت فروختی. ولو اینکه آن کار دنی تو را به رغائب برساند، اما این کار را نکن؛ برای اینکه نفست از دست می رود و این که از دست رفت به هیچ وجه من‌الوجه قابل جبران نیست. خیلی عجیب است!! و نفس خود را خوار کردی و ذلیل کردی و در مقابل این تواضع - تواضع در مقابل غنی و در مقابل

۱. نهج البلاغه (عبد، ج ۳، ص ۵۱.

مال، نه تواضع لله - خود را شکستی .

امیرالمؤمنین علیه السلام در همان زمان حکومتشان به یکی از نزدیکان خود گفتند:

پنج وسق از خرماى بُغِيغَةَ (یا در بعضی از نسخ، خرماى بَقِيعة است) را به فلان کس بده!

و هر وسقی چندین رطل است، یعنی هر وسقی مثلاً قریب نیم خروار است، و پنج وسق تقریباً دو خروار و نیم خرما است. او گفت:

یا امیرالمؤمنین، این مردی که شما الآن برایش این را حواله کردی، مردی است که یُرَجى نوافله و یُؤمَل نائله؛ این مرد کسی است که به اصطلاح دارای شخصیت است، ما درباره او هیچ احتمال گزند و فقر و اینها را نمی بینیم، و علاوه مردی است که اصلاً مردم به او رغبت دارند و از او تقاضا می کنند. خلاصه مردی است که دست در جیبش است و دارد به مردم احسان می کند، حالا شما برای این، پنج وسق خرما حواله کردی؟! با این کیفیت؟! اگر حالا می خواهی بدهی، یک وسق کافی است.

حضرت به او گفتند که:

لا كَثَرَ اللَّهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ صَرِيكَ! «خدا اصلاً مثل تو را در مؤمنین زیاد نکند؛

یعنی آدمی مثل تو در میان مؤمنین وجود پیدا نکند!»

أَعْطَى أَنَا وَتَبَخَّلَ أَنْتَ؟! «من دارم می دهم تو داری بخل می کنی؟!»

بعد ذیلش را ببینید، شاهدمان در آنجاست، می فرماید:

اگر من ندهم تا سرحدی که آن طرف مجبور بشود از شدت یا عسرت بیاید تقاضا کند و خودش خواهش کند و طلب کند، من آبروی او را که نباید با چیزی عوض کند جز برای سجده با خدا، مجانی از بین برده ام!

۱. الکافی، ج ۴، ص ۲۲؛ الوافی، ج ۱۰، ص ۴۲۰؛ وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۴۵۴؛ ولایت فقیه

در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۲۱۷:

«حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

تعبیر خیلی عالی است!! یعنی من باب مثال، خیلی از افراد هستند که انسان می بیند به صورت ظاهر، سر و وضعشان و همه چیزشان هم خوب است، و انسان به آنها نمی دهد، نمی دهد، نمی دهد تا اینکه بالأخره عسرت و ضرورت و گرفتاری که از اطراف و جوانب روی بیاورد، او را مجبور می کند بیاید اظهار کند. اگر اظهار کرد

﴿ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَ إِلَى رَجُلٍ بِخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ مِنْ تَمْرِ الْبَغِيغَةِ [وَفِي نُسَخَةٍ أُخْرَى: الْبَغِيغَةُ] وَكَانَ الرَّجُلُ مِّنْ يُّرْجَى نَوَافِلُهُ وَيُؤَمَّلُ نَائِلُهُ وَرَفْدُهُ؛ وَكَانَ لَا يَسْأَلُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَا غَيْرَهُ شَيْئًا.

”امیرالمؤمنین علیه السلام برای مردی پنج وسق از تمر بغیغَه یا از تمر بقیغَه فرستادند (پنج وسق یعنی پنج بار شتر؛ اگر هر باری شصت من باشد، سه خروار خرما می شود) نه رطب، بلکه خرمای بغیغَه که خرمای مرغوب بوده است، یا تمر بقیغَه. و این مرد هم مردی موجه و آبرمند بود که به حسب ظاهر، مردم امید به فضل و بخشش او داشتند، و از اهل کرم و بخشش بود؛ و هیچ احتمال عسرت و تنگی در او نمی رفت، و شخصی بود مشکک به شکل افرادی که دارای غنی هستند و از حال باطنی آنها هیچ کس خبر ندارد. و این مرد نه از علی، و نه از غیر علی هیچ تقاضایی ننموده بود.“
فَقَالَ رَجُلٌ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَاللَّهِ مَا سَأَلْتُكَ فُلَانًا! وَكَانَ يُجْزِيهِ مِنَ الْخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ وَسَقٌ وَاحِدًا!

”مردی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: قسم به خدا این شخص چیزی از شما نخواسته بود! حال که شما می خواهید به او خرما بدهید، چرا پنج وسق دادید؟! یک وسق او را کفایت می کرد!“
فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا كَثُرَ اللَّهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبُكَ! أُعْطِيَ أَنَا وَتَبَخَّلَ أَنْتَ؟!
”امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: خدا مثل تو را در میان مؤمنین زیاد نکند! من می بخشم و تو بخل می کنی؟!“

لِلَّهِ أَنْتَ! إِذَا أَنَا لَمْ أُعْطِ الَّذِي يَرْجُونِي إِلَّا مِنْ بَعْدِ الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ أُعْطِيَتْهُ بَعْدَ الْمَسْأَلَةِ، فَلَمْ أُعْطِهِ إِلَّا تَمَنَّنَ مَا أَخَذْتُ مِنْهُ؛ وَذَلِكَ لِأَنِّي عَرَضْتُه أَنْ يَبْدُلَ لِي وَجْهَهُ الَّذِي يَعْرِفُهُ فِي التُّرَابِ لِرَبِّي وَرَبِّهِ عِنْدَ تَعْبُدِهِ لَهُ.
”اگر من به آن کسی که امید انفاق دارد، نبخشم تا اینکه ضرورت او را وادار کند که از من سؤال کند، بنابراین من به او ندادم مگر قیمت آنچه را که از او گرفتم! زیرا من او را در معرض سؤال درآورده ام تا چهره و سیمای خود را که باید فقط در حال عبادت در پیشگاه پروردگام و پروردگارش به خاک بمالد، در هنگام تقاضای سؤال به من بذل نماید!“

می‌دانی چطور می‌شود؟ آن سجده‌ای که خداوند انسان را امر کرده است که در مقام کُرنش و نیایش و عبودیت، باید سر بر روی خاک بگذارد و آبروی خودش را در مقابل پروردگار از بین ببرد - سجده یعنی هستی من فدای تو، یعنی من در مقابل تو به خاک افتادم - آمده و این آبرو را با تقاضا، به انسان فروخته است؛ و چه گناهی است از این بالاتر که انسان بیاید شخصیت کسی و اصالت کسی و کانون شرف کسی را که فقط باید با خدا عوض بشود، با غیر خدا عوض کند! و لذا می‌فرماید: «لَا كَثْرَ اللَّهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبَكَ!» معنایش این می‌شود: بمیری، اصلاً خدا مرگت بدهد! خدا در میان مؤمنین مثل تو ایجاد نکند که من دارم عطا می‌کنم، تو داری سوسه [و بخل] می‌کنی به این جهت! من دارم یک چیز دیگر می‌بینم و تو داری یک چیز دیگر می‌بینی!

این اذنی که انسان در دعا دارد، اذن عبودیت است. خدا به انسان اذن داده است که فقط از خدا چیز بخواهد نه از غیر خدا. نمی‌شود که انسان بگوید: چرا باید از خدا بخواهیم؟ از خدا هم نمی‌خواهیم! بله، اگر خدا از خودش چیزی نخواهد درست است، چون ذاتش غنی است؛ ولی ذات ما ممکن است. آیا این چراغ می‌تواند به دیوار و به سقف بسته نباشد و در عین حال نور بدهد؟! نمی‌شود، چون ذاتش ذات تعلیقی است؛ شما این چراغ را از سقف بردارید می‌افتد، اصل وجودش معلق به سقف است.

وجود ما عبد است، وجود ما به‌عنوان یک حالت ضعف و قوت است و اصالت ندارد. ما در بدنمان، در برزخمان، در عقلمان، در همه نواحی وجودمان و در سرشتمان حدوث است، نیاز است، ماهیت است، امکان است و فقر؛ آن وقت چطور ما متصل به خدا نباشیم و از او چیزی نخواهیم؟! اصلاً امکان ما یعنی نیاز، ما نمی‌خواهد بگوییم ممکن و نیازمند هستیم. اگر هم نگوییم و اگر خلافتش هم بگوییم که ما اصلاً خدا هستیم و نیازمند هم نیستیم و غنی هستیم، اما در عین حال

نیازمندیم! مثل یک آدمی که می‌آید جلوی انسان می‌گوید آقا من انسان نیستم، و انکار انسانیت خودش را می‌کند، اما همین که ایستاده است و دارد با ما صحبت می‌کند اثبات انسانیت می‌کند؛ چون انسان، آن کسی است که دارای عقل است و دارای سخن است و دارای نطق است و با دوتا پا هم راه می‌رود، و همه این شرایط هم در او هست، پس انسان است دیگر. اما می‌گوید من به هزار دلیل ثابت می‌کنم که من ملکم، من جنم، من حیوانم، من موجود نیستم، و اصلاً وجودش را انکار می‌کند؛ آیا می‌شود از او قبول کرد؟!

ذات انسان بر اصل ریختش و سرشتش و فلز اولی، نیاز است و امکان، پس در حاق کینونت خود به پروردگار متصل است و از آنجا مدد می‌گیرد و نیرو می‌گیرد، آن وقت این می‌تواند بگوید من نیاز به خدا ندارم و چیزی از خدا نمی‌خواهم و من خودم، خودم را اشراب می‌کنم و خودم، خودم را سیر می‌کنم و با نیروی فکر خودم راه را پیدا می‌کنم؟! و

عین این چراغی که اینجا آویزان است، نیرو از طرف کارخانه برق دائماً به این می‌رسد و نور می‌گیرد، حالا اگر این چراغ بگوید: نه خیر! این نور، مال خود من است! جوابش این است که انسان یک لحظه قطعش کند و بگوید: اگر مال خودت است پس بیا نور بده، چرا نور نمی‌دهی؟!

بنابراین ذات انسان، احتیاج و نیاز است به سوی پروردگار؛ شرع بگوید دعا کن یا نگویند، عقل بگوید از خدا چیزی بخواه یا نگویند، نه شرع قبول است و نه عقل! آن حکم، خلاف حکم فطرت است و خلاف حکم فطرت حکم کردن غلط است، اصلاً غلط است! و چون شرع اسلام بر اساس فطرت و عقل است لذا می‌گوید: هر وقت دلت می‌خواهد از خدا چیزی بخواه! می‌بینیم که فطرت هم بر طبق عقل است. و لذا نصاری که هم زمان خاصی برای عبادت خود معین کرده‌اند - روزهای یکشنبه در کلیسا - و هم به خصوص در کلیسا باید عبادت کنند و دعا و

تقاضایشان در غیر این موضع اصلاً قبول نیست و در غیر کلیسا اصلاً دعا نمی‌کنند و نماز ندارند، این باطل است دیگر؛ یعنی شرع آنها برخلاف فطرت، راه را بر آنها بسته است.

«اللَّهُمَّ أَذِنْتَ لِي؛ اذن به من دادی!» پس سه مرحله اذن دادی: اول مرحله فطرت، دوم در مرحله عقل، سوم در مرحله شرع. در مرحله شرع آیه قرآن است:

﴿قُلْ يَاعِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾^۱

دعا کنید! توبه کنید! این شرع است دیگر؛

﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾^۲

«هر چه می‌خواهید، بیایید از من بخواهید! من دعای شما را مستجاب می‌کنم، بیایید، بیایید، بیایید! آن کسانی که از خواندن من و از دعای من استکبار می‌کنند و مرا نمی‌خوانند، با نهایت ذلت در داخل آتش خواهند افتاد.»

این استکبار و انانیت و شخصیتشان آنها را در آتش می‌اندازد؛ زیرا که اینها حاضر نیستند برای خدا که از همه موجودات اصیل‌تر و قوی‌تر و قویم‌تر و استوارتر و مفیدتر است، سر فرود بیاورند.

پس دعا کردن - در مرحله فطرت و سپس در مرحله عقل و سپس در مرحله شرع - از چیزهایی است که موجب شرافت و کمال انسان است و عبودیت انسان را نسبت به پروردگار، روشن می‌کند، و ذات انسان را از حجاب بیرون می‌آورد؛ چون

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳. معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۲۷:

«بگو: ای بندگان من که بر عمرها و جان‌های خود اسراف کرده و به بیهودگی و تجاوز از حدود الهیه افراط کرده‌اید، از رحمت خداوند مأیوس نباشید! چون خداوند تمامی گناهان را می‌آمرزد.»

۲. سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰.

ذات انسان عبد است و اگر تقاضا کرد خب این به معنای عبودیت است دیگر، چون عبد چیزی ندارد، و آنچه که دارد مال مولا است. اما اگر عبد از دعا کردن استنکاف کرد، معنایش این است که سرپوشی روی عبودیت خود گذاشته و نمی خواهد اقرار به عبودیت کند:

﴿سَيَذْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾؛ «ما این عدهایی که انکار عبودیت می کنند، در آتش می اندازیم تا آن کبر و خودپسندی و شخصیت، گداخته بشود.»
 ﴿إِنَّ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا * لَقَدْ أَحْصَيْنَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا﴾^۱.

«همه باید بیایند پیش پروردگار! هر موجودی که در آسمانها و در زمین است، می آید و پیش خدا با حال عبودیت حضور پیدا می کند.»
 چه در این عالم اقرار به عبودیت کرده باشند و چه نکرده باشند، چه مانند ملائکه مقرب و فرشتگان که از اول اظهار عبودیت کردند و چه مانند طایفه جن و انس که بعضی اقرار کردند و بعضی نکردند، همه اینها من حیث المجموع باید سر در مقام عبودیت بنهند و اقرار به عبودیت بکنند.

اگر خدا فی الجمله با [انانیت و استکبار] انسان مسامحه کاری کند و بگوید اشکالی ندارد، این به ربوبیت او ضرر می زند؛ چون او رب است و اصیل و قدیم است و ذاتش غنی و صمد است و در او رخنه و شکاف و تزلزل معنا ندارد و نمی تواند پیدا بشود - اصلاً ذات خدا یعنی اصیل، شما بخواهید اصالت را از او بگیرید، سلب شیء از نفس کرده اید؛ و این محال است! -، لذا تمام موجودات باید به حال عبودیت

۱. سوره مریم (۱۹) آیه ۹۳ و ۹۴؛ معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۸۹:

«هیچیک از صاحبان نفوسی که در آسمان و زمین هستند، چاره ای ندارند مگر آنکه با حال عبودیت به خداوند رحمان وارد شوند * خداوند تعداد یکایک آنها را می داند، و شمارش صحیح و دقیق نموده است.»

در بیابند، و هر کسی به حال عبودیت در نیاید ﴿سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾^۱، او را به حال ذلت و بدبختی می‌کشند به سوی جهنم.

یک قضیه‌ای از عمر دیدم که خیلی عجیب بود، و عجیب است که این قضیه را در صحیح بخاری نقل می‌کند! می‌گوید:

وقتی که عمر زخم خورد و داشت می‌مرد، خیلی خیلی جزع و فزع می‌کرد؛ ابن عباس آمد برای دیدنش و گفت: «یا امیر المؤمنین! ما از شما متوقع نیستیم که جزع و فزع کنید، زخم خوردن که مهم نیست! مگر این چه چیز مهمی است؟! این جزع و فزع برای چیست؟! تو هم نشین با پیغمبر بودی و به او خدمت کردی؛ پیغمبر که از دنیا رفت و بعد از او ابوبکر آمد، تو به او خدمت کردی، او هم از دنیا رفت و از تو راضی بود؛ بعد از ابوبکر با این جماعت سر و کار داشتی، و الآن هم که می‌خواهی از میان اینها بیرون بروی، همه از تو راضی هستند و تو را در حالی مفارقت می‌کنند که همه از تو راضی هستند. پس این شکوه و جزع و ... برای چیست؟!»
عمر گفت: «إِنَّمَا جَزَعِي مِنْ أَجْلِكَ وَ مِنْ أَجْلِ أَصْحَابِكَ؛ جزع من مال تو و مال اصحاب تو است.»

«اصحاب تو» یعنی امیرالمؤمنین؛ چون ابن عباس از شاگردان امیرالمؤمنین بود و از یاران و تربیت‌شدگان ایشان، و هر وقت عمر با ابن عباس صحبت می‌کرد و می‌خواست به امیرالمؤمنین اشاره کند می‌گفت: از اصحابت، اصحابت این چنین و آن‌چنان.

می‌گوید: «از أَجَلِ تو و از أَجَلِ اصحاب تو! قسم به خدا لَوْ أَنَّ لِي طِلَاعَ الْأَرْضِ ذَهَبًا، لَفَتَدَيْتُ بِهِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ قَبْلَ أَنْ أَرَاهُ، لَفَعَلْتُ! أ»
(طلاع یعنی پُر و مالامال؛ وقتی می‌خواهند بگویند: این را پُر و مالامال از

۱. سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰.

۲. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۰۱، با قدری اختلاف.

آب کنید، می گویند: طِلاَعُه؛ طِلاَعُ الأَرْضِ ذهباً: یعنی تمام این کره زمین سنگینی اش مالا مال از طلا باشد.) اگر تمام این کره زمین مالا مال از طلا باشد و من به اندازه وزن کره زمین طلا داشتم، آن را می دادم تا از عذاب خداوند عزوجلّ از أجل تو و اصحابت خلاص بشوم قبل از اینکه آن عذاب را ببینم، آن را می دادم.»

تو که این جهت را می دانی، الآن که چاقو خوردی باید این حرف را بزنی؟! و خیلی عجیب است که این در صحیح بخاری است!!

این را شما قیاس کنید با امیرالمؤمنین که وقتی شمشیر می خورد، می گوید: «فُزْتُ وَ رَبِّ الكَعْبَةِ!»^۱ و می خندد؛ جزع ندارد، فزع ندارد، این حرفها چیست؟! نه اینکه جزع و فزع ندارد، بلکه اصلاً می گوید: «فُزْتُ وَ رَبِّ الكَعْبَةِ!»

اما آن مرد خائنی که در مدّت تمام عمر استکبار کرده و بین خود و خدا فاصله انداخته و عبودیت خود را به ربوبیت و فرعونیت تبدیل کرده، و تاریخ اسلام را عوض کرده، و زحمت بیست و سه ساله پیغمبر را ضایع کرده، و مسلمین و مؤمنین و جهانیان را تا روز قیامت بدبخت کرده است، درست می گوید که: «اگر به اندازه زمین طلا داشتم، می دادم!» خودش می دانست که چه کار کرده است دیگر! خودش حدیث غدیر را نشنیده بود؟! خودش به امیرالمؤمنین «بَخُّ بَخُّ لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ! لَقَدْ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!»^۲ گفته بود؟! خودش نگفت فلان و فلان؟! حالا که چاقو خورده و دارد می میرد و بالأخره می داند آن طرف چه خبر است، این حرف را می زند!

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۱۲.

۲. کنز الفوائد، ص ۲۳۳.

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مصادر مربوط به تهنیت شیخین به امیرالمؤمنین علیه السلام در روز غدیر خم، رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۹۶. (محقق)

و باز یک روایت دیگر در همین صحیح بخاری است که عمر گفت:
 من آرزو داشتم که کبش اهل خودم بودم! (یعنی قوچ) یک گوسفندی در
 میان اهل خودم بودم که این گوسفند را تا جایی چاق می کردند و بزرگ و
 فربه می کردند که دیگر بیش از آن جایی برای فربه شدن نداشت، و یک
 روز که یکی از میهمانان عزیز به خانه آنها می آمد، این گوسفند را برای آن
 میهمان می کشند و بعد می پختند و پخته اش را تکه تکه می کردند و بعد آن
 میهمانها می خوردند، و بعد از آن می رفت در شکم آنها و بعد به صورت
 عذره خارج می شد؛ ای کاش من آن عذره این گوسفند بودم و بشر نبودم!
 این روایتی است در صحیح بخاری از زبان عمر.^۱

روایتی هم از ابوبکر است و عجیب است که این روایت هم در صحیح بخاری
 است، می گوید:

یک روز ابوبکر چشمش افتاد به مرغی که روی درخت نشسته بود، گفت:
 «ای مرغ، خوشا به حال تو! از این شاخه می پری به آن شاخه، از آن شاخه
 می پری به آن شاخه، جایب در درخت است و از ثمرات و میوه های این
 درخت هم می خوری؛ و لاحساب و لا کتاب، نه مسئولیتی، نه حسابی و نه
 کتابی داری! من آرزو می کردم که به جای تو بودم و از حساب و عقاب
 پروردگار خلاص می شدم!»^۲

معلوم می شود که این گونه آدمها ذاتشان درست نیست! اگر کسی در دستش
 حجت باشد، این طور صحبت نمی کند، آرزو نمی کند که مثل مرغ باشد و حساب و

۱. این عبارت در نسخ در دسترس صحیح بخاری یافت نشد؛ لکن در کتب ذیل مذکور است:
 شعب الإيمان، بیهقی، ج ۱، ص ۴۸۵؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۶۱۹؛ حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۲۷؛
 منهاج السنّة النبویة، ج ۶، ص ۵، با قدری اختلاف.

۲. این عبارت در نسخ در دسترس صحیح بخاری یافت نشد؛ لکن در کتب ذیل مذکور است:
 المصنّف، ابن ابی شیبّه، ج ۸، ص ۱۴۴؛ شعب الإيمان، بیهقی، ج ۱، ص ۴۸۵؛ کنز العمال، ج ۱۲،
 ص ۵۲۸ و ۵۲۹.

عقاب نداشته باشد! بلکه مثل امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه می خواند و می گوید: «ای بشر! آنچه من می گویم درست است؛ و هر چه غیر از این باشد غلط! هر کس بیاید دنبال من، راهش سعادت است؛ و هر کس نیاید غلط!» نه یک روایت، نه دو روایت، نه یک مجلس، نه دو مجلس؛ تا آن وقتی که در روی زمین زنده بودند، همه حرفشان همین بود.^۱

آن کسی که صراطش مستقیم است یک علامت دارد. اگر انسان در شرایطی کاری کرده است و نمی داند آن کار درست بوده است یا غلط، یک راهش این است که وقتی شرایط و اقتضائات عوض شد، اگر او از کار خود پشیمان شود، معلوم می شود که وقتی که این کار را کرده است، از روی ادراک و یقین نبوده است؛ اما نه، اگر شرایط عوض شد و باز هم انسان بگوید: «من همین طورم!» معلوم می شود که کارش از روی ادراک و یقین بوده است.

افرادی که حکومت و سلطنت دارند و امر و نهی دارند، هر کاری می خواهند می کنند؛ اما وقتی از آن مقام می افتند، از همه کارهایشان پشیمان می شوند و توبه می کنند. اما امام کارش توبه ندارد؛ امام زندان باشد، حاکم باشد، مأمور باشد یا آمر باشد، کارش صحیح است، و ندامت هم در کارش پیدا نمی کند. امیرالمؤمنین نادم نشد که چرا من بیست و پنج سال در خانه نشستم، نادم نشد که چرا چنین و چنان؛ چون کار او از روی یقین و نور است. به خلاف آن کسی که در یک شرایط، موقعیتی پیدا می کند و نفسش غلبه می کند و یک عملی انجام می دهد، و بعد که از آن موقعیت می افتد، در کارش تجدید نظر می کند و می گوید: آخ، ای وای، کاشکی من این کار را نکرده بودم! امام و پیغمبر افرادی هستند که کارشان پشیمانی و افسوس ندارد، آنها کارشان از روی یقین است؛ می خواهد روی خاک بنشینند و می خواهد روی

۱. از باب نمونه رجوع شود به *الاختصاص*، ص ۱۶۳؛ *الاحتجاج*، ج ۱، ص ۱۶۸؛ *الأمالی*، شیخ مفید، ص ۲۱۲؛ *الفضائل*، ص ۳؛ *المناقب*، علوی، ص ۶۷.

کهکشانی و در آسمان هفتم باشند، کار از روی یقین است! وقتی انسان از روی یقین، کار می‌کند و چیزی می‌گوید، این طور است. حجت پروردگار این است! اینها افرادی هستند که چه نان جو بخورند، چه سلطنت و حکومت کنند، چه در خانه بنشینند و چه در زندان باشند، در ذات خودشان عبودیت را حفظ کرده‌اند و همیشه از راه عبودیت با پروردگار خود مواجه بوده‌اند. در آنها احياناً غفلت از عبودیت و تلبس به لباس ربوبیت نبود تا آنها را به فرعونیت بکشاند، و بعد دچار بدبختی و دچار پشیمانی و ذلت بشوند. این مسئله خیلی مهم است!!

«اللَّهُمَّ أَذْنَتَ لِي فِي دُعَائِكَ»، حالا فهمیدید که این اذنی که خدا به ما داده و ما

را بنده خلق کرده است، چقدر عالی و چقدر لطیف است!

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا. أَنْتَ كَمَا أُحِبُّ، فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ!

«عزت برای من همین بس که من بنده تو هستم!»

من بنده تو هستم نه بنده دیگری، و اگر من بنده دیگری بودم، دلیل بودم؛ اما بنده تو هستم و بنده خدا شدن به انسان خیلی خیلی عزت می‌دهد.

می‌گفتند سابقاً غلام‌های عین‌الدوله احترامشان از حکام و رؤسا و استاندارها

بیشتر بود؛ نه تنها غلام‌ها، بلکه حتی خرهای عین‌الدوله هم این طور بودند!

عین‌الدوله پسر ناصرالدین شاه بود و در طهران، در خیابان عین‌الدوله - که حالا می‌گویند: «ایران» - منزل داشت؛ یک مرد جبار و هتاک و... بود که داستان‌های عجیب و غریبی دارد.

می‌گویند: وقتی که بیرون می‌آمد و می‌خواست حرکت کند، غلام‌ها جلو

می‌افتادند و می‌گفتند: «دور باش! کور باش!» یعنی همه مردم باید بروند کنار و

چشمشان کور باشد، و الا با گرز می زدند بر فرق او که چرا تو به جمال عین الدوله نگاه می کنی. و وقتی روی خرهای عین الدوله کود می ریختند و می خواستند برای باغ عین الدوله ببرند، تمام مردم، وزیر، شریف و هر کس آن جلو بود، باید چنان از کوچه ها کنار می رفتند که راه برای این خرها که این کودها را می بردند، باز باشد. کسی نمی تواند مقابل خر عین الدوله بایستد، و الا چه و چه!

وقتی که خر عین الدوله و غلام عین الدوله این طوری می شود، آن وقت این عزت ها می شوند مجازی، و حقیقتاً این غلام و خر عین الدوله شأنش از آن وزیر بیشتر است؛ چون آن وزیر باید بیاید کنار و به این راه بدهد!

آن وقت کسی بیاید و غلام پروردگار بشود؛ امیرالمؤمنین عبارتش این است: «إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا!» من عبد هیچ کس نشدم، نه عبد مال شدم، نه عبد زن شدم، نه عبد ریاست شدم، نه عبد هوی شدم، نه عبد هوس شدم، نه عبد برتری شدم، عبد هیچ کس نشدم!

مگر آن وقتی که دنیا به صورت زنی زیبا جلوه کرد و در باغ آمد و در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد، حضرت او را با بیل نزدند و نگفتند:

قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا! لَارْجَعَةَ لِي فِيكَ.^۱ «برو، من تو را سه طلاقه کردم! به زن سه طلاقه که نمی شود رجوع کرد.»

این می شود ولی المؤمنین و امیرالمؤمنین؛ و رسول خدا در روایت صحیح فرمود: لقب امیرالمؤمنین اختصاص به علی دارد که او بر همه مؤمنین امارت دارد. و لَا تَحِلُّ لِمَرْءٍ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدِي لِأَحَدٍ غَيْرِهِ؛^۲ «حرام است و جایز نیست که بعد از علی کسی سمت ریاست و امارت بر مؤمنین را بر خود ببندد!»

۱. غرر الأخبار، ص ۲۹۲؛ نهج البلاغه (عده)، ج ۴، ص ۱۵۲؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۰۲، با قدری اختلاف.

۲. روضة الواعظین، ج ۱، ص ۹۴؛ الإحتجاج، ج ۱، ص ۶۱.

این عبودیت امیرالمؤمنین است:

كَفَىٰ بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَ كَفَىٰ بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا؛ «وقتی خودم را عبد تو و تو را ربّ خودم می‌بینم، می‌بینم که چقدر عزیزم!»
 انسان هر موجودی را که عبادت کند، آن می‌شود خدای او. پس خدا در دنیا خیلی زیاد است دیگر! هر کس باید ببیند در مغز و سویدای دلش، مقصد و مقصود چیست؟ آن می‌شود خدای او! ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ أَخَذَ إِلَيْهِ هُونَهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾^۱
 در علائم آخر الزمان هم هست: «أَهْتَهُمْ بَطُوتُهُمْ، وَ نَسَاؤُهُمْ قِبَلْتُهُمْ، وَ شَرَفُهُم الدَّرَاهِمُ وَ الدَّنَانِيرُ.»^۲ آن می‌شود خدای او. در قلب انسان اطاعت از هر چه باشد غیر از خدا، آن می‌شود خدای انسان، حالا هر چه می‌خواهد باشد.
 امیرالمؤمنین می‌فرماید:

كَفَىٰ بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا؛ «این افتخار برای من بس است که تو ربّ من هستی و کس دیگری ربّ من نیست.»
 پس حالا دو چیز را من گرفتم، یکی عزّت و یکی فخر؛ عزّت از جهت اینکه من بنده تو هستم، فخر از جهت اینکه تو ربّ من هستی.
 إلهي أنت كما أحبّ، فاجعلني كما تُحِبُّ!

خیلی عالی است! اگر این را بدهیم به دست ملاحظه‌دار، از آن یک کتاب *أسفار* درست می‌کند! وحدت در کثرت و کثرت در وحدت می‌آورد که تا این زمان

۱. سوره جاثیه (۴۵) آیه ۲۳. *امام شناسی*، ج ۲، ص ۱۲۴:

«آیا دیدی تو کسی را که خدا و معبود خود را هوای نفس خود قرار داده، و خدا او را با وجود علم گمراه نموده است.»

۲. *جامع الأخبار*، شعیری، ص ۱۲۹، تعلیقه ۱؛ *بحار الأنوار*، ج ۲۲، ص ۴۵۳. ترجمه:
 «معبودهای آنان شکم‌های آنان است، و قبله‌گاه آنان زن‌های آنان است، و شرف آنان منوط به داشتن درهم و دینار است.» (محقق)

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *معاد شناسی*، ج ۲، ص ۲۵۱.

عقلای عالم در شرح و بسط آن مانده‌اند، و همه اینها جیره‌خوار آن مکتب‌اند.

«إلهی أنتَ کما أُحِبُّ؛ تو همان‌طوری هستی که من دوست دارم.» من به قدری تو را دوست دارم که با وجود دوستی تو، همه دوستی‌ها از بین رفته، و همه یارها، همه مقصودها، همه معبودها، همه هدف‌ها و همه چیزهای زیبا بی‌رنگ و کم‌رنگ شده و جلوه ندارد. تو محبوب من هستی و چنان این محبت، شدید شده است که من غیر از تو محبوبی در خودم نمی‌بینم.

«بنابراین، تو هم مرا، آن‌طوری قرار بده که دوست داری، نه خودم دوست دارم!» من در اینکه تو مرا چه قسم قرار بدهی، این را هم به اختیار تو می‌گذارم و می‌خواهم تو منیت مرا برای من اختیار کنی، تو شخصیت مرا اندازه‌گیری، تو مرا به دست خودت قرار بدهی؛ من مومی هستم در دست تو. نمی‌گویم که مرا بنده کن، مرا عالم کن، مرا زاهد کن، مرا شفیع کن، مرا چنین و چنان کن! من موم را می‌اندازم در دست تو و می‌گویم هر شکلی که می‌خواهی آن را دریاور! تو آنچه را که اراده و محبت داری، بر من اختیار بکن، نه آنچه را که من خودم اراده دارم؛

«فاجعلنی کما تُحِبُّ!»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس ششم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلاَ وَلَدًا وَلاَ شَرِيكَ فِى الْمُلْكِ وَ
لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبْرُهُ تَكْبِيرًا.^۱

«حمد اختصاص به خدایی دارد که برای خود، مادهٔ إنفعالیه قرار نداد (بلکه فعلیّت محض است)، و موجوداتی که ایجاد می‌کند عنوان خروج از او ندارد (بلکه معنای خلقت فقط ظهور و تجلی است، نه به معنای تجافی).»
به‌خلاف آنچه در افکار عامه هست و موجودات را خارج از خدا و به اراده و مشیّت خدا می‌دانند و اینکه خدا به ارادهٔ خود خلق کرد و معنای خلق، جدایی و بینوئیّت با خود ذات پروردگار است؛ این غلط است. هر جا که مادهٔ خلقت استعمال می‌شود به معنای ظهور و نشان‌دادن آن شخص متجلی در آینه‌های مختلف و در مرایای متفاوت است،^۲ و

۱. الاقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۳۸، فقراتی از دعای افتتاح.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون معنای خلقت و تجلی، رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۸۱-۲۳۴، مبحث ۱۹ و ۲۰؛ *امام شناسی*، ج ۵، ص ۷۴-۸۱.

ظهور با ظاهر، دارای هوویّت و وحدت است.

«و لا وُلْدًا»، بنابراین عالم وجود خارج از خدا نیست، وُلْد نیست که نیاز به انفصال و جدایی باشد. زیرا که اگر معنای خلقت به معنای تولید بود، لازمه‌اش محدودیّت پروردگار و حدّ خلقت در مقابل پروردگار می‌شد و خدا هم مانند موجودات، محدود بود؛ موجودات، وجودشان محدود می‌شد تا جایی که برسد به وجود خدا، وجود خدا هم هرچه سعه و عظمت داشته باشد بالأخره محدود می‌شد تا این مرز مخلوق، و خود این حدّ است. بنابراین همین‌طوری که مخلوقات دارای حدّند، مسلماً خدا نمی‌تواند یک‌چنین حدّی داشته باشد، ولو حدّش بزرگ‌تر و عظیم‌تر، و کمربندی که بر وجود او إحاطه می‌کند گسترده‌تر و وسیع‌تر باشد؛ بلکه وجود پروردگار که شدّتاً و مُدّتاً و کثرتاً و از هر لحاظ لایتناهی است، معنی‌اش این است که حتّی تمام موجودات را گرفته، و به واسطه نور احدیّت و قاهریّت خود، همه موجودات را در نور توحید خود مندک و فانی کرده است.

مخلوقات جدای از خدا نیستند فانی در او هستند.^۱ مثل یک قطره‌ای که در دریا بیفتد و مضمحل بشود و فانی بشود و تمام حدود وجودی خود را از دست بدهد، نه اینکه فرض کنید این قطره روی دریا بایستد و غیر از دریا باشد، چون در این صورت ولو این قطره خیلی کوچک و محدود است و دریا هم خیلی بزرگ و حتّی به اندازه اقیانوس‌ها باشد، هفت اقیانوس را هم بگیرد، و اصلاً تمام کره زمین را دریا فرض کنید، بالأخره آن دریا محدود است به حدّ غیر قطره، و این حدّ است برای او، و حدّ به هر صورت و کیفیتی باشد لازمه‌اش حدوث است، و حدوث با قَدَم نمی‌سازد و با وجود واجب و وجوب وجود نمی‌سازد. لذا ذات مقدّس پروردگار که اصالت و وجوب دارد، لازمه وجوب وجود، عدم تناهی است؛ این

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۲۷۱.

عدم تناهی، همه موجودات را گرفته و احاطه کرده است و با آن موجودات معیت دارد، ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾^۱.

﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا آدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا﴾^۲.

«هر دو نفری که با همدیگر آهسته صحبت کنند، سوّمی شان خداست، هر

سه نفری که با همدیگر آهسته صحبت کنند، چهارمی اش خداست.»

آیا واقعاً سه نفری که با همدیگر در یک گوشه ای نشسته اند و پنهانی راز می گویند، خدا به صورت یک موجودی می آید پهلوی آنها می نشیند؟! آیا مثلاً به صورت فرشته ای ملکوتی دارای شکل و صورت می آید، منتها صورت ملکوتی ای که ما نمی بینیم؟! این طور که مسلماً غلط است؛ زیرا اگر اینها دارای بدن های مادی هستند و خدا دارای بدن ملکوتی مثل فرشته، خدا هم محدود می شود به حدی غیر از آن دو نفر و سه نفری که با هم نشسته اند و نجوا می کنند. خدا این طوری نیست که محدود بشود؛ پس معنای اینکه هر سه نفری که با هم نجوا می کنند چهارمی شان خداست یعنی چه؟ آخر، هر پنج نفری هم که نجوا می کنند ششمی شان خداست، انحصار به این که ندارد، هر نفری هم که تنها نشسته با خودش صحبت می کند دوّمی اش خداست، هر ده نفری که با همدیگر در یک مکانی هستند یازدهمی شان خداست، این جمعیتی که در این اطاق نشسته ایم - هر چند نفر باشیم - آن نفر زائدش خداست، این دو درختی که در اینجا سبز شده سوّمی اش خداست، این کوه ابوقییس دوّمی اش خداست؛ معنایش این است!

۱. سوره حدید (۵۷) آیه ۴.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون تفسیر این آیه و معنای معیت حق با موجودات رجوع شود به *انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۲۱۶.

۳. سوره مجادلة (۵۸) آیه ۷.

این یعنی پروردگار یک سعه وجودی و یک إحاطه‌ای به همه موجودات دارد که هر ذره‌ای در تحت ذات پروردگار وجود دارد و با خدا معیت دارد و مندرک است، مندرک! نه اینکه خدا در عرض موجودات می‌شود و مثل این دو نفر که نشسته‌اند و دارند با همدیگر نجوا می‌کنند، سوّمی هم خدا است که می‌آید پهلوی اینها. اگر این‌طور باشد، خدا واحد عددی می‌شود، خدا که واحد عددی نیست، واحد بالصرافه است؛^۱ یعنی وجودش طوری است که مثل او فرض نمی‌شود کرد. معنایش این است که وجودش یک وجود سعی و گسترده است که تمام موجودات را گرفته است؛ نه اینکه آمده پهلوی موجودات.

دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُتَمَازَجَةِ، خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُزَايَلَةِ.^۲

دَاخِلٌ فِي كُلِّ شَيْءٍ؛ «خدا داخل هر شیئی است.» در تمام ذرات و مولکول‌های این یک لیوان خدا هست؛ اما خدا هست یعنی چه؟ یعنی خدا رفت توی لیوان؟! نه! خَارِجٌ عَنِ كُلِّ شَيْءٍ؛ «از هر شیئی هم خارج است.» اما معنی خروجش خروج زوالی نیست. شما می‌گویید این لیوان از این ظرف خارج است، پس زائل است؛ زائل یعنی جداست. آن خروجی که از اشیاء دارد مزایله نیست؛ یعنی تمام موجودات شَبَّحَاند و تَعَلَّقَاند و ربطند، نه اینکه موجوداتی هست و آنها ارتباط با خدا دارند،

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۲۲۷.

۲. شرح *فصوص الحکم*، قیصری، ص ۲۷ به نقل از امیرالمؤمنین علیه السلام؛

شرح *مثنوی*، ج ۳، سبزواری، ص ۴۵۵ و ص ۵۰۹، این مضمون با عبارات مختلف از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده؛

التوحید، ص ۳۰۶: *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۳۴۲ و ۳۴۳: «هو في الأشياء على غير مُتَمَازَجَةٍ، خَارِجٌ مِنْهَا عَلَى غَيْرِ مُبَايَنَةٍ...»

«دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ فِي شَيْءٍ دَاخِلٍ، وَخَارِجٌ مِنْهَا لَا كَشَيْءٍ مِنْ شَيْءٍ خَارِجٍ.»

نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۱۶: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَغَيْرِ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ.»

چون اگر این طور باشد لازم است خدایی باشد و موجودی باشد و ربط بین آن دو، و لازمه این هم کثرت است. موجودات نفس ربطند، نه ارتباط. وقتی که این طور شد، آن وقت غیر از وجود واحد ابدی سَرمدی در تمام عوالم هیچ نمی ماند! و تمام موجودات سایه اند، سایه خدا هستند، ظل اند، آیه و نشان دهنده هستند.^۱

بنده عصایی را که دست می گیرم و راه می روم، این سایه می اندازد، همان طور که وجود خود ما هم سایه می اندازد؛ اما واقعاً این سایه، موجودی است مثل عصا؟! عصا دوتا می شود؟! یا انسان که راه می رود در موقعی که خورشید می تابد و سایه خودش را می بیند واقعاً دوتا می شود؟! من بعضی اوقات می بینم یک شخصی با عمامه و قبا همین کنار ما، متنها با فاصله یک متری دارد راه می رود؛ واقعاً انسان دوتا می بیند، یا نه؟! و این هم تابع خورشید است؛ وقتی خورشید بتابد این سایه هست، وقتی خورشید برود سایه هم از بین می رود.

حالا که ما هر جا می گردیم این سایه دنبال ما می آید بدون هیچ فاصله و جدایی، آیا واقعاً وجود ما دوتا می شود؟! یا این سایه یک وجود ضعیفی است، خیلی خیلی خیلی ضعیف تر از ما، ولی بالآخره وجودی هست؟! نه، سایه هیچ است، هیچ! عکس است و نشان دهنده، عین عکسی که شما در آینه می بینید. شما اگر صورت خود را در آینه ببینید، به هیچ وجه من الوجوه دوئیتی در عالم اضافه نمی کند؛ نه آینه سنگین می شود و نه خوشحال می شود، اگر شما عالم باشید آینه عالم نمی شود، اگر جاهل باشید آینه جاهل نمی شود، اگر زشت باشید آینه زشت نمی شود، اگر زیبا باشید زیبا نمی شود. تجلی شماست بر آینه، به هر صورتی باشید تا هنگامی که دارید در آینه نگاه می کنید، آن آینه خود شما را نشان می دهد؛ صورتتان را از آینه ببرید کنار، هیچ در آینه نیست، هیچ! پس آینه هیچ هیچ هیچ هیچ است! فقط جنبه نشان دهنده و انعکاس و مرآتیت دارد، و از آن انکسار نور

۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۱۰.

اشیائی که در مقابل او می‌آیند، حکایت می‌کند. درست؟
 تمام موجودات ظلّ خدا و سایه هستند، و خداست ذوالظّل. در آن آیه
 مبارکه قرآن می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ
 دَلِيلًا﴾^۱

و این خیلی آیه عجیبی است، همین آیه مبارکه یک دنیا معرفت به آدم
 می‌دهد! این مدّ ظلّ یعنی خورشید که می‌آید بالا، سایه می‌اندازد؛ خورشید از این
 طرف می‌رود و سایه از آن طرف، خورشید به طرف مشرق می‌رود و سایه به طرف
 مغرب، خورشید به طرف مغرب می‌رود و سایه به طرف مشرق. وقتی خورشید
 غروب می‌کند، اصلاً به هیچ‌وجه من‌الوجه سایه نیست. و عجیب این است که این
 سایه سنگین هم نیست، ابداً سنگین نیست!

وقتی خورشید می‌آید بالای آسمان، این درخت‌ها در فصل بهار یا تابستان،
 سایه می‌اندازند روی زمین، چه فضا و چه طراوتی ایجاد می‌کنند؛ شما می‌توانید
 سایه را انکار بکنید و بگویید که نیست؟! اگر امر عدمی باشد و خیال و توهم باشد،
 پس چرا می‌گفتی آقا برو در سایه تا خنک شوی؟! سایه هست و انکارش هم
 نمی‌توانید بکنید. اما وجودش وجود ظلّی است، اصلاً نحوه وجودش این‌طوری
 است؛ عکسی که شما در آینه می‌بینید دروغ نیست، عکس می‌بینید! و بعضی اوقات
 هم که شما می‌روید دکان عکاسی، عکس می‌اندازید و برای همین عکستان پول
 می‌دهید، ولیکن آن عکس که برایش پول می‌دهید و می‌خرید هیچ نیست؛ نه عالم
 است و نه جاهل، نه گناهکار است و نه ثواب‌کار، نه قد بلند است و نه قد کوتاه.

۱. سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۵. / *الله شناسی*، ج ۳، ص ۴۴:

«آیا ندیده‌ای تو و نظر ندوخته‌ای به سوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترش داد؟! و اگر
 می‌خواست، آن را ساکن می‌کرد. و سپس ما خورشید را راهنما برای او قرار دادیم.»

هزارتا عکس هم شما بیندازید و یا نیندازید، در عالم وجود، بر وجود شما هیچ اضافه نمی‌کند و هیچ کم هم نمی‌کند، و تمام این اتاق را پر از عکس هم کنید بر وجود شما یک مثقال اضافه نمی‌کند، فقط عکس است.

تمام موجودات همه عکس‌اند، عکس یعنی ظل و نشان‌دهنده؛ در مقابل پروردگار هیچ هیچ هیچ. اگر این هیچ را که من می‌گویم تا روز قیامت هم شما بشمارید، باز هم جا دارد که بگویید هیچ! درست است؟

حالا که اینجا رسید، یک شعر بنخوانم برایتان از جناب سعدی شیرازی. یک روز از همان روزهایی که علامه طباطبائی - رحمة الله علیه - از قم می‌آمدند برای ملاقات هانری کُربن، آمدند منزل ما در همان ولی‌آباد، و ناهار آنجا بودند. بعد از قدری صحبت و اینها، این اشعار را برای ما خواندند و فرمودند: «این اشعار برای سعدی است و صحبت از کتاب سعدی است.»

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست بر عارفان جز خدا هیچ نیست
می‌گوید: راه عقلی که انسان طی کند جز پیچ در پیچ نیست. آخر، عقل می‌گوید آقا این موجود است، چطور انسان می‌تواند انکار کند؟! حال اگر بگوید این موجود خداست، غلط است. و یا بگوید اگر این مندرک در خداست چرا ما نمی‌بینیم و چرا مشاهده نمی‌کنیم؟! عقل است دیگر! اگر انسان با عقل بخواهد خدا را ببیند، بالأخره عقل از همین جا سر درمی‌آورد؛ نه اینکه سر درنیآورد، اما پیچ در پیچ است، خیلی خیلی پیچ در پیچ است تا اینکه انسان را ارضاء می‌کند به این توجیه که این حد است و خدا محدود است و چنین و چنان، و یا دور لازم می‌آید و یا تسلسل یا فلان، می‌رود تا به اینجا منتهی شود.

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفت این نکته با حق‌شناس ولی خرده گیرند اهل قیاس
می‌گوید: با حق‌شناس آنکه حق را می‌شناسد، انسان می‌تواند این حرف را بزند؛ اما اهل قیاس، آن کسانی که با ادعای استدلال و صغری و کبری و خلاصه از

این چیزها، می‌خواهند خدا را از این موجودات مستقله پیدا کنند، اینها خرده می‌گیرند.

که پس آسمان و زمین چیستند؟ بنی آدم و دیو و دد کیستند؟
 بله، هر چه هستند از آن برترند که با هستیش نام هستی برند
 بزرگ است پیش تو دریا به موج بلند است خورشید تابان به اوج
 ولی اهل صورت کجا بنگرند که ارباب معنا به ملکی درند؟!
 که گر آفتاب است یک ذره نیست و گر هفت دریاست یک قطره نیست
 خیلی خوب می‌گوید ها! می‌گوید: اهل صورت کجا می‌توانند بنگرند که
 ارباب معنا در ملکی درند؟! یعنی ارباب معنا و اهل عرفان و معرفت در ملکی هستند
 که در درون آن یک ادراکی دارند که اگر هفت دریا هم ببینند، در مقابل عظمت
 پروردگار یک قطره هم نمی‌بینند، و اگر هفت خورشید ببینند، یک ذره هم نمی‌بینند.
 چو سلطان عزت علم در کشد جهان سر به جیب عدم بر کشد^۱
 یعنی خدا یک نگاه کرد، با این نگاهش تمام این عوالم پیدا شد. اگر آن
 نگاهش را بر هم بگذارد، همه عوالم از بین می‌رود؛ صفر، صفر صفر، هیچ خبری
 نیست. این همان معنا است که می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ
 دَلِيلًا * ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا﴾^۲

خیلی عالی می‌گوید که: تمام وجود نفس خدا هستند؛ یک نفس می‌کشد و

۱. بوستان سعدی، ص ۱۱۳.

۲. سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۵ و ۴۶. / الله شناسی، ج ۳، ص ۴۴:

«آیا ندیده‌ای تو و نظر ندوخته‌ای به سوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترش داد؟! و اگر می‌خواست، آن را ساکن می‌کرد. و سپس ما خورشید را راهنما برای او قرار دادیم * و پس از آن ما به آسانی آن سایه را به سوی خودمان جذب نمودیم.»

همه وجود به وجود می آید. ^۱ نَفْس او برود داخل، همه از بین می روند.

موجودات در مقابل پروردگار چه می گویند؟! ما انسان ها چه می گوئیم؟! خودمان را اشرف و اعقل و اکمل و افضل تمام مخلوقات می دانیم و چنین و چنان؛ چنان روی زمین پا می گذاریم که می خواهیم زمین را زیر پای خودمان اصلاً تکان بدهیم، کره زمین را تکان بدهیم و نمی فهمیم که همین قدرت هم مال خداست. در آن آیه می فرماید:

﴿أَمَّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ﴾^۲.

همین لشکرهایی که شما می کشید و می برید و غلبه می کنید و اینها که جند شما هستند و وقتی هم می برید و غلبه می کنید، مدام به خودتان باد می کنید و هنگامی که برمی گردند طاق نصرت می زنند برایش! شما خیال می کنید که غیر خدا اینها را نصرت داده است؟! این چه غفلتی است؟! یک یک این نصرت ها و تمام این قدرت ها همه از پروردگار است؛ حالا می خواهید شما عالم باشید یا نباشید، علم و جهل شما که واقع را تغییر نمی دهد. ما سایه هستیم، حالا می خواهد چشم باز کنیم و سایه بودن خودمان را ببینیم یا نبینیم، کور باشیم یا بینا، بالأخره وجود ما سایه است، ما نمی توانیم انکار وجود خودمان را بکنیم.

این اشعار سعدی هم یک خرده اش بی لطفی است، این براساس مذاق عرفان صحبت کرده است، و الا مطلب از این هم حتی بالاتر است؛ مثلاً او می گوید که: ارباب معنی به ملکی درند که گر آفتاب است یک ذره نیست و گر هفت دریاست...، اینها هم باز یک تشبیهاتی است برای نزدیک کردن معنا.

مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - می فرموده است که:

در تمام این کتاب های سعدی، یک شعر هست که خوب است، و آن شعر

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون «نفس رحمانی» رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۳، ص ۱۹۹.

۲. سوره ملک (۶۷) آیه ۲۰.

این است:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم، که همه عالم از اوست^۱

خیلی خوب می‌گوید ها! می‌گوید: عاشقم بر همه عالم؛ چرا؟ که همه عالم

از اوست.

پس هر عشقی از هر عاشقی نسبت به هر معشوقی، و هر حمدی از هر حامدی نسبت به محمودی سر می‌زند، نفس عاشق و نفس معشوق و نفس عشق و نفس حامد و نفس محمود و عنوان حمد، اینها همه‌اش عین اوست و بس! روشن شد؟

بعضی از سلاک دیده شده است که یک حالات توحیدی برایشان دست می‌دهد، اصلاً می‌افتند زمین را می‌بوسند می‌گوید خب چرا شما زمین را نمی‌بوسی؟ من دیدم ها! یا دست خودش را می‌بوسد یا پای خودش را می‌بوسد، یا لباس خودش را می‌بوسد.

مرحوم آسید جمال گلپایگانی - رحمة الله علیه - می‌فرمود:

۱. توحید علمی و عینی، ص ۲۳۵، تعلیقه ۱:

«مواظط سعدی، غزلیات عرفانی، ص ۱۱۸، در ضمن مجموعه کلیات سعدی. و بقیه ابیات این غزل از قرار ذیل است:

تا دل مرده مگر زنده کنی کاین دم ازوست	به غنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح
آنچه در سر سویدای بنی آدم ازوست	نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل
به ارادت ببرم درد که درمان هم ازوست	به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است
خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم ازوست	زخم خونینم اگر به نشود به باشد
ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست	غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
که بر این در همه را پشت عبادت خم ازوست	پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است
دل قوی دار که بنیاد بقا محکم ازوست»	سعدیا گرچه بکنند سیل فنا خانه دل

ما شاگردی داشتیم و این یک حالات خوبی پیدا کرده بود، یک وقت آمد درب منزل و گفت: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ الْمَطْلُقِ! گفتم: نگو نگو! گفت: آقا من هر جا نگاه می‌کنم می‌بینم سید جمال است! به درب نگاه می‌کنم، می‌بینم اصلاً درب نیست، سید جمال است؛ به دیوار نگاه می‌کنم سید جمال است؛ حرم می‌روم سید جمال است؛ درس می‌خوانم سید جمال است؛ سید جمال در تمام موجودات حاضر است.

خدا إن شاء الله رحمت کند مرحوم آقای آسید جمال را در این ماه رمضان.

امشب شب هفدهم ماه رمضان است؛ می‌دانید چه شبی است؟ شبی است که پیغمبر با امیرالمؤمنین و تمام اصحاب در معركة بدر حاضر شدند و فردا جنگ بدر شروع شد که در این جنگ، غلبه با مسلمان‌ها بود، و امیرالمؤمنین فرمود: من از همان شب بدر تا آخر عمر، به برکت و یمن آن فتوحاتی که خداوند در روز بدر کرد، شب‌های هفدهم را احیاء می‌داشتم.

خیلی شب مهمی است! می‌دانید که در جنگ بدر به امیرالمؤمنین علیه السَّلَام ذکر «هو» داده شد، این روایت ظاهراً در مورد سوره قدر می‌باشد که شیخ طبرسی هم در مجمع‌البیان، ذیل سوره اخلاص نقل می‌کند؛ امیرالمؤمنین می‌فرماید:

من در شب بدر حضرت خضر را در خواب دیدم و گفتم که: عَلَّمَنِي دُعَاءً، به من یک دعایی یاد بده که من آن دعا را بخوانم و بر اعداء غلبه پیدا کنم. حضرت خضر به من فرمود: «بگو: یا هو، یا من لا هو إلا هو، یا هو، یا من لا هو إلا هو.» و من در آن روز بدر، شمشیر دست گرفتم و با «یا هو، یا من لا هو إلا هو» می‌کُشتم. این خواب را که برای پیغمبر تعریف کردم، حضرت فرمودند: «عَلَّمَتِ الْإِسْمَ الْأَعْظَمَ».^۲

و بعضی‌ها که می‌گویند: «یا هو»، یا «لا هو إلا هو» اینها ذکرهای درویشی

۱. خ ل: شیئاً.

۲. مجمع‌البیان، ج ۱۰، ص ۸۶۰.

است و در شرع وارد نشده است.» اینها غلط می‌کنند می‌گویند ها! چون روایت، روایت صحیحی است؛ هم از طریق شیعه و هم از طریق سنی، و مدرکش هم در همین مجمع البیان هست و جاهای دیگر هم نقل می‌کنند.^۱

توحید علمی و عینی کتاب خیلی خوبی است! در این کتاب هر چه دلتان بخواهد از آن استدلال‌های باریک و ظریف و لطیف عرفانی هست و کار مشکلی هم هست ها! یعنی اگر کسی خوب بخواند آن کتاب را بفهمد، تحقیقاً باید پیش استاد بخواند، یا اینکه خودش مدرّس أسفار و فصوص باشد و حتماً باید فصوص الحکم و اینها را بخواند؛ چون در این کتاب، آن مکاتباتی که بین مرحوم آقای آسید احمد طهرانی کربلایی که از شاگردان معروف آخوند ملا حسینقلی همدانی بود، و بین مرحوم آقای شیخ محمدحسین اصفهانی که از اعظام حکما و مجتهدین نجف بود، آورده شده است.^۲ این مکاتبه در اصل معنای توحید است، و این دو مرام با همدیگر مختلف بود؛ مرام حکمت و مرام عرفان: مرام حکمت این است که:

الفهلویونَ الوجودُ عندهم حقیقةٌ ذاتُ تشککٍ تعمّ^۳
همین مذهب تشکیک است؛ مکتب عرفان هم «لا هو إلا هو» است و اصلاً این مذهب تشکیک را درست نمی‌دانند و باطل می‌دانند.^۴

یک شخصی ظاهراً به نام شیخ اسماعیل تائب، این شعر عطار را که در منطق الطیر است، می‌نویسد:

دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عزّ خود مستغرق است

۱. التوحید، ص ۸۹؛ عدة الداعی و نجاح الساعی، ص ۲۷۸.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مکاتبات و احوال حاج سید احمد کربلایی و شیخ محمدحسین اصفهانی - قدس الله أسرارهما - رجوع شود به مقدمه توحید علمی و عینی.

۳. شرح المنظومة، ج ۲، ص ۱۰۴.

۴ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۲۰۹.

او به سر ناید ز خود آنجا که اوست کی رسد عقل وجود^۱ آنجا که اوست؟^۲
و می آورد پیش مرحوم آخوند ملا محمدکاظم خراسانی که: «لطفاً این را
تفسیر بفرمایید.» آقای آخوند هم تقریباً دو سطر جواب اجمالی می دهند و می فرمایند
که: «فعلاً مجالی بیش از این نیست.» بعد این دو شعر را می آورد نزد مرحوم آشیخ
محمدحسین کمپانی و می گوید: «این را برای ما معنا کنید.» آشیخ محمدحسین یک
صفحه بر مذاق همان حکما بیان می کند. این شخص برمی دارد جواب آشیخ
محمدحسین را می آورد پیش آسید احمد و می گوید: «این را شما معنا بفرمایید.»
آسید احمد برمی دارد یک صفحه یا بیشتر، در ردّ آشیخ محمدحسین می نویسد که این
تأویل و این تفسیر، تفسیر درستی نیست. خلاصه، آن شخص دو مرتبه این کاغذ را
برمی دارد می برد پیش آشیخ محمدحسین، و آشیخ محمدحسین یک ردّی بر آسید
احمد می نویسد. آن شخص کاغذ آشیخ محمدحسین را برمی دارد می دهد به آسید
احمد، و آسید احمد یک ردّی بر آشیخ محمدحسین می نویسد؛ همین طور چهارده تا
مکاتبه است، هفت تا از آسید احمد و هفت تا از آشیخ محمدحسین.

این مکاتبات خیلی قوی است! یعنی مکاتبات آشیخ محمدحسین که خوب
اول حکیم نجف بوده و تمام آن برهان های فلسفی را که حکما بر علیه عرفا دارند،
در این نامه ها جمع کرده است، و آسید احمد کربلایی هم تمام آن بزنگاه ها و آن
فوت کاسه گری های عرفانی را بر علیه ایشان اعمال کرده و اصلاً همه را به باد
مسخره می گیرد و مسئله را از آیات و روایات تمام می کند، و خیلی هم هر دو قوی
هستند!

نسخه این چهارده مکاتبه را همان وقتی که در قم طلبه بودیم پیدا کردم و
نوشتم. علامه طباطبایی آن وقت اصلاً نسخه نداشتند، از این طرف و آن طرف یک

۱. خ ل: علم و خرد.

۲. منطق الطیر، ص ۵۹.

نسخه خیلی خیلی مغلوط تهیه کردند، و ایشان شروع کردند به درس دادن، در ایام تعطیل پنجشنبه و جمعه اصلاً برای ما درس می‌دادند و در ضمن درس بعد از اتمام هر مکاتبه، بر آن مکاتبات آشیخ محمدحسین و آسید احمد، خودشان به عنوان ذیل، تذییل می‌نوشتند و اسم این را گذاشتند تذییلات و محاکمات؛ محاکمه بین دو علمینی که یکی در عرفان و یکی در حکمت، علم و اول شخصیت و چنین و چنان بودند. و ظاهراً تا تذییل پنجم یا ششم خواندیم و بعد هم تابستان شد و حوزه تعطیل بود و ما هم بعد از آن رفتیم نجف و دیگر این تذییلات ماند، و بعد از اینکه از نجف برگشتیم هر چه گفتیم که آن تذییلات را تمام کنید، حالا برای ما هم نشده برای دیگران بیان کنید، اینها حیف است و ناقص مانده است؛ ایشان هم مدام وعده می‌دادند ولی [محقق] نشد تا اینکه از دنیا رفتند. می‌دانید علت اینکه بیان نشد چیست؟ علتش این است که اگر یک شخصی یا چند نفر شاگردی که اهل بحث و اینها باشند و علامه بخواهد این تذییلات را بگوید باید وارد در این مسئله بشود، در عین متن مطلب وارد شود و آن وقت این تذییل را بنویسد؛ نه اینکه همین‌طور بردارد خودش بنویسد، این‌طوری نمی‌شود. خلاصه ایشان هم مدام وعده دادند و نشد تا هنگامی که فوت کردند.

آن وقت بنده دنبال نسخه صحیح آن چهارده مکاتبه گشتم تا آن را پیدا کنم. در نجف آقای آشیخ عباس قوچانی - رحمة الله علیه - که فوت کردند، نسخه‌ای داشتند که از این نسخه‌ای که ما در قم داشتیم خیلی خیلی مغلوط‌تر بود، آن نسخه را گرفتیم و هیچ فائده هم نداشت. و باز که ما از نجف به قم برگشتیم، این طرف و آن طرف گشتیم و نسخه‌ها هم پیدا نمی‌شد، خیلی زحمت کشیدیم شاید من فقط چهار، پنج ماه صرف کردم برای اینکه این نسخه را درست کنم و صحیح باشد؛ نه اینکه نسخه‌ها تنها غلط عبارتی داشت، بلکه مثلاً بعضی جاهایش یک سطر جا افتاده بود، بعضی جاهایش نصف آن مکاتبه آمده بود داخل این مکاتبه، نصف مکاتبه آسید احمد آمده بود داخل مکاتبه آشیخ محمدحسین، که آدم می‌خواند متحیر می‌شد! خب یعنی چه؟ این که ردّ او را می‌گوید! خلاصه، خیلی

خیلی خیلی مشکلات داشت، تا الحمد لله همین چند سال پیش که چند نسخه جدا جدا از اینها داشتیم، از اول تا به آخر مکاتبات را نوشتیم و آن پنج تزییل علامه را هم داشتیم ولی خوب ناقص بود.

بعد از رحلت مرحوم علامه، بعضی از رفقای طهرانی اصرار کردند که شما این تزییلات را تمام کنید! ما هم گفتیم که آخر ما را چه مناسبت با ورود در این مطالب، تزییلات و محاکمات بین علمین است و این حرف‌ها؟! گفتند: نه، چنین و چنان، و اصرار کردند. گفتم که حالا اگر الا و لابد شما اصرار بر این معنا دارید، مجالی بدهید تا ما حالا که مشغول نوشتن امام شناسی و معاد شناسی هستیم اینها به جایی منتهی بشود، آن وقت إن شاء الله اگر خدا بخواهد.

تا اینکه دو سال پیش بعد از ماه رمضان، جلد دوازدهم امام شناسی که آخرین جلد امام شناسی بود،^۱ تمام شد، و ما قبل از اینکه الله شناسی را شروع کنیم، گفتیم حالا دیگر می‌آییم این را تمام می‌کنیم، وعده هم دادیم، إن شاء الله بعد از آن الله شناسی را شروع می‌کنیم؛ و دیگر این کتاب را شروع کردیم و زمستان را بنده مشغول همین بودم که ماه رمضان تمام شد، آن وقت دیگر دادیم برای چاپ.

عرض کردم که در ابتدا چند ماه طول کشید تا از میان همه نسخه‌ها یک نسخه اصلی و صحیح و یک نسخه منقح که مطلب به دست بیاید، از آن چهارده مکاتبه آماده شد. بنده خیلی خیلی مفصل یک مقدمه تقریباً چهل صفحه‌ای برای آن نوشتیم از میزان معرفت و عرفان و شخصیت آقای آسید احمد کربلایی و آشیخ محمدحسین. این چهارده مکاتبه را هم که نوشتیم باز مطالبی را که در بعضی از خود این مکاتبات احتیاجی به توضیح داشت یا در بعضی جاها اشکال بود، در تعلیقه

۱. قابل ذکر است که حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - بعدها کتاب شریف امام شناسی را تا هجده جلد تألیف نموده و به طبع رساندند. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۳.

نوشتیم. آن وقت بعد از هر مکاتبه‌ای عین تذییلاتی را که خود علامه نوشتند، بدون یک کلمه کم و زیاد آوردیم. از آنجایی که دیگر قلم ایشان قطع شده است، گویا مکاتبه ششم است، به بعدش، یعنی تذییل ششم تا چهاردهم را بنده نوشتیم، و نوشتیم تا اینجا قلم علامه است و از اینجا برای من است که مشخص باشد و هر کسی مطالعه می‌کند مطالب قاطی نباشد. و عنوان محاکمات هم دیگر زیادی است، چون علامه بود که می‌توانست آنها را محاکمه کند؛ ما فقط عنوان تذییلات را نوشتیم بنابر آنچه به نظر قاصر رسید.

چاپ این کتاب برای دو جهت بود:

یکی اینکه اصل این چهارده مکاتبه باقی بماند، چون اگر من نمی‌نوشتیم، نسخه‌اش اصلاً نیست و به کلی هم از بین رفته بود؛ البته یک شخصی، که شما او را می‌شناسید، اصل مکاتبات را طبع کرده و آن هم غلط‌های خیلی خیلی روشن دارد، نسخه‌اش هم مغلوط است.

دوم اینکه آن پنج تذییلی که علامه نوشته بودند هم از بین رفته بود، چون هیچ‌کس نسخه‌اش را نداشت جز خود بنده، اگر من چاپ نمی‌کردم خب آن هم از بین می‌رفت دیگر، و اینها یک سرمایه‌های علمی است که نتیجه یک عمر افراد و صاحبان شخصیتی همچون علامه است و اصلاً راهگشای عرفان است، آن‌چنان قوی است که زبان هر معاندی را می‌بندد و می‌کوبد و سرب در دهانش می‌ریزد! مطلب، مطلب امیرالمؤمنین است و مطلب عادی نیست! آقای آشیخ محمدحسین که اصفهانی بودند و مرجع تقلید، اول اصولی حوزه نجف بود، الآن کتاب‌های اصول آقای آشیخ محمدحسین را کسی نمی‌فهمد، کسی که به مبانی آشیخ محمدحسین وارد باشد می‌گویند که این ملاً است؛ اصلاً وقتی حرف آشیخ محمدحسین را نمی‌فهمند، چه بگویند؟! و آسید احمد کربلایی هم خب یک شخص علمی، وزین و صاحب نظر، از شاگردان مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی و استاد مرحوم قاضی بود، و از نقطه نظر عرفان، یک وزنه شناخته شده و عالم بود.

آن وقت این مطالب اگر منتشر بشود، سند است و اگر از بین برود، این علم ضایع شده است. نظر بنده بیشتر روی همین جهت بود، لذا عمده مطلب هم بر همین دو جهت بود که اصل مکاتبات و تزییلات علامه باقی بماند. اگر ما می‌خواستیم همان پنج تزییل را چاپ کنیم خب ناقص می‌ماند دیگر؛ لذا واقعاً با کمال شرمندگی، آن تزییلات دیگر را هم اضافه کردیم و تمام شد و مجموعاً شاید نزدیک چهارصد، چهارصد و خرده‌ای صفحه شد. که این را دو سال پیش بعد از ماه رمضان دادیم به آقای ... که چاپ کند و او هم پنج، شش ماه پیش می‌گفت زینکش حاضر است، فقط باید برود زیر چاپ.^۱

اسم این کتاب، توحید علمی و عینی است؛ توحید علمی و عینی! شیخ محمدحسین توحیدش علمی است و آسید احمد، عینی است. شما هر نکته دقیق و لطیف و ظریف عرفانی را بخواهید، از نقطه نظر استدلال، در این کتاب هست؛ ولی البته احتیاج است که انسان یک دوره *الله شناسی* ببیند ها. *إن شاء الله* اگر خدا توفیق بدهد و *الله شناسی* نوشته بشود،^۲ به عنوان یک کتاب دانشگاهی است و مثل *معاد شناسی* و *امام شناسی* از کتاب‌هایی است که مطالبش قدری ساده‌تر است و سهل، ولو مطلب همان است و هیچ تفاوتی نیست. در *امام شناسی* و *معاد شناسی* هر مطلبی شما بخواهید هست، ولی خب قدری ساده‌تر، که همه می‌توانند بخوانند و اگر بعضی جاهایش هم مشکل باشد، دو ورق بزنند باز بقیه‌اش را می‌فهمند. *الله شناسی* هم همین‌طور است؛ انسان مثل آبی که می‌خورد خدا را لمس می‌کند! راحت و خوب! این‌طوری *الله* را باید شناخت. یک خانمی در اصفهان که مهندس

۱. قابل ذکر است که این کتاب شریف توسط انتشارات علامه طباطبائی، به زیور طبع آراسته گردیده است.

۲. کتاب شریف *الله شناسی* در ۳ مجلد توسط انتشارات علامه طباطبائی، به زیور طبع آراسته گردیده است.

هم بود، وقتی کتاب معاد شناسی را خوانده بود، گفته بود:

حالا من واقعاً با این کتاب از مردن نمی ترسم! ما تا به حال هرچه از معاد می شنیدیم و می گفتند، خیال می کردیم معاد تاریکی است! و در جهنم ها خداوند با گرز و فلان و لشگر این طرف و آن طرف ایستاده است! حالا که معاد شناسی را خواندیم دیدیم نه، مرگ یک امر خوبی است و یک ترقی و تکامل است، و خلاصه برای ما دیگر عیناً روشن شد که این قدر ترس هم ندارد، انسان باید خودش را درست کند.

الله شناسی هم اگر إن شاء الله خدا توفیق بدهد نوشته بشود همین طور است، یعنی

انسان عین آب خوردن با خدا می نشیند و صحبت می کند و احوال پرسی می کند ها!

تو کجایی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانۀ سرت
دستکت بوسم بمالم پایکت وقت خواب آیم بروم جایکت^۱
همین حرف هایی که آن فرد ساده لوح با حضرت موسی زد، ما هم همین طور بیان کردیم.

اما این کتاب توحید علمی و عینی، نه، این ساده نیست. بعد از اینکه آن همه مراحل طی شد، آن وقت إن شاء الله یک استاد فلسفه، استاد، نه اینکه فقط یک مدرس باشد، استاد به تمام معنی در اسفار و در شرح قصوص، باید تدریس کند، و باید انسان بیاید پیش استاد و بگوید: آقا این را شما تدریس کنید! و از نظر استاد استفاده کند.

امشب شب خوبی بود، شب ماه مبارک رمضان، و صحبت بزرگان هم پیش آمد؛ مرحوم آقای انصاری - رحمة الله علیه - و آسید جمال و آسید احمد کربلایی که افراد بزرگی بودند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

الْحَمْدُ لِلَّهِ بِجَمِيعِ مَحَامِدِهِ كُلِّهَا عَلَى جَمِيعِ نِعَمِهِ كُلِّهَا. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا مُضَادَّ لَهُ فِي مُلْكِهِ وَلَا مُنَازِعَ لَهُ فِي أَمْرِهِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا شَرِيكَ لَهُ فِي خَلْقِهِ وَلَا شَبِيهَ لَهُ فِي عَظَمَتِهِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ الْفَاشِي فِي الْخَلْقِ أَمْرُهُ وَحَمْدُهُ، الظَّاهِرِ بِالْكَرَمِ مَجْدُهُ، الْبَاسِطِ بِالْجُودِ يَدُهُ الَّذِي لَا تَنْقُصُ خَزَائِنُهُ وَلَا يَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَكَرَمًا، إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْوَهَّابُ.^۱

[«جمیع حمد و ستایش مختص ذات لا یزال است بر تمامی نعمت‌های او. ستایش مخصوص پروردگاری است که در سلطنت و حکومت او را هم آورد و شریکی نیست، و در اراده و مشیت او رقیبی قرار ندارد. و حمد از آن خدایی است که شریک در خلق ندارد و در عظمت و جلال شبیهی برای او متصور نیست.

ستایش مخصوص خدایی است که اراده او در عالم خلق سریان دارد، و توصیف او به نیکی در همه جا جریان دارد، و عظمت او به واسطه کرم و بخشش در همه زوایای عالم هستی به چشم می‌خورد، و دست او به جود و عطاء در همه عوالم وجود ظاهر و آشکار است، و از خزائن رحمت او هیچ‌گاه کاسته نخواهد شد، و از زیادی بخشش و سریان فیض جز فضل و نصیب بیشتر از آن او نخواهد بود. به‌درستی که او دارای عزت، و مختص به بخشندگی و اعطاء است.»] (معلق)

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ قَلِيلًا مِنْ كَثِيرٍ مَعَ حَاجَةٍ بِي إِلَيْهِ عَظِيمَةٍ، وَغِنَاكَ عَنْهُ قَدِيمٌ، وَهُوَ عِنْدِي كَثِيرٌ، وَهُوَ عَلَيْكَ سَهْلٌ يَسِيرٌ.

[«پروردگارا، من از تو درخواست مسئله‌ای کوچک از دریای بی‌کران لطف تو دارم، درحالی‌که نیاز من به آن بسیار است و تو همواره بی‌نیاز از آن می‌باشی، درحالی‌که نزد من مهم و حیاتی شمرده می‌شود و عطاء آن بر تو سهل و آسان است.»] (معلق)

اللَّهُمَّ إِنَّ عَفْوَكَ عَنْ ذَنْبِي وَتَجَاوُزَكَ عَنْ خَطِيئَتِي وَصَفْحَكَ عَنْ ظُلْمِي

۱. الاقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۳۸، فقراتی از دعای افتتاح.

سَتَرَكَ عَلَى قَبِيحِ عَمَلِي وَ جِلْمَكَ عَنْ كَثِيرِ جُرْمِي عِنْدَ مَا كَانَ مِنْ خَطِيئِي وَ
 عَمْدِي، أَطْمَعَنِي فِي أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَا أَسْتَوْجِبُهُ مِنْكَ، الَّذِي رَزَقْتَنِي مِنْ رَحْمَتِكَ
 وَ أَرَيْتَنِي مِنْ قُدْرَتِكَ وَ عَرَّفْتَنِي مِنْ إِجَابَتِكَ؛ فَصِرْتُ أَدْعُوكَ آمِنًا وَ أَسْأَلُكَ
 مُسْتَأْنَسًا، لَا خَائِفًا وَ لَا وَجِلًّا، مُدِلًّا عَلَيْكَ فِيمَا قَصَدْتُ فِيهِ إِلَيْكَ. فَإِنْ أَبْطَأَ
 عَنِّي عَتَبْتُ بِجَهْلِي عَلَيْكَ، وَ لَعَلَّ الَّذِي أَبْطَأَ عَنِّي هُوَ خَيْرٌ لِي، لِعَلِمِكَ بِعَاقِبَةِ
 الْأُمُورِ. فَلَمْ أَرَ مَوْلَى كَرِيمًا أَصْبَرَ عَلَى عَبْدٍ لَيْمٍ مِنْكَ عَلَيَّ!

[«بار پروردگارا، گذشت تو از گناه من و چشم پوشی تو از لغزش و خطای من، و بخشش تو از ظلم و ستم من، و ستاریت و پرده پوشی تو بر کار زشت و ناهنجار من، و بردباری تو از کارهای خلاف و جرم من، چه از روی خطا و غفلت و چه از روی عمد، مرا به طمع می اندازد که از تو درخواست لطف و کرامتی کنم که خود هیچ گاه مستوجب آن نبوده ام، که آن برخورداری از دریای رحمت تو، و تماشای قدرت و استیلاء بر جمیع مقدرات و حوادث عالم وجود است، و اینکه با اجابت دعاء و برآوردن تقاضای من، خود را به من شناسانده ای. بنابراین با حال طمأنینه و بدون ترس و دلهره از تو درخواست می کنم و تو را همدم و مونس خویش می پندارم و بدون خوف و دلهره از تو تقاضا می نمایم، و آن قدر در این ارتباط و انس با تو پیش رفتم که با جرئت و جسارت و اصرار در راه و مقصدم به سوی تو درخواست می کنم.

و اگر چنانچه انجام حاجت و تقاضایم را به تأخیر اندازی به واسطه جهل و غفلتم، تو را مورد خطاب و عتاب قرار می دهم؛ درحالی که شاید تأخیر در برآورده شدن حاجات من، به صلاح و رشاد من بوده باشد، زیرا تو به عاقبت امر و نهایت مسائل من آگاه و دانایی. بنابراین به مانند تو مولای کریمی ندیدم که بر بنده لئیمی همچون من، این چنین صبور و بردبار باشد!» (معلق)

يَا رَبِّ، إِنَّكَ تَدْعُونِي فَأُوَلِّيْ عَنكَ، وَ تَتَحَبَّبُ إِلَيَّ فَأَتَبَعُضُ إِلَيْكَ، وَ تَتَوَدَّدُ إِلَيَّ
 فَلَا أَقْبَلُ مِنْكَ، كَأَنَّ لِي التَّطَوُّلَ عَلَيْكَ، وَ لَمْ يَمْنَعَكَ ذَلِكَ مِنَ الرَّحْمَةِ لِي وَ

الإحسانِ إِلَيَّ وَ التَّفَضُّلِ عَلَيَّ بِجُودِكَ وَ كَرَمِكَ؛ فَارْحَمِ عَبْدَكَ الْجَاهِلَ وَ جُدْ عَلَيْهِ بِفَضْلِ إِحْسَانِكَ! إِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيمٌ.

[«ای پروردگار من! تو مرا به سوی خویش می‌خوانی ولی من از تو روی برمی‌گردانم، و به من محبت می‌ورزی ولی با تو درشت‌خویی و ناسازگاری می‌نمایم، و باب دوستی و آشنایی می‌گشایی اما من به سمت و سوی تو اقبال نمی‌کنم؛ گویی که منّتی بر گردن تو دارم و بر تو ناز می‌فروشم! درحالی‌که هیچ مانعی در فیضان رحمت و احسان به من ایجاد نمی‌کند، و همچنان کرامت و لطف تو با وجود چنین حالاتی بر من جاری و ساری است. و جود و عطایت را از من دریغ نمی‌نمایی. پس بر بنده جاهل خویش رحمت آور، و با فضل و احسانت به او عطا فرما! زیرا که جود و کرامت مختصّ ذات تو است.»] (معلق)

الْحَمْدُ لِلَّهِ مَالِكِ الْمُلْكِ مُجْرِي الْفُلْكِ مُسَخِّرِ الرِّيحِ فَالِقِ الإِصْبَاحِ دَيَّانِ الدِّينِ، رَبِّ الْعَالَمِينَ.^۱

[«حمد مخصوص خدایی است که سلطنت و هیمنه بر خلائق مختصّ ذات اوست، کسی که کشتی‌ها را بر روی آب به حرکت درمی‌آورد و بادها را در جهت جریان حوادث در تسخیر خود قرار داده است و صبح شفق را از دل ظلمت شب بیرون می‌کشد، و او است که قوام دین و شرع به او پیوسته است، و هم او است که پروردگار و تربیت‌دهنده خلائق می‌باشد.»] (معلق)

۱. الاقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۳۸، فقراتی از دعای افتتاح.

مجلس هفتم

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى حِلْمِهِ بَعْدَ عِلْمِهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى عَفْوِهِ بَعْدَ قُدْرَتِهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
عَلَى طَوْلِ أَنْاتِهِ فِي غَضَبِهِ وَهُوَ قَادِرٌ عَلَى مَا يُرِيدُ.^۱

«تمام مراتب حمد، اختصاص به خدا دارد، چون او خداوندی حلیم است
بعد از اینکه علیم است، حلم و بردباری و صبر دارد با وجود اینکه علم
دارد، و عفو و آمرزش دارد با وجود اینکه قدرت دارد؛ و حمد اختصاص
به خدا دارد، بر طول زمان بردباری و تحمل و صبرش در عین غضبش، و
در حالتی که بر هر کاری که بخواهد، قدرت دارد.»

اصولاً جمع حلم با علم خیلی مشکل است، یعنی کسی که عالم باشد و صبور
و با تحمل هم باشد، کم پیدا می شود؛ چون آن زیادی علم و فوران علم و بصیرت در
آن امر، به او اجازه نمی دهد که آن جهلی را که با او برخورد می کند و در مقابل او
واقع می شود، تأمل کند و تحمل کند، فوراً می خواهد آن جهل را بشکند و از بین ببرد.

۱. الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

اطبای سابق، دکترهای سابق، طبیب‌ها، حکیم‌باشی‌ها، همهٔ اینها؛ چون اغلب خوب باسواد بودند، لذا تا مریض می‌رفت و می‌خواست دو کلمه با آنها صحبت کند، سرش داد می‌کشیدند.

خدا رحمت کند پیرزن‌های زمان سابق را که وقتی آدم دل‌درد یا کمر‌درد و یا دندان‌درد می‌گرفت، می‌گفتند: «آقاجان برو آویشن یا گل‌گاوزبان را دم کن و بخور، دلت خوب می‌شود.» و آدم هم خوب می‌شد.

درسی که مردم در قدیم می‌خواندند، همان درس طلبگی بود، و می‌خواندند تا اینکه به مقام کمال برسند. آن وقت مردم یکی از این سه رشته را برای خود انتخاب می‌کردند: بعضی‌ها می‌رفتند به دنبال تعلیم و ترویج مبانی دینی و پیشهٔ روحانیت و اجتهاد و...؛ بعضی‌ها طبیب می‌شدند؛ و بعضی‌ها که می‌خواستند کسب کنند و خیلی هم فکرشان خوب نبود، طبیب نمی‌شدند و کتاب‌فروش می‌شدند.

طبیب‌ها واقعاً درس می‌خواندند و خوب هم می‌فهمیدند، قراب‌الدین کبیر را خوب می‌خواندند، تشریح الأعضاء را خوب می‌خواندند، تحفهٔ حکیم مؤمن را خوب می‌خواندند، خمسهٔ یونانی را خوب می‌خواندند، و کتاب‌های دیگری که در طب نوشته شده است. کار می‌کردند و زحمت هم می‌کشیدند، و مطلع و با بصیرت و بافهم هم می‌شدند. آن وقت برای خدا هم طبابت می‌کردند؛ نه برای خودشان.

ما که آن زمان را ندیدیم؛ اما پدرها، مادرها و نزدیکان برای ما نقل کرده‌اند که آنها چه آدم‌هایی بودند. پدر ما می‌فرمود:

در آن زمانی که وبا و مجاعه^۱ در طهران آمد و مردم می‌مردند، طبیبی بود به نام حکیم سقراط، که منزلش در اطراف سرچشمه بود و یک الاغ هم داشت

۱. لغت‌نامهٔ دهخدا: «سال سخت و قحط که مردمان و حیوانات از گرسنگی تلف شوند.»

که سوار این الاغ می‌شد و خودش می‌رفت به دنبال مریض‌هایی که نمی‌توانستند بیایند و به او مراجعه کنند.

یک روز که ما مریض داشتیم، نزدیک غروب به منزل ما آمد و گفت: «آقا از صبح تا به حال، نود و هشت مریض را خودم رفتم برای عیادتشان، شاید برای یکی دو نفرشان خطر فوت باشد، إن شاء الله همه خوب می‌شوند!»

این حکیم باشی‌ها می‌رفتند و معاینه می‌کردند، آن وقت یک دوقرانی به ایشان حق‌القدم می‌دادند؛ اگر نداشتند و می‌دیدند که فقیر است، نمی‌گرفتند؛ حتی به بعضی از مریض‌ها که بینوا بودند، پول دوایشان را هم می‌دادند و یا از همان دواهایی که خودشان درست می‌کردند، می‌دادند؛ و بعضی‌ها پول غذای مریض را هم می‌دادند.

اینها متخصص هم بودند؛ نبض را می‌گرفتند و می‌گفتند: تو حصبه داری، سل داری، تب‌لازم داری، عرق‌النسا داری، کلیه‌ات خراب است، و امثالهم. می‌گویند: نبض سی و دو قسم می‌زند! و آنها از طریق زدن نبض، مرض را می‌گفتند؛ یا اگر می‌خواستند علاوه بر نبض چیز دیگر را هم ضمیمه کنند، تخم چشم را نگاه می‌کردند و یا پلکش را می‌کشیدند پایین؛ و اگر می‌خواستند باز دقتشان از این هم زیادتر بشود، زبان را می‌دیدند. دیگر این نبود که طبیعی بیاید شکم را معاینه بکند و قلب را با گوشی و... معاینه کند، این حرف‌ها نبود؛ به آنجاها نمی‌رسید، یعنی مرض تشخیص داده شده بود!

این معاینه‌ها برای مردها بود؛ اما زن‌ها فقط نبض! اصلاً هیچ طبیعی حلق زن یا چشم او را نمی‌دید.

یک دکتر نفیسی در طهران هست - این دو تا برادرند که خبر دادند مثل اینکه یک برادر فوت کرده و یکی هم ابوالقاسم است که دکتر بچه‌هاست - که یک پدری داشت مؤدب نفس و یک جدی داشت به نام ناظم‌الاطباء که در همین کوچه ناظم‌الاطباء آخر خیابان سعدی - که منتهی می‌شود به خیابان برق و می‌خواهد بیفتد

در خیابان ملت - مطب داشت؛ خیلی مرد بافهمی هم بود، و یک کتاب در طب نوشته است، و یک کتاب هم در لغت نوشته است به نام فرهنگ نفیسی.^۱ می گویند: او وقتی در مطبش می نشست، چون صندلی و مبل و این حرفها که نبود، یک پوست تخت داشت و روی زمین بود و یک رحل قرآن هم جلویش بود. وقتی مریض می آمد، برای معاینه اش می رفت؛ وقتی هم نمی آمد، قرآن می خواند. یک پرده کشیده بود که مردها از این طرف می آمدند و دستشان را می دید یا زبانشان را می دید و نسخه می نوشت؛ زن ها هم از آن طرف می آمدند و دستشان را از زیر پرده به ناظم الأطبَاء می دادند و او از زیر پرده نبضشان را می گرفت و نسخه می نوشت، و همه هم خوب می شدند!

اما واقعاً خدا این طوری مردم را مبتلا کرده است!! خدا نکند گذر پوست به دَبَّاح خانه بیفتد، پدر این مریض را درمی آورند، یک مرتبه، دو مرتبه، تجزیه، تست، عکس از همه جا.

ما یک رفیقی در قم داریم که خیلی پیش طبیب رفته و از همه جایش عکس برداشته است. می گفت:

یک مرتبه که آمدیم طهران، طبیب گفت: «آقا، مثلاً از فلان جا عکس بردارید!» گفتم: آقا از همه جا عکس برداشتم به جز آنجا؛ آن اطراف اصلاً هیچی نبوده، این هم مثل آنجا است. گفت: «این لازم است و باید کلکسیون عکس شما تمام بشود!»

بنده خودم در مطب یک طبیب قلبی بودم، مریضی را برده بودیم پیش او و او هم دستور نوار قلب داده بود - آن وقت برای نسخه بیست تومان می گرفتند، نوار هم هفتاد تومان بود، جمعاً نود تومان می شد - و مریض ما هم نوار برداشته بود. ما برای مرتبه دیگر که رفتیم، طبیب باز هم گفت: «نوار بردارید!» گفتیم: آقا، نوار

۱. جهت اطلاع از شخصیت و آثار ناظم الأطبَاء رجوع شود به لغت نامه دهخدا، واژه «ناظم الأطبَاء».

برداشتیم! گفت: «خُب، برداشتید، پس دیگر لازم نیست!» همین! او نگفت: من نوار را ببینم که چه دارد، بعد نسخه را بنویسم! توجه کردید؟!

طیب‌های سابق متدین بودند، و برای پول هم کار نمی‌کردند، و لذا ثروتمند هم نبودند. حکیم‌باشی یک خانه بزرگی داشت که یک اطاق بیرونی داشت برای پذیرایی و یک اطاق اندرونی هم داشت که بچه‌هایش در آن اندرونی بودند. آنها با سواد بودند! و چون با سواد بودند و با مردم نمی‌خندیدند همه کس پیش آنها می‌رفت. تا خانمی می‌خواست با او صحبت کند و درد دل کند، او را دعوا می‌کرد که: «چرا به نسخه عمل نکردی؟!» چون به علم خودشان هم مغرور بودند؛ تا کسی مخالفت می‌کرد، سرش داد می‌کشیدند.

هر جاهلی که در مقابل عالم واقع شود، آن عالم تحمل جهل او را ندارد و یک‌مرتبه می‌خواهد آن جاهل را در هم بکوبد!

این از قصه حکیم‌باشی که مثال زدم؛ و الا همه اصناف این‌طورند.

در روایات زیاد داریم: «عالم آن کسی است که حلم را با علم خود توأم

کند.»

روایات زیادی است که: «علمای بالله کسانی هستند که هر درجه‌ای که علم آنها بالا می‌رود، صبر و بردباری آنها هم به همان درجه و به همان میزان بالا بیاید.»^۱ نه اینکه علمش بالا برود ولی حلمش همان‌جا بماند، و به تمام کائنات با نظر حقارت بنگرد و به همه بد بگوید و تندی و پرخاش کند و عصبانی شود؛ این‌طور نیستند!^۲

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۱، ص ۳۶، باب صفة العلماء.

۲. *الکافی*، ج ۱، ص ۳۷:

«عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: كان أمير المؤمنين عليه السلام يقول: "يا طالب العلم! إنَّ للعالم ثلاث علامات: العلم والحلم والصمت؛ وللمتكلم ثلاث علامات: يُنازع من فوقه بالمعصية، و»

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره صفات متّقین در خطبه همام دارند:

يَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ؛

«متّقین کسانی هستند که بردباری را با علم ممزوج و مخلوط می‌کنند.»^۱

(یعنی علم بدون حلم به درد نمی‌خورد!)

اینجا داریم:

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ حِلْمِهِ بَعْدَ عِلْمِهِ؛ «حمد اختصاص به خدا دارد که با وجود

علم، حلم دارد!»

یعنی با وجود اینکه به عمل و گناه و خطا و نیت بد انسان علم دارد، او را

نمی‌گیرد و فوراً مؤاخذه و محاکمه نمی‌کند، و تعجیل به عقوبت نمی‌کند!

به‌طور کلی عجله کار خوبی نیست؛ در روایت می‌فرماید: «الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»^۲

عجله از شیطان است.»

عجله غیر از سرعت است. سرعت، تند حرکت کردن است در آنجایی که تند

حرکت کردن، ممدوح است و آن تند حرکت کردن، خارج از اندازه و حدّ نیست؛

عجله تندی‌ای است که خارج از حدّ است، و هر چیزی که خارج از حد باشد، غلط

است.

اینکه شما می‌بینید در بالای مأذنه‌ها می‌گویند: «عَجِّلُوا بِالصَّلَاةِ قَبْلَ الْفَوْتِ!

عَجِّلُوا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ الْمَوْتِ!» روایتی نداریم و این ساختگی مردم است. بالای درب

﴿ يَظْلِمُ مَنْ دُونَهُ بِالْغَلْبَةِ، وَيُظَاهِرُ الظَّالِمَةَ. ﴾

«امام صادق علیه السلام فرمودند: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمودند: «همانا برای

عالم سه علامت است: علم، حلم و بردباری، و صمت و سکوت. و برای کسی که به تکلف خود

را عالم جلوه می‌دهد نیز سه علامت: با سرپیچی از برتر از خودش با او نزاع می‌کند، با غلبه بر

کمتر از خودش به او ظلم می‌کند، و به ستمگران یاری می‌رساند.» (محقق)

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۶۳.

۲. المحاسن، ج ۱، ص ۲۱۵.

بعضی از مساجد هم می نویسند: «عَجِّلُوا بِالصَّلَاةِ»؛ درحالی که روایت نداریم. در قرآن مجید داریم:

﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۱.

«سرعت کنید به سوی مغفرت خدا و بهشتی که خدا برای مؤمنین معین کرده است!»

سرعت کنید یعنی خود را پس نیندازید [و تأخیر نکنید]؛ تند بروید، اما نه تندی‌ای که از حد تجاوز کنید.

افرادی که فقط علم دارند، در فتوا و قضاوت و رأی دادن عجله می‌کنند؛ آن تبخّر به آنها اجازه نمی‌دهد که صبر کنند و بعد قضاوت کنند، تا دو نفر برای حکومت پیش آنها بیایند فوراً حکم می‌کنند، چه بسا که همان سرعت او موجب اشتباهش بشود.

الجَوَادُّ قَدْ يَكْبُو وَالصَّارِمُ قَدْ يَنْبُو.^۲ جواد: یعنی اسب تندرو؛ قد یکبو: گاهی اوقات به زانو زمین می‌خورد؛ و صارم: یعنی شمشیر برنده؛ قَدْ يَنْبُو: گاهی اوقات کُند می‌شود. عالم هم بعضی اوقات زمین می‌خورد و در قضاوت و رأی‌ش کُند می‌شود. این اسب اگر عجله کند، آن وقت هم خودش به خطر افتاده است و هم دیگران؛ اما اگر عجله نکند و قدری آرام‌تر راه برود، هم خودش به سلامت می‌رسد و هم راکب خودش را به سلامت می‌رساند.

بنابراین از صفات قاضی این است که اهل عجله نباشد.^۳ قاضی وقتی که

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۳۳.

۲. این کلام ضرب المثلی است عربی، و در شأن کسی گفته می‌شود که غالب اوقات در کمال اتقان و صحت قول و عمل می‌باشد، لیکن گاهی خبط و اشتباهی از او سر می‌زند. (محقق)

۳. من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۱۳:

حکم می‌کند باید مطالب دو طرف را با کمال دقت و احتیاط بررسی کند و تأمل کند، و از روی صبر بین آن دو به تساوی حکم کند؛ اگر عجله کند درست نیست! خداوند علیّ اعلیٰ آن قدر حلم دارد، در عین اینکه علم دارد! البتّه اگر خدا فقط علم داشت، و حلم نداشت، آن هم خیلی مهم بود، نه اینکه مهم نبود؛ چون علم خدا کافی است دیگر! علم دارد و چون علم دارد، به مقتضای علمش مؤاخذه می‌کند. بنده نمی‌تواند به خدا بگوید: «مؤاخذه نکن!» چون او عبد است و آن هم مولا است، مولا فرمانی داده ولی او اطاعت نکرده و مستحقّ عقوبت شده است.

اما نه، این قدر خدا عالی و رفیع و لطیف است که با وجود علم و با وجود اینکه می‌داند، به روی خود نمی‌آورد؛ بنده گناه و معصیت می‌کند و او اعتنا نمی‌کند، صبر می‌کند تا اینکه إن شاء الله این بنده خودبه‌خود برگردد و قبل از اینکه خدا او را مؤاخذه کند، راه را پیدا کند و برود.

پس بنابراین توأم کردن حلم با علم از صفات خدا و از صفات انبیا و اولیا است، و الأهر عالمی حلم ندارد.

و الحمد لله على عفوه بعد قدرته؛ «حمد اختصاص به خدا دارد که با وجود قدرت، عفو می‌کند!»

افرادی که قدرت دارند، اهل عفو و إغماض نیستند. مثلاً دزد آمده منزل کسی و می‌گویند: برو دزد را بگیر! می‌روند و دزد را می‌گیرند و می‌آورند. اگر صاحب‌خانه اهل قدرت نباشد، خب با دزد دعوایی می‌کند و یک سیلی می‌زند و

﴿رُوي عن عليّ عليه السلام، قال: "انه قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: إذا تقاضى إليك رجلان، فلاتقضى للأول حتى تسمع من الآخر! فإنك إذا فعلت ذلك تبيّن لك القضاء."﴾
 "رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

هرگاه دو نفر نزد تو آمدند و درخواست کردند که بین آنها قضاوت کنی، هرگز به نفع فرد اول قضاوت نکن تا اینکه سخن دیگری را نیز بشنوی! چراکه وقتی این کار را انجام دهی و سخن دیگری را نیز بشنوی، حکم صحیح قضاوت برای تو آشکار خواهد شد." (محقق)

می گوید: «چرا دزدی کردی؟!» اما اگر مثلاً سلطانی است و قدرت دارد، که آن را به تمام انحاء عقوبت، عقوبت کند می گوید: «تگّه تگّه اش کنید! دزد آمده منزل من دزدی کرده!!» و سابق هم اگر دزدها را گیر می آوردند، تگّه تگّه می کردند.

می گویند: در زمان مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی معروف که در مشهد بودند، و چون در یکی از دهات مشهد به نام نخودک تردد می کردند، به حاج حسنعلی نخودکی معروف شده بودند، ولی در اصل اصفهانی بودند؛ چون اصلاً اصفهان بودند و مشهد نبودند. یکی از شاهزاده‌ها که گویا عین‌الدوله بوده که در اصفهان حکومت داشته است یک روز یکی دوتا از قالیچه‌های قیمتی او را دزد می برد؛ می آیند پیش آشیخ حسنعلی که اهل ورد و دعا و مغیبات بود و تقاضا می کنند که این دزد را پیدا کند.

آشیخ حسنعلی می گوید: «من کاری می کنم که دزد، قالیچه‌هایتان را بیاورد و بگذارد؛ ولی من دزد را معرفی نمی کنم، و نمی توانم معرفی کنم!» گفتند: «نه آقا، حتماً این کار را باید بکنی! تقاضا می کنیم!» می گوید: «نه، نمی شود!» می گویند: «خیلی خوب، حالا بگو قالی‌ها را بیاورد!»

می گذرد، می بینند قالی‌ها در خانه است - حالا به چه وسیله‌ای قالی‌ها را آوردند و سر جایش گذاشتند، خدا می داند! - عین‌الدوله می بیند که آشیخ حسنعلی هم چنین قدرتی دارد که قالیچه‌هایی را که دزد برده بود، الآن آورده‌اند و در خانه پهن کرده‌اند؛ حاج حسنعلی را حاضر می کند و می گوید: «باید دزد را معرفی کنی!» می گوید: «معرفی نمی کنم.»

می گوید: «معرفی نمی کنی؟!» رو می کند به اکره‌ها و نوچه‌هایش و می گوید: «شیخ را بگیرید زیر شلاق!»^۱ و حاج شیخ حسنعلی را با این مقامات می اندازند زیر شلاق! اما همین که می خواهند شلاق بزنند، گویا شیخ حسنعلی از آن اراده‌های

۱. نشان از بی‌نشان‌ها، بخش کرامات، حکایت ۸۱، با قدری اختلاف.

باطنی می‌کند و دست آنها می‌ایستد و خود عین‌الدوله به دل‌دردی مبتلا می‌شود، و دیگر خجالت می‌کشند و عذرخواهی می‌کنند و شیخ حسنعلی هم از آنجا برمی‌خیزد و می‌آید، و می‌گوید: «دیگر اصفهان نمی‌مانم!» و یک‌سره حرکت می‌کند برای مشهد، و دیگر هم از این کارها نمی‌کند، یعنی مال دزدی را پیدا نمی‌کند؛ چون اگر پیدا کند، خب می‌رود زیر شلاق و می‌گویند: دزد را معرفی کن!!

حالا اگر معرفی کند، اولاً معرفی‌اش غلط است؛ و ثانیاً اگر معرفی کند آنها که به قانون شرع، نمی‌توانند دست آن دزد را ببرند، چون باید چهار شاهد عادل دزد را ببینند که دزدی کرده است تا اینکه حد بر او جاری کنند؛ اینجا که شاهد عادل ندیده است و از روی علم غیب دزد را معین کرده است. حالا اگر دزد بیچاره را معرفی کند، چه کارش می‌کند؟! شیخ را که زیر شلاق می‌اندازد، خود دزد را زیر چه می‌اندازد؟! زیر شمشیر برنده قطعه‌قطعه‌اش می‌کند!

پس هر قدرتمندی عفو ندارد و عقاب می‌کند! اما قدرت آن قدرتمندی واقعیّت دارد و از همه قدرت‌ها عالی‌تر است، که قدرت خویشتن‌داری داشته باشد. امیرالمؤمنین شجاع بود، اما شجاعت داریم تا شجاعت! یک‌وقت شمشیر به دست می‌گیرد و می‌زند؛ ولی یک‌وقت شمشیر به دست می‌گیرد، اما شمشیر به اختیار او است. قدرت اینجا است که در عین گرمی کار، در هر لحظه شمشیر در تحت اراده او است و به آن می‌گوید: اینجا بزن، آنجا نزن! اینجا این مقدار، آنجا آن مقدار! اینجا عقب بکش! اینجا شمشیر را غلاف کن، اینجا برهنه کن! و این مهم است؛ این شجاعت است!

امیرالمؤمنین بعد از رحلت رسول خدا، شمشیر را غلاف کرد؛ این شجاعت امیرالمؤمنین - شجاعت؛ شجاعت غلط است - از کندن در خیبر و کشتن عمرو بن عبدود بالاتر است. شجاعت اینجا است که شمشیر در مشت او است و اگر بنخواهد، تمام مدینه را سیلاب خون می‌کند، اما خدا و پیغمبر دوست ندارند. بر

خود او هم خیلی گران است که شمشیر را غلاف کند؛ چون علی یگانه یل میدان بیشه شجاعت و وصی پیغمبر است و دارند حقّ او را می‌برند، اما صبر می‌کند برای نگهداری آن منظور عالی.

این خیلی مشکل است که انسان با وجود قدرت، دست به عمل نزند؛ شخصی قادر باشد و عفو کند. یک وقت شخصی گناهی انجام داده است و به انسان می‌گوید: «آقا ببخشید!» انسان هم می‌بیند که کاری از دستش برنمی‌آید و حتی گوشمالی هم نمی‌تواند بدهد، می‌گوید: «آقا عفو کردم!» اما یک وقت بر تمام جهات او مسلط است، و آن شخص گناه‌کار در پنجه‌های او اسیر است و می‌گوید: «عفو کردم.» اینجا قیمت دارد، این را می‌گویند: گذشت.

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ عَفْوِهِ بَعْدَ قُدْرَتِهِ؛ «بعد از اینکه قدرت دارد، به تمام معنا عفو

می‌کند.»

و الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ طَوْلِ أَنَاتِهِ فِي غَضَبِهِ.

انات به معنای بردباری و حلم است. حمد اختصاص به خدا دارد، حمد بر این کار خدا که انات و بردباری‌اش خیلی بلند است و خیلی طول می‌کشد، در عین غضب. غضب دارد و غضب هم کرده است، چون عملی که انجام داده شده، عمل زشتی است و مستلزم رحمت نیست، بلکه مستلزم عقوبت است؛ اما صبر می‌کند و مهلت می‌دهد، و همین‌طور، مهلت می‌دهد تا آنجایی که در سر حدّ امکان است، آنجایی که دیگر قابلیت نیست و برای آن شخص متمرّد برگشت نیست: ﴿فَأَخَذْنَاهُمْ أَخَذَ عَزِيزٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۱ او را با یدِ قدرت می‌گیرد. و این قدرت از طرف پروردگار، خیلی عجیب است؛ در عین غضب، می‌گوید: صبر کن!

صبر یعنی: آدم عصبانی شده است و دارد عرق می‌ریزد، در عین عصبانیت

۱. سوره قمر (۵۴) آیه ۴۲.

که دشمن را گرفته است، صبر کند و یک مهلت عجیبی هم به او بدهد، و در عین عصبانیت هم باشد!! اما اگر آدم از عصبانیت بیفتد و بعد او را مهلت بدهد، خب تغییر حال پیدا کرده است.

خدا تغییر حال نمی‌دهد، پس وقتی خدا غضب کند، غضبش تبدیل به رحمت نمی‌شود، مگر اینکه طرف توبه کند یا برگردد. ولی وقتی این شخص به همان حال اولیّه خودش باقی است و توبه نکرده، پس غضب خدا هم ادامه دارد؛ اما در عین اینکه غضبش ادامه دارد و هر لحظه می‌تواند طرف را عقاب کند، ولی عقاب نمی‌کند.

به خلاف افراد بشر که اگر بخواهند به مقتضای غضبشان عمل کنند، چه بسا زمان طول می‌کشد. مثلاً کسی دیگری را کشته است، حالا اگر ولیّ خون او می‌خواهد قاتل را قصاص کند، فوراً که نمی‌تواند او را بکشد؛ باید بیاید نزد حاکم و اثبات کند و حاکم هم باید حکم کند، و قبل از اینکه حاکم حکم کند که نمی‌تواند قصاص کند. ممکن است تا حاکم حکم کند، طول بکشد؛ یا برای اینکه شهود بیاورد، طول بکشد؛ و شاید اصلاً شهود نباشد و دعوایش ثابت نشود.

اما خدا این طور نیست که برای اثبات انتقام و گوش مالی از آن کسی که ترمّد کرده است احتیاج به گذشت زمان یا پیدایش مکان مستعد و یا شرط و علل مُعَدّه داشته باشد، هیچ لازم نیست! نفس اراده او قدرت اوست؛ بخواهد اراده کند کار تمام است، ولی اراده نمی‌کند. و عالم را روی این نگهداشته است!

﴿وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ﴾؛ «و اگر خدا بخواهد مردم را بر ظلمی که می‌کنند مؤاخذه کند، روی زمین یک جنبنده نمی‌ماند!»

﴿وَلَيْكِن يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾؛ «تأخیر می‌اندازد تا آن زمان و اجلی که

معین شده است.»

پس همه افراد کم و بیش، به اختلاف درجات و مراتب خود ظلم می‌کنند، ولی خدا هیچ انتقام نمی‌گیرد و اصلاً آنها را به ید قدرت خودش نمی‌گیرد.

الْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ الْخَلْقِ، بَاسِطِ الرَّزْقِ، فَالِقِ الْإِصْبَاحِ، ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
وَالْفَضْلِ وَالْإِنْعَامِ، الَّذِي بَعْدَ فَلَا يُرَى، وَ قَرَّبَ فَشَهَدَ النَّجْوَى، تَبَارَكَ وَ
تَعَالَى!

حمد اختصاص به خدا دارد؛ خدایی که «خالق الخلق» است. خلق یعنی آفرینش، دستگاه وجود؛ اینجا خلق اعم از عالم خلق و عالم امر است! یعنی تمام مخلوقات خلق خدا حساب می‌شوند، ولو اینکه نفوس ملائکه مقرب و عالم ملکوت باشد، و تمام خلقت آنها به دست پروردگار است.

«بَاسِطِ الرَّزْقِ؛ رزق را می‌گشاید (و سفره را پهن می‌کند) و مضایقه نمی‌کند.» هر کسی از این سفره پروردگار روزی می‌برد! و این سفره به اندازه‌ای عجیب و غریب است که برای هر کسی سفره خاصی انداخته است. مثل اینکه شما صد نفر را در منزلتان دعوت کنید و این صد نفر هر کدام یک غذای خاصی دارد و شما هم برای هر کدام از آنها غذای خاصی بگذارید؛ هزار نفرند، هزار غذای خاص! این عجیب نیست؟!

خداوند علیّاً اعلیٰ به تعداد موجوداتی که خلق کرده است، روزی معینی برای آنها گذاشته است. شیر این مادر، به درد این بچه می‌خورد نه به درد بچه دیگر؛ خداوند برای این بچه‌ای که با این مادر ارتباط یافته، این شیر را درست کرده است، و این شیر برای این بچه رسیده است. برای هر کدام از انسان‌ها یک غذایی، برای حیوانات یک غذایی، برای جمادات یک غذایی، برای حیوانات زیردریایی یک غذایی، برای هر موجودی از موجودات یک قسم از رزق رسیده است. آن وقت

۱. الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

خود انسان یک ماده‌ای و یک فکری و یک روحی دارد و هر کدام از آنها یک وجودی دارند و رزقی می‌خواهند، و خداوند برای هر کدام آنها رزقی معین کرده است.

اندازه این سفره‌ای که خداوند پهن کرده، بزرگ است به تعداد تمام موجودات؛ چون تمام موجودات خداوند سر این سفره هستند، و هیچ موجودی نیست که از این سفره خارج باشد. پس سفره خدا کجا است؟ تمام عالم وجود، سفره خدا است، و همه موجودات - از آن کرمی که در زیر زمین است تا موجودات ملکوت اعلیٰ - سر این سفره هستند و به اختلاف انحاء رزق، روزی می‌خورند. حالا چه کسی می‌تواند بگوید: من جای خدا هستم، و من روزی مردم را متکفلم؟! را متکفلم؟! را متکفلم!؟

می‌گویند: حضرت سلیمان علیه السلام با خود قرار گذاشت که تمام غذای خدم و حشم و اهل آن شهر و قبیله‌ای را که بود - از حیوانات و موشی و گاو و گوسفند و اسب و هرچه که هست - به عهده ایشان باشد و بدهد. برای تمام اهل آن محل و برای حیوانات و... غذا پختند و تهیه کردند، همین‌که نزدیک ظهر شد و خواستند غذا را برای همه افراد قسمت کنند، یک ماهی در آن بندری که حضرت سلیمان منزل داشت، سر از آب بیرون آورد و دهانش را باز کرد که: «من روزی می‌خواهم!» تمام آن غذاهایی را که تهیه کرده بودند برای همه، به این ماهی دادند و در حلقش ریختند، اما باز دهانش همان‌طور باز بود! گفتند: «ای ماهی، آخر خجالت نمی‌کشی؟! تو تمام روزی این ده و شهر و قبیله را برداشتی و رفتی، ولی هنوز سیر نشدی؟!» گفت: «این نیم قوت من بود، هنوز دو قوت و نیم من باقی است!»

خدا می‌خواست نشان بدهد که: فقط یکی از ماهی‌های دریا را جلو آوردیم!

پس هیچ‌کس کار ما را گردن نگیرد؛ سفره ما این‌طوری است!

می‌گویند: بعضی اوقات این ماهی‌ها از دور می‌آیند و سرشان را تا کمر از آب بلند می‌کنند و جلوی کشتی می‌ایستند و کشتی را غرق می‌کنند؛ خدا این مقدار قدرت به آنها داده است! بعضی اوقات که از دور می‌آیند مثل کوهی هستند، و وقتی آن کشتی‌های بزرگی که مثل یک شهر است و تمام چرخ‌هایش مجهز به پره‌های فلزی است، روی این ماهی می‌افتد، تمام چرخ‌ها به وسیله گردش، بدن این ماهی را تکه تکه می‌کند و آب دریا خون‌آلود می‌شود؛ والا جلوی کشتی را می‌گیرند و نمی‌گذارند که حرکت کند! آن ماهی که آمد جلوی کشتی حضرت یونس را گرفت، یک ماهی کوچکی بود که طعمه‌ای می‌خواست، یک آدم یا دوتا آدم توی حلقش می‌رفت، جواب می‌داد.

در دریا از این ماهی‌ها هست! تازه این یکی از مخلوقات خدا است که در این دریا است؛ و دریا یک ذره‌ای است در مقابل کهکشان‌ها و ستاره‌ها؛ و تمام این عالم طبیعت یک ذره‌ای است در مقابل عوالم دیگر. و همه اینها روزی می‌خواهند، جبرئیل مدد می‌خواهد، اسرافیل مدد می‌خواهد، میکائیل مدد می‌خواهد.

بنابراین، «باسط الرزق»؛ خدا بسط کرده، قبض نیست، دست خدا بسته نیست، او ممسک نیست و از آدم ممسک خوشش نمی‌آید. سفره را پهن کرده و انداخته است و می‌گوید: هر کسی از این سفره هر چه میل دارد بخورد! انواع و اقسام غذاها در این سفره هست!

برای آن بچه‌ای که در شکم مادر است یک غذا معین کرده است، این غذا از راه بند ناف است که مواد حیاتی و خون از مادر به بچه می‌رسد و رشد می‌کند. این بچه تا نه ماهگی در شکم مادر است، قلبش می‌زند اما نفس نمی‌کشد؛ چون در شکم مادر هوا نیست که نفس بکشد. اما همین‌که این بچه از شکم مادر بیرون می‌آید، روزی‌اش تبدیل می‌شود به هوا و باید به او هوا بدهند و اگر یک دقیقه نفس نکشد می‌میرد. تا یک دقیقه پیش مگر در شکم مادر نبود؟! در شکم

مادر جای نفس کشیدن نیست، پس چرا نمی‌مرد؟! چرا نفس نمی‌کشید؟! اما همین که متولد شد باید نفس بکشد؛ خیلی عجیب است!! مثل ماهی که تا وقتی در آب است زنده است و زندگی‌اش به آب است، و اگر او را از آب بیاورند بیرون می‌میرد؛ بچه را هم اگر قبل از موقع تولدش از شکم مادر بیرون بیاورند، همین هوا او را می‌کشد! این بچه در شکم مادر است و زنده است و تنفس هم نمی‌کند، اما وقتی که متولد شد حتماً باید تنفس کند و اگر یک دقیقه تنفس نکند می‌میرد.

آن وقت خدا همان خونی را که در رحم مادر است و به وسیله بند ناف، غذای

بچه است، تبدیل به شیر می‌کند! این خون چه مناسبتی با شیر دارد!؟

اینکه زن‌ها در ایام عادت خود حائض می‌شوند، بزرگ‌ترین نعمتی است که خدا به آنها داده است، و اصلاً زنی که حائض نشود مریض است و به درد نمی‌خورد؛ چون زنی که حائض می‌شود، رحم او استعداد پذیرش بچه دارد، و خدا در وجود او کارخانه آدم‌سازی خلق کرده است. هر کدام از دستگاه‌های بدن انسان یک کاری می‌کند: چشم می‌بیند، گوش می‌شنود، دست می‌دهد و می‌گیرد؛ اما رحم زن، آدم درست می‌کند و آدم یعنی مظهر خدا، یعنی گوینده لا إله إلا الله، یعنی انسان باشعور. آدم‌سازی غیر از خون‌سازی و غیر از استخوان‌سازی است. آن وقت این خونی که به نام خون حیض در رحم مادر پیدا می‌شود، در وقتی که زن آبستن است، غذای بچه است، و لذا زن آبستن حائض نمی‌شود مگر خیلی کم؛ و در وقتی که شیر می‌دهد این خون تبدیل به شیر می‌شود، و لذا زنی که شیر می‌دهد هم حائض نمی‌شود مگر به ندرت؛ و وقتی هم که زن نه حائض است و نه به بچه شیر می‌دهد و نه آبستن است، این خون حیض رحم را تطهیر کرده و باز می‌کند و برای پذیرفتن آماده می‌کند. این غذای بچه است که به این صور مختلف درمی‌آید!

می‌گویند: بهترین مواد غذایی در شیر هست، از همه غذاهایی که برای بچه،

بزرگ، مرد، زن، پیر و جوان است، چیزی نیست که قوه و قدرتش بیشتر، و سالم‌تر

و کم‌اذیت‌تر از شیر باشد؛ همین شیری که به این رقیقی است! و همین شیر استخوان‌های محکم بدن انسان را درست می‌کند. آن‌وقت این شیر را چقدر روان برداشته و از راه رگ‌ها به پستان مادر آورده است، و نوک پستان را مثل سر سوزن سوراخ کرده است که به گلولی بچه‌نچکد و نجهد تا بچه خفه نشود. و این دهانه پستان هم به اندازه دهان بچه است، اگر دهانه پستان بزرگ و مثلاً به اندازه یک انار بود، این بچه چطور می‌توانست زندگی کند؟! یا اگر دهان بچه بزرگ بود، چطور می‌توانست سر پستان کوچک را بگیرد؟! اینها حساب دارد ها! آن‌وقت به بچه هم یاد داده است که تا متولد می‌شود، بمکد.

معروف است که می‌گویند: وقتی بچه‌ها متولد می‌شوند، مادر تا بیست و چهار ساعت به آنها شیر نمی‌دهد، بلکه کره و قنداب و... می‌دهد، و بعد از بیست و چهار ساعت شیرشان می‌دهد.

یک روز خدا به یکی از محارم ما یک اولاد داده بود، و به ما گفتند که بیاید برای دعا و اذان و اقامه، و اسمش را بگذارید. من که رفتم هنوز بیست و چهار ساعت نشده بود و به این بچه شیر نداده بودند؛ این بچه را که در دامن من گذاشتند و من می‌خواستم دعا بخوانم، دیدم همین‌طور مدام لبش را هم‌چنین می‌کند و خودش دارد می‌مکد، و پستانی هم نیست!! چه کسی به این بچه یاد داده است که بمکد؟ او خودبه‌خود می‌مکد و دارد دنبال صید می‌گردد و دنبال روزی است، همان روزی‌ای که خدا برایش قرار داده است.

بچه‌ای بدون شعور، نفهم، بدون ادراک که تا چند ماه پیش در شکم مادر، یک جامدی بود، و دو ماه قبل‌تر یک نطفه بود؛ الآن به این دنیا آمده است و آهسته آهسته دارد حس و شعورش باز می‌شود، و دارد می‌مکد. وقتی می‌مکد یعنی دارد با لسان حال و با این ادب ظاهر برای خودش جلب روزی می‌کند؛ خدا هم از آن طرف، پستان مادرش را برایش معین کرده است، شیرش آماده است و این لب را که به اندازه پستان است بر پستان می‌گذارد. و خدا این غذایی را که خیلی نرم و

گوارا و پُر خاصیت است، و طوری قرار داده است که از پستان مادر قطره قطره بیرون نمی آید، که گلوی بچه را بگیرد، بلکه از سوراخ‌های ریز آن به اندازه‌ای که می مکد شیر می آید؛ اگر شیر در پستان مادر زیاد هم باشد، زیاد نمی آید، بلکه همین قدری که می مکد می آید.

مثل این برق شهری که خانه را هر مقداری که لامپ ببندیم، روشن می کند؛ اگر لامپ چهل بستیم، این لامپ چهل به اندازه چهل وات برق می گیرد و خانه را روشن می کند؛ اگر لامپ هزار بستیم، به اندازه هزار وات. برق، بی حساب می آید، اما هر لامپ به اندازه قابلیت خودش از این برق می گیرد. شیر پستان مادر هم زیاد است ولی هر بچه به اندازه استعداد و قابلیتش از آن می مکد. بعضی از مادرها به دو یا سه بچه شیر می دادند؛ البته زن‌های سابق!! اما حالا نمی دانم قضیه چه شده است که دیگر در پستان زن‌ها شیر پیدا نمی شود؛ این هم از عقوبات آخر الزمان است!

آن وقت این شیر رقیق لطیف می آید در بدن بچه و تجزیه می شود؛ یک مقدار از این شیر تبدیل به خون می شود که خود آن خون تبدیل به گوشت و عصب و مخ و پی و استخوان می شود؛ و خود این شیر هم چیزهایی دارد که جذب خون می شود و برای بچه ایجاد مغز و فکر و اندیشه می کند.

این یک روزی‌ای است که خداوند برای بچه قرار داده است، و همه بچه‌هایی که از موجودات دیگر هستند هم یک روزی متناسب با خودشان دارند: بچه مورچه، بچه مگس، بچه ملخ، بچه مرغ، بچه گرگ، بچه خفاش. خفاش یا همان شب‌کور یا شب‌پره پرنده‌ای است در میان پرندگان که تخم نمی گذارد، بلکه بچه می زاید و حائض می شود، همیشه بچه‌هایش را در زیر شکم خود نگه می دارد و هر جا که می پرد بچه‌هایش با او هستند، و از پستان مادر شیر می خورند. شب‌ها در آسمان می پرد و حیوانات و پشه‌ها را می گیرد و می خورد، و می گویند: چشم هم ندارد! و این خفاش چون نوک ندارد و مثل موش‌ها دندان دارد، به آن می گویند: موشِ پردار. این هم قسمی از پرندگان است که خدا این‌طور خلق کرده است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم روزی می خورد، ولی چه نوع روزی ای می خورد؟ آن حمیت و فکر و اندیشه و ذهنشان نسبت به عالم ملکوت و تمام علوم اولین و آخرین را خدا به او می دهد، ولی می گوید: کم است! علم جبرئیل به او داده می شود، اما باز مافوق این علم را طلب می کند؛ مرکز علم خدا است دیگر! این هم یک روزی است!

پس رزق‌ها به انحاء و اقسام است، و روزی منحصر در روزی‌های مادی نیست؛ روزی‌های عقلی، روزی‌های فکری، روزی‌های حیاتی، روزی قدرت، روزی علم تا برسد به همین روزی‌های مادی، تمام اینها همان سفره پروردگار است که گسترده شده است! «بَاسِطَ الرِّزْقِ»

«فَالِقِ الْإِصْبَاحِ» را معنا کردیم که خدا چگونه صبح را بیرون می آورد.

ذی الجلال و الإکرام؛ «خداوند علیّ اعلیٰ دارای جلال و اکرام است.»

اکرام یعنی جمال، کرم به معنای بزرگی و لطافت و آقایی است؛ «ذی الجلال و الإکرام» یعنی: ذی الجلال و الجمال، هم دارای صفات اُبّهت است - اُبّهت و اُبّهت غلط است؛ می گوید: «فلان کس دارای اُبّهت است.» این غلط است - و هم لطافت و جمال دارد. اگر بخواهم در مورد خصوصیات کیفیت جلال و جمال پروردگار بحث کنیم، ماه رمضان می گذرد و تمام می شود.

و الفضل و الإنعام؛ «خداوند دارای تفضّل است، و دارای نعمت‌ها است و

همین طور بر عالم وجود احسان و افاضه می کند.»

الذی بَعْدَ فَلَائِرِي؛ «دور است و دیده نمی شود.»

و قَرَبَ فَشَهْدَ النَّجْوِي؛ «نزدیک است و صحبت‌های درگوشی انسان را

می فهمد.» (خدا از طرفی دور است و دیده نمی شود، و از طرفی این قدر

نزدیک است که نجوای آدم را می فهمد.)

تَبَارَكَ وَتَعَالَى؛ «خیلی مبارک و بلند مرتبه است.»

حالا چگونه می شود که: «بَعْدَ فَلَائِرِي وَ قَرَبَ فَشَهْدَ النَّجْوِي»؟ اگر از این

قسمت همین طور بگذریم، بی انصافی کرده‌ایم! **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** فردا شب توضیح بیشتری می‌دهیم که چگونه خداوند هم دور است و دیده نمی‌شود، و در عین دوری که دیده نمی‌شود، چنان نزدیک است که از خود انسان به انسان نزدیک‌تر است. **«فَشَهَدَ النَّجْوَى»** از باب تقریب گفته شده، و الا از آن هم به درگاه خدا نزدیک‌تر است.

إِنْ شَاءَ اللَّهُ خداوند **عَلَىٰ أَعْلَىٰ** یقین را زیاد کند و انسان، خدا را با تمام اسماء و صفات حسنی او بشناسد و به آن مقام **مُقَرَّرٌ** و **مُعْتَرَفٌ** بشود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس هشتم

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الحمد لله خالق الخلق، باسط الرزق، فالق الإصباح، ذى الجلال والإكرام و
الفضل والإنعام، الذى بعد فلا يرى، و قرب فشهد النجوى، تبارك و
تعالى.^١

«حمد اختصاص به خدا دارد که آفریننده عالم آفرینش است، و گشاینده و
بازکننده روزی هاست، و پدیدآورنده و شکافنده صبح، و دارای مقام جلال
و جمال.»

«ذی الجلال و الإكرام»؛ اكرام به معنای بزرگواری و نیکویی و حسن است،

که مقصود همان صفات جمال خداست. در قرآن مجید داریم: ﴿ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾؛^٢
یعنی ذی الجلال و الجمال.

و الفضل و الإنعام؛ «و خداوند دارای فضل و دارای نعمت است.»

١. الإقبال، ج ١، ص ١٤٠، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

٢. سوره الرحمن (٥٥) آیه ٧٨.

فضل یعنی زیادی؛ کسی که بهره‌ای از چیزی می‌برد و زیادی هم می‌برد، آن زیادی‌اش را می‌گویند فضل. می‌گویند فلان کس فاضل است، یعنی بهره زیادی از علم دارد. شما بر من فضیلت دارید، یعنی یک چیزی دارید که موجب برتری و تقدّم است. فضولات، جمع فضله است، یعنی زیادی. هر چیزی از ماده فضل است که زیادی باشد.

نعمت‌هایی که خداوند به بندگان می‌دهد، نعمت‌هایی است که از روی فضل است، یعنی زیادی است؛ چون اولاً: بدون استحقاق می‌دهد، پس هر چه می‌دهد زیادی است.

اگر کسی ده تومان از کسی طلب داشته باشد و حالا بخواهد بگیرد، ده تومانش را بدهد و یک تومان هم احسان کند و زیادی بدهد، این فضل حساب می‌شود. اما کسی که هیچ طلبی از کسی ندارد، ولی این یازده تومان را همین‌طوری به او می‌دهد، این همه‌اش فضل است.

ثانیاً: هیچ موجودی موجود نبوده و در عالم کینونت خود و ماهیت خود استحقاق وجود نداشته است تا اینکه إعطای وجود از طرف پروردگار بر او، از روی استحقاق و إلزام باشد؛ پس همه‌اش فضل است.

﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾؛ حتی این عباداتی که ما گفتیم بندگان ما انجام بدهند، اگر آنها انجام بدهند، علاوه بر اینکه آن وعده‌هایی را که ما به آنها داده‌ایم، خواهیم داد، اضافه هم می‌دهیم، نتیجه اعمال آنها را چرب‌تر هم می‌دهیم. مثلاً می‌گوییم: هر کس در اول وقت نماز بخواند، چنین و چنان نتیجه دارد. بعد شما می‌بینید در روز قیامت آن نتیجه‌ها را داده است و خیلی زیادتر هم داده است؛ ﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾، معنایش این است.

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۳۵. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۱۷:

«و در نزد ما نیز چیزی زیاده از مقدار اراده و مشیّت آنان برای آنها خواهد بود.»

مضافاً به اینکه اصل تمام نعمت‌هایی که خدا به انسان داده است، همه از نعمت وجود سرچشمه می‌گیرد، پس همه‌اش فضل است.

و الإنعام؛ «تمام این نعمت‌ها را خدا داده و همه اینها از روی احسان است.»

إنعام به معنای نعمت دادن و احسان است. احسان یعنی به کسی کمک کردن، بدون اینکه او استحقاقی داشته باشد.

الَّذِي بَعْدَ فَلَا يُرَىٰ وَ قَرَّبَ فَشَهِدَ النَّجْوَىٰ، تَبَارَكَ وَ تَعَالَىٰ؛

«حمد اختصاص به این خدا دارد، آن کسی است که دور است و بنابراین دیده نمی‌شود، و نزدیک است به طوری که حرف آهسته انسان را هم می‌شنود و اصلاً شاهد بر قضیه است؛ پس «تَبَارَكَ»، چقدر این خدای بلندمرتبه و مبارکی است، و «تَعَالَىٰ» چقدر رفیع الدرجات و ذوالقدر است.»

چطور خدا دور است و دیده نمی‌شود و در عین حال نزدیک است به طوری که از حرف آهسته انسان هم خبر پیدا می‌کند؟ می‌شود چیزی این قدر دور باشد که دیده نشود، ولی این قدر به انسان نزدیک باشد که از حرف مخفی‌ای هم که انسان با رقیقش می‌زند خبر پیدا کند؟ نه اینکه خبر پیدا کند، اصلاً خودش حاضر باشد! «فَشَهِدَ»؛ به معنای «سَمِعَ» نیست که بشنود، شَهِدَ یعنی حضور دارد و می‌بیند.

چنین چیزی ممکن است؟ اگر دور است و دیده نمی‌شود چطور نزدیک است؟ اگر نزدیک است و در محضر انسان است و حاضر بر نجوای انسان است، پس چطور دور است؟

حالا یک مثال می‌زنیم و بعد می‌آییم سر مطلب. مثلاً تخم چشم خود انسان؛ اگر شما توانستید خودش را ببینید، نمی‌بینید، با اینکه از همه چیز هم به انسان نزدیک‌تر است. این تخم چشم انسان که با او می‌بیند، خیلی به انسان نزدیک است یا نیست؟ خیلی به انسان نزدیک است، ولی دیده هم نمی‌شود، آدم که نمی‌تواند تخم چشم خودش را ببیند.

از این بگذریم، این شعاعی که از چشم بیرون می‌آید و به وسیله این چشم،

موجودات خارجیّه را می‌بینیم - باید شعاعی بیاید تا ببینیم - ما این شعاع را نمی‌بینیم، اما موجودات خارجی را به وسیله این شعاع می‌بینیم؛ یعنی ما آن موج و شعاعی را که از چشم بیرون می‌آید و خارج می‌شود و ما را به محسوسات خارجی متصل می‌کند، نمی‌توانیم ببینیم. اگر بخواهیم شعاع را ببینیم دیگر خارج را نمی‌بینیم؛ یعنی این شعاع قابل دیدن نیست در عین اینکه تمام موجودات با این شعاع دیده می‌شوند. پس این شعاع آن قدر نزدیک نزدیک به انسان است که متصل به چشم و دیده انسان است! نه اینکه دیده می‌شود، اصلاً متصل به دیده و چشم انسان است و این قدر نزدیک است که حقیقتِ إِبْصَار و بینایی انسان به آن مربوط است؛ و از طرفی این قدر دور است که انسان نمی‌تواند آن را ببیند! حالا شما بیا ببین؛ اگر توانستید این شعاع را ببینید!

در اینکه الآن این مسجد روشن است، اصلاً هیچ شگّی نیست. این مسجد تاریک است یا روشن؟ بچه‌ها بگویند ببینیم، مسجد روشن است یا تاریک؟ روشن است. «روشن است» یعنی ما می‌توانیم در و دیوار را ببینیم، فرش را ببینیم، سقف را ببینیم، رفقای را که اینجا حضور دارند ببینیم. اما آیا می‌توانیم روشنایی این مسجد را منهای مرئیات و محسوسات ببینیم؟ خوب دقت کنید! زود نگویند: بله آقا، روشن است، ما داریم می‌بینیم! اگر روشنایی را منهای آنچه که شما با این روشنایی می‌بینید، یعنی روشنایی را ببینید بدون آن چیزی - از در و دیوار و رفیق و فرش و پرده و هرچه هست - که روشنایی در آن منعکس می‌شود، همین که بخواهید روشنایی را ببینید هیچ چیز را نمی‌بینید. و خدا خیلی چیزها نظیر این برای ما قرار داده، و آیه و عبرت قرار داده است برای همین معنا.

وقتی شما کنار استخر یا کنار حوض منزلتان ایستاده‌اید، آب صاف تَلَأُلُو می‌کند و در این حوض می‌درخشد و موجی هم ندارد. بعد دلتان می‌خواهد عکس خودتان را در این آب ببینید، سرتان را خم می‌کنید و عکستان در این آب می‌افتد. اگر بخواهید خود آب را ببینید و به خود آب نظر کنید که این آب چه شکلی است،

آبی رنگ است یا سبز رنگ است، تاریک است یا روشن است، کدر است یا صاف است، در این صورت دیگر خودتان را نمی بینید؛ اگر بخواهید خودتان را ببینید باید به آب نظر نکنید تا بتوانید خودتان را ببینید. پس وقتی دارید خودتان را در آب می بینید، این آب به اندازه ای به شما نزدیک است که حقیقت عکستان را دارد به شما نشان می دهد؛ و به اندازه یک میلیون سال از شما دور است و اگر بخواهید به او توجه کنید اصلاً خودتان را نمی بینید. پس در آن وقتی که شما دارید خودتان را در آب می بینید، ولی آب را نمی بینید، خیلی این آب دور است و قابل دیدن نیست. خُب حالا یک خرده ساده تر بگوییم. ما یک خودیت و یک شخصیتی داریم. جناب عالی می گوید: من امروز نماز خواندم. آقا می گوید: من روزه گرفتم. بنده می گویم: من قرآن خواندم. ما صحبت می کنیم و شما می شنوید. یک «من» در ما هست که ما إتكائاً به آن «من» همه این کارها را می کنیم، و این مطلب جای تکذیب و انکار هم ندارد؛ چون هر کسی یک «من» دارد و می گوید: «من!» آن «من» که شما می گوید، کجاست؟ چه شکلی است؟ چه صورتی دارد؟ «من» را می گویم، نه بدن. بدن، بدن من است و غیر از من است؛ دست من غیر از من است، چشم من غیر از من است، فکر من غیر از من است، قلب من غیر از من است، ادراک من غیر از من است، اینها همه غیر از من است. اما خود «من» چه شکلی دارد؟ چه صورتی دارد؟ شما تا به حال «من» را دیدید؟ این همه شما با این «من» کار می کنید، صبح با این «من» از خواب برمی خیزید، نماز می خوانید، درس می خوانید، دنبال کار می روید، عبادت می کنید، روزه می گیرید، نیت می کنید، مسجد می آید، می شنوید، می گوید، افطار می کنید، بعد به مسجد حاضر می شوید؛ همه این کارها را این «من» انجام می دهد، اما تا به حال این «من» را دیده اید که چه شکل مبارکی دارد؟! آقای عزیز، این مسئله خیلی مهم است! انسان خودش را اصلاً ندیده است! اگر بگویید: ما دیده ایم، «من» همین صورت است! درست نیست؛ چون صورت، غیر «من» است. مثل اینکه لباس بدن ما غیر از ماست، لباس برای ماست ولیکن ما

نیستیم؛ صورت هم برای ماست اما ما نیستیم. صورتی که در آینه می‌بینید، در آب می‌بینید، در هر شیئی که قابل انعکاس نور است می‌بینید، این برای شماست و به شما بستگی دارد؛ اما حقیقت منیت را شما نمی‌بینید و قابل دیدن هم نیست، چون جسم نیست که با چشم دیده شود، و صورت هم نیست که در قوه متخیله، متصور شود.

بعضی چیزها را انسان در دنیا اصلاً ندیده است، اما می‌تواند مثلاً در قوه خیالش شکل و صورت برای او بسازد؛ مثلاً یک هواپیمایی که صدتا موتور داشته باشد و دویست تا بال داشته باشد و صد هزار نفر آدم در آن جا بگیرد، تا به حال ساخته شده است؟ نه! اما شما می‌توانید تصورش کنید؛ الآن یک هواپیما تصور کنید که زیرش صدتا چرخ است و دویست تا بال دارد و روی هر بالش هم دو تا موتور است، که جمعاً چهارصدتا موتور می‌شود. انسان نمی‌تواند تصور کند؟! بله، می‌تواند، کاری ندارد. این شخص نجاری که اول در ذهنش نقشه می‌کشد، بعد این نقشه را پیاده می‌کند، در می‌سازد، کمد می‌سازد و چیزهای دیگری می‌سازد؛ آن نقشه که از اول در خارج نبود، اول در ذهنش می‌کشد، بعد در خارج موجودش می‌کند. این هواپیما را هم انسان در ذهنش نقشه‌اش را می‌کشد و تصور می‌کند، بعد در خارج می‌سازد. اما تصور کردنش محال نیست؛ زیرا چیزی است که از جنس صورت است و هر چیزی که از جنس صورت باشد قابل تصور است.

شما نمی‌توانید شجاعت خود را در ذهنتان ببینید. شما آدم شجاعی هستید و خودتان هم می‌گویید: من شجاعم و از هیچ چیز ترس ندارم! رفقایان هم می‌گویند: شما شجاع‌اید و از چیزی ترس ندارید! اما شجاعتتان مثل آن هواپیما صورت ندارد که قابل دیدن باشد. شجاع هستید و شجاعت دارید، اما دیده نمی‌شود. فلان آقا سخاوت دارد، اما دیده نمی‌شود؛ سخاوت دیده نمی‌شود. فلان کس بخل دارد، دیده نمی‌شود؛ کرم دارد، دیده نمی‌شود؛ عقیده‌اش به پیغمبر اکرم خوب است، «عقیده‌اش خوب است» یعنی چه؟ مثلاً صورت این چه شکلی است؟ این در صورت معنای

ذهنی، به چه شکلی آمده است؟ «خوب بودن عقیده» قابل دیدن نیست. ولایتش به ائمه خوب است، ربطش با امام زمان خوب است؛ اما این ربط چه صورتی و چه شکلی دارد؟ صورت ندارند، چون اینها برای عالم صورت نیست.

از اینهایی که صورت ندارند بگذریم، خود انسان به طریق اولی بالاتر است و قابل صورت نیست و صورت ندارد؛ نه اینکه آدم صورت دارد و نمی تواند ببیند، اصلاً حقیقت انسان شکل و صورت ندارد تا اینکه انسان بتواند ببیند!

پس آن قدر این حقیقت انسان از او دور است که هر چه آدم می خواهد آن را ببیند، نمی تواند. آدم می خواهد با چشم، با گوش، با زبان، با دست و با پا خودش را لمس کند و به وجود مبارک خودش دست بزند و آن را ببیند؛ دست می زند ولی دستش به دست می خورد، به پا می خورد، به گوش می خورد، اما دست به خود آدم نمی خورد، کما اینکه شما شجاعتتان را نمی توانید دست بزنید. انگشتتان را می توانید دست بگیرید، اما شجاعتتان را نمی توانید دست بگیرید! سخاوتمندان را هم نمی توانید دست بگیرید! قابل دست گرفتن نیست! خود آدم هم قابل دست گرفتن نیست و قابل تصور کردن هم نیست که فکر آدم برود دنبالش و آن حقیقت را تصور کند. پس این قدر دور است که هر چه کار کند و بدود و بخواهد صیدش کند و حقیقت مطلب شخصیت را بگیرد و در صقع ذهن و زاویه فکر جا بدهد، نمی شود.

دقیقاً مانند هوا می ماند؛ شما نمی توانید این هوا را مشت کنید و بگیرید و بیاورید! الان در این مسجد هوا هست یا نه؟ اگر نباشد که ما نمی توانیم تنفس کنیم؛ هست اما هوا به مشت نمی آید. منیت هم صید فکر و خیال نمی شود. پس این منیت این قدر دور است که «بَعْدَ فَلَا يُرَى»، دیده نمی شود؛ و از طرفی این قدر نزدیک نزدیک است که از هر کس پرسند آقا چه کسی از همه به شما نزدیکتر است؟ می گوید: خودم! نمی گوید؟! چه کسی را در دنیا پیدا کرده اید که بتوانید بگویید او از حقیقت من به من نزدیکتر است؟! پدر انسان هم از خود انسان به انسان نزدیکتر نیست، مادر انسان، برادر انسان، فرزند انسان، عیال انسان، مال انسان،

ریاست انسان، شخصیت انسان، همه اینها به واسطه خود انسان به انسان وابسته‌اند و بستگی دارند؛ اما خود انسان بستگی اش به خود انسان واسطه نمی‌خورد. این کتاب دعا به واسطه این رحل، قائم است بر روی زمین؛ اما رحل که به واسطه این کتاب قائم نیست، رحل به خودی خود قائم است. بنابراین موجوداتی که به انسان تعلق دارند، به واسطه حقیقت انسان به انسان مرتبطند؛ اما حقیقت خود انسان که به انسان مرتبط است، به واسطه خودش است و ذاتی است، و الذائقُ لا یُعَلَّلُ.^۱

شما تمام فداکاری‌ها، زحمت‌ها و رنج‌هایی که می‌کشید برای این «من» است، نماز می‌خوانید برای اینکه آن «من» استفاده کند، روزه می‌گیرید برای «من» است، دنبال کار می‌روید برای «من» است، دنبال علم می‌روید برای «من» است، قرآن می‌خوانید برای اینکه آن «من» استفاده کند؛ پس این منیت چقدر به شما نزدیک است! این قدر نزدیک است، این قدر به شما نزدیک است که دستتان بریده می‌شود و کنار می‌افتد، اما آن «من» کنار نمی‌رود؛ پا می‌افتد کنار، اما «من» کنار نمی‌رود؛ دلتان درد می‌گیرد، اما آن «من» کنار نمی‌رود؛ بدن خواب می‌رود و می‌افتد، اما آن «من» هست؛ بدن می‌میرد، اما باز هم آن «من» هست. برای این به خود انسان چسبیده است، چون اصلاً خودش است!

حالا آن «من» چقدر به آدم نزدیک است؟ بنده الان با آهستگی در گوشه صحبت می‌کنم، قبل از اینکه صحبت کنم یا در هنگامی که صحبت می‌کنم و نجوا می‌کنم، شما زودتر می‌فهمید یا خودم که دارم این مطلب را برای فلانی در گوشه می‌گویم؟ خودم دیگر؛ چون این مطلب نجوا از من سرچشمه گرفته و پیدا شدن این حرف آهسته، به اراده و اختیار من است. پس آن «من» با من است و من از آن

۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۶۵:

«از اینجاست که حکما فرموده‌اند: "الذائقُ لا یُعَلَّلُ"؛ اموری که از آثار و لوازم غیر منفکة ذات چیزی هستند، برای وجودشان دنبال علتی نباید رفت، و از چون و چرای آن نباید تفحص نمود.»

نجوا خبر دارم قبل از اینکه زبان به تکلم بگشایم؛ چه برسد به اینکه حالا شما خبر پیدا کنید که یک آدم ثالثی هست!

پس چقدر این «من» با من هست! چقدر با من حاضر است! وقتی آدم می‌خواهد وضو بگیرد و بخوابد، آن «من» با او هست؛ وقتی در رختخواب می‌رود، آن «من» با او است؛ وقتی در رختخواب می‌رود و ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ می‌خواند، آن «من» هست؛ وقتی آیه‌الکرسی می‌خواند، آن «من» هست؛ وقتی لحاف روی خودش می‌کشد، آن «من» پیش او است؛ وقتی می‌گوید: «ای خدا!» آن «من» هم می‌گوید: «ای خدا!» هرچه زبان آدم می‌گوید: «ای خدا!» اول آن «من» هم می‌گوید: «ای خدا!» بعد به زبان می‌آید. بیدار می‌شود، «من» هم با او بیدار می‌شود؛ از این طرف می‌دود، آن «من» هم با او می‌دود؛ از آن طرف می‌دود و می‌آید در دکان، آن «من» هم با او می‌آید؛ پشت ترازو می‌رود، آن «من» هم با او می‌رود؛ هرچه بخواید از دست این «من» بگیرید و یک روز جدایش کند، نمی‌شود! حالا شما بیا امتحان کن! اگر توانستید فردا، این «من» را از خودتان جدا کنید و کاری کنید که این «من» را در خانه بگذارید و در را بر رویش ببندید و خودتان بیایید بیرون! این قدر این «من» زرنگ است که از داخل دیوار می‌آید! اگر شما بخواید از خانه‌تان بیرون بیایید و «من» را در خانه بگذارید، این «من» مثل موج از دیوار عبور می‌کند! نگوید چگونه این «من» از دیوار عبور می‌کند؟ مگر موج عبور نمی‌کند؟ مگر ندیده‌اید؟ آقای دکتر! آن عکس‌هایی را که در این عکاسی‌ها از قلب و ریه و کبد و اینها با اشعه‌ماوراء بنفش و اشعه‌ایکس می‌اندازند، مگر از جامد عبور نمی‌کند! از استخوان عبور می‌کند، از گوشت عبور می‌کند، از آهن عبور می‌کند؛ عبور می‌کند پس مانعی ندارد که از جسم جامد هم عبور کند. این «من» از در و پیکر و اینها عبور می‌کند، آدم هر جا برود، او هم با او می‌آید؛ خیلی نزدیک است! این قدر به آدم نزدیک است! اما جان من، شما این «من» را دیده‌اید؟ اگر دیده‌اید به ما معرفی کنید! هر کدام از شما که این حقیقت هستی

خودش را دیده است، بیان کند که به چه شکل است! این قدر نزدیک و این قدر دور! این تقریب برای این بود که قدری مطلب نزدیک بشود، حالا بیاییم سراغ خدا. خدای علیّ اعلیٰ که جسم نیست تا انسان ببیند؛ اگر جسم باشد، در ردیف جسم انسان است و از خود انسان خیلی پایین تر است، چون خود انسان یک منیّتی دارد که دیده نمی شود و گفتیم جسم از آثار اوست، آن وقت خود خدا جسم باشد؟! یعنی کنار جسم انسان واقع بشود، نه کنار حقیقت انسان؛ پس درجه خدا از درجه انسان خیلی کمتر می شود و در رتبه جمادات قرار می گیرد. خدا که جسم نیست و شکل و اندازه هم ندارد تا آدم بتواند تصوّرش کند.

شما یک طیاره فرض کنید که یک سرش در مشرق عالم و یک سرش در مغرب عالم است، یعنی بزرگی اش به اندازه تمام عالم است؛ افرادی که در آن نشسته اند همه عالم هستند، راننده اش میکائیل و اسرافیل و جبرائیل و اینها، از این بالاتر هم می شود؟ اما باز هم اندازه دارد! ولی خدا مافوق اندازه است. وقتی مافوق اندازه است، صورت ندارد. وقتی صورت ندارد، قابل تصوّر نیست. انسان آن چیزی را می تواند در قوه متخیّله اش تصوّر کند که قابل شکل باشد؛ شکل، ملازم با حدّ و اندازه است؛ پس چیزی که حدّ و اندازه ندارد، دیگر شکل ندارد، و چیزی که شکل ندارد قابل تصوّر نیست؛ پس خدا قابل تصوّر نیست. هرچه ذهن انسان بدود و بخواهد یک صورت و شکلی از خدا با دوربین بردارد، خدا مدام از دست او فرار می کند و عقب می دود و پشت آن ستون می رود! آدم تا می خواهد با این دوربین یک شکلی بردارد، خودش را پشت آن ستون مخفی می کند؛ مثل افرادی که قایم موشک بازی می کنند. تا خودش را نشان می دهد و انسان می آید او را بگیرد، می رود مخفی می شود، می رود و آدم را دور می زند! باز هم یک لحظه اشاره ای می کند، تا می آید نشان بدهد، مخفی می شود. خدا خودش را به انسان خوب نشان می دهد! یک مرتبه می آید جلو! اما شما تا بیایید با ذهنتان یک صورتی از او عکس بردارید، می بینید قابل عکس برداری نیست.

او هم که جلو می آید، با صورت که نمی آید، او با حقیقت می آید و شما را

تکان می‌دهد؛ و شما می‌خواهید او را با صورت صید کنید، ولی او قابل صید نیست. لذا این فرمایشی که همه پیغمبران، همه ائمه، همه حکما و بزرگان فرموده‌اند که: «خدا در تصور نمی‌آید!» حرفِ تمامی است،^۱ او قابل تصور نیست. تمام دستگاه خود ذهن انسان مخلوق خدا و محدود است، و موجودی که دارای حدّ و صورت نیست، و دارای اندازه و انتها نیست، نمی‌تواند در یک موجود محدودی که دارای ظرفیت مشخصی است جا بگیرد.

پس نه تنها خدا دیده نمی‌شود، بلکه اصلاً به فکر هم نمی‌آید! قابل تصور هم نیست! پس چقدر این خدا دور است! این قدر دور است که هر چه آدم بخواهد تصوّرش کند، نمی‌تواند.

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۱۴:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ، وَلَا يُحْصِي نِعْمَاءَهُ الْعَادُّونَ، وَلَا يُوَدِّي حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ، الَّذِي لَا يَدْرِكُهُ بَعْدَ الْهَمَمِ، وَلَا يَنَالُهُ غَوْضُ الْفِطْنِ، الَّذِي لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ، وَلَا نَعْتٌ مَوْجُودٌ، وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ، وَلَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ. فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ، وَنَشَرَ الرِّيَّاحَ بِرَحْمَتِهِ، وَوَدَدَ بِالصُّخُورِ مَيْدَانَ أَرْضِهِ.»

امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۴۶:

«تمام مراتب حمد و ستایش از آن خداوند است، آن خداوند که به کیفیت مدح و ثنای او نمی‌رسند جمیع گویندگان و سخن‌سرایان، و نعمت‌های او را به شمارش در نمی‌آورند عموم حسابگران، و پاس حقّ او را ادا نمی‌نمایند همه کوشش‌کنندگان، آن خداوند که همّت‌های بلند پرواز با اراده‌های تیز و دوربین را توان آن نیست تا او را دریابند، و فهم‌های گران و اندیشه‌های عمیق و غوطه‌ور را قدرت آن نه تا خود را به او برسانند و وی را ادراک کنند، آن خداوند که برای صفات او حدّ و تشخّصی نیست، و نعتی موجود نمی‌باشد، و وقت و زمان قابل شمارش نیست، و مدّت دراز و طولانی وجود ندارد که بدان منتهی گردد. با قدرت کامله خود، عالم نیستی را شکافت، و خلاق و موجودات را از آن پدیدار کرد و بادهای زنده‌کننده و حیات‌آفرین را به رحمت و اسعه خود پراکند، و با سنگ‌های سخت و کوه‌های صلب، زمین خود را میخکوب کرد تا از اضطراب و تکان و لرزش باز ایستد.»

آدم خودش را می زند، گریه می کند، فریاد می کشد، می رود بالای پشت بام و نماز می خواند، سر برهنه می کند که می خواهم ببینمت! بار خدایا می خواهم تو را ببینم! عاشق تو هستم و می خواهم تو را ببینم! دیوانه می شود و سر به بیابانها می گذارد تا خدا را ببیند؛ اما خدا که دیده نمی شود! افرادی در همین عشق و محبت دیدن خدا، قطعه قطعه می شوند و از دار دنیا می روند، اصلاً از بین می روند و خدا هم دیده نمی شود؛ چون خدا دیده نمی شود و اصلاً قابل دیدن نیست، حالا اگر این خودش را بکشد، به واسطه اینکه او می خواهد خودش را بکشد، خدا که صورت نمی شود، و نمی تواند صورت بشود، چون اگر صورت بشود خدا نیست.

او باید این راه را درست پیدا کند و ببیند خدا چه قسم قابل دیدن است، و از آن راه برود. خدا قابل دیدن نیست که به صورت دربیاید و انسان آن صورت را ببیند. اگر خدا به صورت دربیاید، آن صورت یکی از مخلوقات خداست، نه خود خدا.

نجوا یعنی آهسته صحبت کردن. دو نفر که با همدیگر آهسته صحبت می کنند، می گویند نجوا کردند. سه نفر که با همدیگر آهسته صحبت می کنند، می گویند این سه نفر با همدیگر نجوا کردند. شبهای ماه رمضان شما مناجات می کنید، یعنی از ته دل با خدا صحبت می کنید و کسی هم خبر پیدا نمی کند.

در قرآن مجید داریم: ﴿هیچ سه نفری نیستند که با همدیگر نجوا کنند الا اینکه خدا چهارمی شان است، و هیچ پنج نفری نیستند که نجوا کنند الا اینکه خدا ششمی آنهاست، و هم چنین هر چند نفری که باشند خدا یکی در میان آنها است.﴾^۱ اگر در یک مجلس صد نفر با هم صحبت کنند، خدا صد و یکمی شان است؛ اما صد و یکمی آنهاست، نه اینکه در ردیف آنهاست، آنها صدتا هستند و با این

۱. سوره مجادله (۵۸) آیه ۷:

﴿مَا يَكُورُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا﴾.

بشوند صد و یک؛ آنها چهارتا هستند، این هم بشود پنجم. آن یک، یکی است که تمام اینها را در شکم خودش گرفته و اینها در وجود او حل هستند و وجود اینها به وجود آن واحد، قائم است؛ نه وحدت عددی، خدا که وحدت عددی ندارد.^۱ حالا که خدا از همه موجودات به همه موجودات نزدیک‌تر است و موجودیت هر موجود به وجود خدا قائم است، خدا کجا نیست؟! هیچ جا!

همین‌طور که مثال زدم، شما یک جایی پیدا کنید که شما خودتان نباشید؛ بیایید دکان‌ها را خودتان نباشید، نماز بخوانید اما خودتان نباشید، خودتان را بگذارید منزل و بیایید؛ نمی‌شود! چون همین‌که می‌گویید: «من»، یعنی «خود»! قبل از اینکه بگویید: «من»، خودتان دارید می‌گویید: «خود»! شما می‌گویید: آقا من می‌خواهم یک انسان در خارج بینم، یک آدم در خارج بینم، به من نشان بدهید! من می‌گویم: آقا جان تو که می‌گویی من می‌خواهم آدم بینم، این کلام که از شما صادر می‌شود، از یک آدم دارد صادر می‌شود؛ پس قبل از صدور این کلام، خودیت شما آدمیت شماست، پس قبل از اینکه بخواهی بینی، دیده‌ای.

بی‌دلی در همه احوال خدا با او بود او نمی‌دیدش و از دور^۲ خدایا می‌کرد^۳ پس انسان نمی‌تواند شخصیت و حقیقت خودش را ببیند، ولی محتاج به دیدن نیست، باید ادراک کند. هر شخصی مدرك ذات خودش است؛ اما نه به صورت، چون صورت یکی از دستگاه‌های آفرینش خلقت انسان است و قبل از دستگاه صورت و ذهن و قوای متخیله، انسان حقیقتی دارد قائم به خودش، آن حقیقت خودش را ادراک می‌کند.

شما همیشه خودتان را ادراک می‌کنید، همیشه این‌قدر خودتان را ادراک

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت وحدت حضرت حق، رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۲۰۸.

۲. خ ل: درد.

۳. دیوان حافظ، غزل ۱۱۱.

می‌کنید که از هرچه غافل باشید، از خودتان غافل نیستید! از خودتان غافل نیستید! الآن من دارم برای شما صحبت می‌کنم و تمام حواس شما اینجاست. الآن اگر یک زنبور از زیر پایاید و شما را بزند، فوراً و بدون اختیار پایتان را جمع می‌کنید! یعنی این حقیقت ذات به اندازه‌ای در نزد خودش حاضر است که در وهله اول از هر جهت، خودش را نگاه می‌کند، و در وهله ثانی کارهای دیگران را می‌بیند. اگر در عالم خواب که شما خوابیده‌اید، یکی سوزن به پایتان فرو کند، فوراً پایتان را جمع می‌کنید؛ یکی آب بریزد روی صورتتان، فوراً و بدون اختیار از جایتان می‌پرید؛ یکی شما را از رختخواب برگرداند، شما خواب هستید ولی خودبه‌خود برمی‌گردید. چه کسی به شما می‌گوید برگرد؟ آن وقت که قوه عاقله کار نمی‌کند! آنجا همان حسّی مشغول فعالیت است که برای خود ذات انسان است و ذات انسان پیش خودش حاضر است.

ولی هیچ وقت ذات انسان از خودش غافل نیست. ممکن است که انسان از موجودات خارجی غافل باشد، انسان به موجودات خارجی فکر نمی‌کند و هیچ عالمی را هم نمی‌بیند، انسان ممکن است از دست و اجزاء خودش غافل بشود؛ یعنی این قدر در خودش فرو برود که دستش را فراموش کند و واقعاً اگر به انسان بگویند: «دستت کدام است؟» نتواند بگوید، و دست راست و چپش را نشناسد. ممکن است که انسان این قدر فکرش را در خودش فرو ببرد که بدنش را فراموش کند، ممکن است که انسان این قدر در خودش فرو برود که قوای باطنی خود را مثل حسّ مشترک، قوه حافظه و قوه خیال، اینها را فراموش کند؛ اما حقیقت خودیّت خود را نمی‌تواند فراموش کند، چون «خود» است و آن «خود»، همیشه با انسان است و قابل جدایی نیست.

پس چقدر این «خود» به آدم نزدیک است، به طوری که اصلاً قابل گفتن نیست! چون همین که می‌گوییم «خود»، این حقیقت خویشتن و وجود، ساخته شد. این «خود» نتیجه اصل وجود است، و بقیه چیزها به برکت این درست شده‌اند!

زنی را که آرایش می‌کنند، لباس عالی تنش می‌کنند، یک گردنبند مروارید گردنش می‌اندازند، یک دستبند عالی به او می‌بندند، گل و گیره به سرش می‌زنند، و انواع و اقسام زینت، همه این زینت‌ها متعلق به خود اوست، این زینت‌ها در رتبه متأخر است؛ اما اصل خودیت او باید باشد تا زینت‌ها ملحق به او بشود. دست، چشم، گوش و... اعضایی است که به انسان ملحق است؛ اما خودیت انسان در اصل است، و وقتی خودیت انسان در اصل است، آن خودیت از خود انسان قابل جدایی نیست. در تمام موجودات این خودیت هست، و این خودیت، یک حقیقت واحد است. بدن، دست، پا، چشم، گوش، سنگ بودن این سنگ، خاک بودن این خاک، این فرش، این کوه، این در، این دیوار، این گوسفند، این گاو، این موجودات، همه اینها از لواحق و آثار وجودند. حقیقت وجود و آن خودیتی که برای اصل وجود است، برای خود وجود است و نمی‌شود نباشد، یعنی انفکاکش قابل تصور نیست. پس حقیقت این وجود که قائم به خداست، خدا از هر موجودی به آن موجود نزدیک‌تر است.

به جان همه شما قسم که خیلی عزیزید، خدای علیّ اعلیٰ از خود ما به خود ما نزدیک‌تر است! از آنجایی که وقتی می‌گوییم: «خود»، هیچ چیز نزدیک‌تر به این «خود» نیست، ولی خدا جلوتر از این خودیت است؛ آن وقت چگونه می‌شود که انسان یک مطلبی را بگوید و او نفهمد؟! نفهمد یعنی چه؟ چگونه می‌شود یک مطلبی را بگوید و او حاضر نباشد؟! او قبل از خودیت ما، هست، و خودیت ما و وجود ما معلق به اوست!

این مطلبی را که ما می‌خواهیم بگوییم، اول فکر می‌کنیم، اراده می‌کنیم و نقشه‌اش را در ذهنمان می‌کشیم. این مطلبی را که الآن من دارم به شما می‌گویم، بدون اراده که نیست، منتها آن قدر تند و مسلسل‌وار این اراده و اختیار می‌آید و مطالب را ردیف می‌کند که قابل ادراک نیست و انسان نمی‌تواند از یکدیگر جدا کند، ولیکن بالأخره قائم به نفس است. اگر این مطالب از نفس من جدا بود، قابل

ادراک نبود. این استماع شما از حقیقت شما جداست؟! اگر جدا بود برای شما قابل ادراک نبود.

پس این حقیقت ما که این مطالب به آن قائم است، قائم به خداست؛ یعنی خدا اول وجود دارد، و ما در مرتبه دوم، و کلام و استماع در مرتبه سوم؛ پس همین طوری و بدون ما استماع نمی‌شود، و ما هم بدون خدا نیستیم.

این معنای «قَرَّبَ فَشَهِدَ النَّجْوَى» است! خدا نزدیک است به طوری که از نجوای هر کس خبر دارد؛ نه تنها از نجوا، از نیت و اراده‌ای که انسان با خودش دارد هم خبر دارد:

یا من ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾^۱؛ «ای کسی که ﴿خبر داری از آن چشم‌هایی که نگاهش از روی خیانت است و از آن اندیشه‌ها و فکریایی که قلب و دل مخفی می‌کند.﴾»

انسان ممکن است اندیشه‌های بدی داشته باشد ولی برای مردم بیان نکند، خیال‌های بدی کند اما همان خیال بد را مخفی می‌کند و فقط خود خدا خبر دارد. خیلی این مسئله عجیب است، خیلی عجیب است! این حرف را چه کسی می‌فهمد؟ امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

وَكُلَّ سَيِّئَةٍ أَمَرْتُ بِإِثْبَاتِهَا الْكِرَامَ الْكَاتِبِينَ الَّذِينَ وَكَّلْتَهُمْ بِحِفْظِ مَا يَكُونُ مِنِّي،
وَجَعَلْتَهُمْ شُهَدَاءَ عَلَيَّ مَعَ جَوَارِحِي، وَكُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وِرَائِهِمْ، وَ
الشَّاهِدَ لِي خَفِيَ عَنْهُمْ؛ وَبِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ وَبِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ.^۲

خدایا آن گناهان مرا بیامرز! همه گناهان من را بیامرز! خب، یک گناهی است که انسان می‌کند و همه هم خبر دارند؛ آدم ریش تراش ریشش را می‌تراشد و

۱. سوره غافر (۴۰) آیه ۱۹.

۲. الإقبال، ج ۱، ص ۷۶، فرازی از زیارت علقمه.

۳. مصباح المتبهج، ج ۲، ص ۸۴۹؛ الإقبال، ج ۳، ص ۳۳۶، فقراتی از دعای شریف کمیل.

همه خبر دارند، آدمی که انگشتر طلا دستش می‌کند و همه می‌بینند، آدمی که کراوات آویزان می‌کند و برای صحت کار خودش هم می‌گوید: «آقا یک دستمال نظیفی است!» و همه می‌بینند. ولی نمی‌شود سر خدا کلاه گذاشت!

یک گناہانی است که مردم نمی‌دانند؛ آدم در ذهنش یک نقشه‌ای کشیده که فردا فلان کار را انجام بدهد، فلان معامله ربوی را بکند، فلان خیانت را بکند، فلان جرم را بکند، کسی هم نمی‌داند، چون این نقشه فقط در ذهن انسان است و مردم نمی‌دانند اما ملائکه می‌دانند، آن ملائکه‌ای که خداوند بر انسان موکل کرده است و آنها از عالم صورت و فکر انسان خبر دارند. زیرا ملائکه مال عالم برزخ و عالم مثال و عالم صورت‌اند، و آنها از آنچه که در عالم صورت باشد خبر دارند، تا انسان یک نیت بد می‌کند آنها آن نیت بد را ضبط می‌کنند و در وجود خودشان عکس‌برداری و ضبط می‌کنند. پس آدم حق خیال بد هم ندارد.

از آن گذشته، انسان یک نیاتی را هنوز نیت نکرده و فکر نکرده و نقشه نکشیده است که چگونه کلاه زید را بردارم؛ اما در ذهنش قوه‌ای است که آن قوه تحریکش می‌کند که یک شلنگی باید بیندازی و یک کار فلانی باید بکنی، و هنوز هم تصور نکرده است. آن قوه‌ای که دارد او را تحریک می‌کند، اصلاً صورت ندارد؛ و این ملائکه‌ای که در ذهن‌اند و می‌توانند آن موجودات صوری را بنویسند، از آنجا خبر ندارند، آنجا یک دسته ملائکه دیگر هستند که خود آن ملائکه هم صورت ندارند، آنها از این خبر دارند و یادداشت می‌کنند، یعنی حقیقتشان را می‌دانند.

از این بالاتر و لطیف‌تر، در خود قلب و دل انسان یک خطاهایی هست که با دل و مرکز تراوش افکار خمیر شده و آنها موجب می‌شود که انسان را سک بزند و تحریک کند و آن خیانت را که از صورت خارج است انجام دهد. چه کسی آن را می‌بیند؟ دیگر آن را ملائکه هم نمی‌توانند ببینند! اما خدا هم نمی‌تواند ببیند؟! چطور خود خدا نبیند، درحالی‌که آن گناهی که با قلب سرشته شده، مال انسان است و انسان مال خداست؟! پس از خدا مخفی نیست.

و كُلَّ سَيِّئَةٍ أَمَرَتْ بِإِثْبَاتِهَا الْكِرَامَ الْكَاتِبِينَ الَّذِينَ وَكَّلْتَهُمْ بِحِفْظِ مَا يَكُونُ مِنِّي،
وَجَعَلْتَهُمْ شُهَدَاءَ عَلَيَّ مَعَ جَوَارِحِي، وَ كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ وَ
الشَّاهِدَ لِيَا خَفِيَّ عَنْهُمْ.

حضرت امیرالمؤمنین می فرماید:

«خدایا بیامرز تمام گناہانی را که ملائکه بزرگوار و کرام‌الکاتبین خود را
موکّل کردی بر من که آنها را ثبت و ضبط کنند، و بیامرز و از بین ببر و قلع
و قمع کن ماده آن گناہانی که در اصل وجود با خمیر و سرشت توأم است
و ملائکه را به آنها دسترسی نیست و نمی‌توانند آنها را یادداشت کنند و
نمی‌فهمند این مؤمن چه گناهی دارد.»

«علاوه بر این ملائکه، تو هم بالای سر این ملائکه بر آنها رقیبی و شاهدهی
به آن چیزهایی که از نظر این ملائکه مخفی است و اینها هم نمی‌توانند
درک کنند، اما تو می‌فهمی.»

و بِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ؛ «به رحمت خودت پوشاندی.» و بِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ؛ «و به
فضلت روی آنها پرده کشیدی.» حالا هم که از تو تقاضا می‌کنیم، نمی‌خواهد روی
آنها پرده بکشی و بپوشانی، بلکه اصلاً آن گناه را بردار! فرق است بین اینکه آتش
باشد و انسان یک چیزی روی آن بکشد، یا اینکه اصلاً آتش را خاموش کند. اصلاً
قلع و قمع کن! و بِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ.

وَأَنْ تُؤَفِّرَ حَظِّي مِنْ كُلِّ خَيْرٍ أَنْزَلْتَهُ... إِلَى آخِرِ^۱

پس بنابراین چه چیزی از نزد خدا مخفی است؟! هیچ چیز! اگر انسان برود
بالای آسمان هفتم، برود زیر طبقه هفتم زمین، مشرق عالم، مغرب عالم، عالم ماده
را بگردد، میلیون‌ها سال در عالم طبیعت حرکت کند، در فضا برود، در کره قمر
برود، مریخ برود، هر جا دلش می‌خواهد برود، «انسان» رفته است؛ آیا می‌تواند

۱. مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۸۴۴ - ۸۵۰؛ الإقبال، ج ۳، ص ۳۳۱ - ۳۳۸، فقراتی از دعای
شریف کمیل.

انسانیت خودش را بگذارد و آن وقت برود؟! نه! خدا را هم نمی‌تواند بگذارد و برود، خدا همه جا هست.

﴿هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُهُ﴾^۱ «در بالای آسمان‌ها خدا خداست و روی زمین هم خدا خداست.»

الآن خدا کجاست؟ در بالای آسمان‌هاست یا پایین آسمان‌ها؟ روی هواست یا روی زمین؟ یا در این مسجد است؟ یا در این مسجد هم نه، از این هم به خود ما نزدیک‌تر است! از لباس ما نزدیک‌تر است به گوشت ما، به پوست ما، به عنصر ما، به سلول‌های ما، به فکر ما، به اندیشه ما، به حقیقت وجود ما! آن‌قدر خداوند احاطه دارد که اصلاً این لفظ احاطه برای تعبیر است! ما قائم به خدا هستیم، خدا هست و ما به نور او هستیم؛ نه اینکه ما هستیم و خدا از خارج احاطه دارد، این غلط است. الآن این مسجد روی این ستون‌ها استوار است. وقتی روی این ستون‌ها استوار است، این سنگ‌های مرمری که روی این دیوار قائم می‌شوند، اینها هم قائم به مسجد است. شما حالا می‌توانید تصور کنید که این سنگ‌های مرمر به ذات خودش قائم باشد و نه بنای مسجد، آن وقت مسجد یک سیطره‌ای از خارج بر اینها داشته باشد؟ نه، غلط است.

وجود ما قائم به خداست؛ یعنی اول خداست و ما از شئون خداییم، ﴿كُلٌّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۲. ما ظهور خدا و مظاهر خدا و مخلوق خدا هستیم؛ یعنی خدا واجب است و ما ممکن. آن وقت چگونه ما هستیم و خدا بر ما می‌سیطر و محیط نیست؟! خدا محیط است؛ یعنی یک وجود سعی نسبت به ذات ما دارد قبل از وجود ذات ما.

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴.

۲. سوره الرحمن (۵۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۵۱:

«هر روز خداوند در اراده خاص و شأن جدیدی است.»

آیه ﴿وَحُنُّنٌ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ راجع به این مطلب است، و ﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ﴾ * مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ^۱ کار ملائکه است؛ خدا از اینها جلوتر است.

آیه ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا آدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا﴾^۲، همه‌اش راجع به این است.

و إن شاء الله به برکت خود این خدا، اگر این حقیقت توحید برای انسان منکشف بشود، آن وقت آدم می‌فهمد که خدا قابل دیدن نیست. آدم چه چیز را ببیند؟ آدمی نیست که بتواند خدا را ببیند! اینکه می‌خواهد خدا را ببیند، مثل پر کاهی است که روی دریایی افتاده و می‌خواهد دریا را ببیند. این پر کاه اگر خودش را بکشد فقط می‌تواند آن مقداری از آب را ببیند که روی آن افتاده؛ اما غیر از آن را هم می‌تواند ببیند؟!

این بلبلی که در این باغ است، فقط می‌تواند آن گلی را ببیند که روی آن نشسته است؛ اما کجا این بلبل می‌تواند این باغی که بزرگی آن صد میلیون فرسنگ است، ببیند؟! این ماهی‌ای که در دریاست، فقط در آن مقدار آب اطرافش می‌تواند گردش کند؛ نه اینکه بر تمام دریا احاطه داشته باشد.

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۱۶-۱۸. معاد شناسی، ج ۱، ص ۸۷:

«و ما نسبت به او از رگ گردن او به او، نزدیک‌تریم * در آن هنگامی که دو فرشته بزرگوار ما که از طرف راست و چپ نشسته و بر اعمال خیر و شر او اطلاع دارند * هر فعلی که از نیک و بد انجام دهد تلقی نموده و بگیرند و ضبط کنند، و هیچ گفتاری از او سر نزنند مگر آنکه آن دو فرشته رقیب و عتید مراقب و حاضر بوده و در ضبط آن دریغ نمایند.»

۲. سوره مجادله (۵۸) آیه ۷. روح مجرد، ص ۳۷۵:

«هیچ‌گونه آهسته سخن گفتن و راز گفتن در میان سه نفر نیست مگر آنکه خداوند چهارمین آنهاست، و در میان پنج نفر نیست مگر آنکه او ششمین آنهاست؛ و پایین‌تر از این مقدار هم نیست و بیشتر از این مقدار هم نیست مگر آنکه او با آنهاست هر کجا که باشند.»

این خسی که روی آب‌های راکد حرکت می‌کند، هیچ نمی‌تواند به قعر دریا بروند؟! رودخانه‌ای که یک جای آن مقداری آب رفته داخل و آنجا راکد است، مثلاً از وسط رودخانه آب می‌گذرد ولی یک زوایایی پیدا کرده و آنجا آب ایستاده است، آن وقت حیوانات کوچکی روی آب می‌دوند، بعد ترمز می‌کنند، بعد دو مرتبه می‌دوند این طرف و آن طرف؛ اینها را خس می‌گویند. خس و خاشاک یعنی آن حیوانات ریزی که روی آب حرکت می‌کنند، خاشاک هم آن علف‌ها و هرزه‌ها است. این خس‌ها هیچ نمی‌توانند به قعر اقیانوس بروند و از آنجا خبر پیدا کنند؟! این خس‌ها فقط روی آب‌اند و یک سانتیمتر هم نمی‌توانند زیر آب بروند، زندگی‌شان روی آب است، به این طرف و آن طرف می‌روند تا یک پشه را بگیرند و صید کنند.

به کنه ذاتش خرد برد پی، اگر رسد خس به قعر دریا^۱

یعنی هنگامی عقل انسان به کنه ذات خدا پی می‌برد، که این خس به قعر دریا برسد. ولی هیچ وقت نمی‌رسد؛ پس هیچ وقت فکر آدم به کنه ذات خدا نمی‌رسد!

عَنقَا شَكَارِ كَسْ نَشُود دَامِ بَازِگِیرِ^۲ كَانِجَا هَمِیشَه بَادِ بَه دَسْتِ اسْتِ دَامِ رَا^۳
پس راه لقاء خدا این نیست که انسان خدا را ببیند یا تصور کند یا صورتش را

۱. مصرعی از میر مشتاق اصفهانی. روح مجرد، ص ۵۰۵:

به عقل نازی حکیم تا کی، به فکرت این ره نمی‌شود طیّ

به کنه ذاتش خرد برد پی، اگر رسد خس به قعر دریا

چو نیست بینش به دیده دل، رخ ار نماید تو را چه حاصل

که هست یکسان به چشم کوران، چه نقش پنهان چه آشکارا

۲. خ ل: بازچین.

۳. دیوان حافظ، غزل ۷.

در ذهن بیاورد؛ نه، این حرفها نیست. راه لقاء خدا این است که انسان پی ببرد وجودش یکی از مظاهر خدا و معلّق به ذات او، به علم او، به عزّت او و به حیات او است، و وجودش از شئون اوست، و در مقابل ذات او هیچ است؛ یعنی خدا خودش خودش را می شناسد و هیچ موجودی قادر نیست که خدا را ادراک کند.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ مُنَازِعٌ يُعَادِلُهُ وَ لَا شَبِيهٌ يُشَاكِلُهُ وَ لَا ظَهِيرٌ يُعَاذِيهِ،
 قَهْرَ بَعِزَّتِهِ الْأَعِزَّاءِ وَ تَوَاضَعَ لِعَظَمَتِهِ الْعُظْمَاءِ، فَبَلَغَ بِقُدْرَتِهِ مَا يَشَاءُ.
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُجِيبُنِي حِينَ أُنَادِيهِ، وَ يَسْتُرُّ عَلَيَّ كُلَّ عَوْرَةٍ وَ أَنَا اعْصِيهِ، وَ
 يُعَظِّمُ النِّعْمَةَ عَلَيَّ فَلَا أُجَازِيهِ.^۱

[«ستایش مختصّ پروردگاری است که هیچ ذاتی را یارای نزاع با او نیست تا با او هم طراز و هم سنگ شود، و ماندی برای او نیست که همسان او گردد، و پشت و پناهی نیست که او را یاری رساند. در مقام عزّت خود، عزیزان را ذلیل و خوار می گرداند، و بزرگان در قبال عظمت و بزرگی او به خضوع و خشوع درمی آیند. بنابراین با قدرت و توانایی خود به آنچه خواست و مشیت او است، دسترسی خواهد داشت. حمد مختصّ خدایی است که در هنگام خواندن و التماس، مرا اجابت کند و زشتی کردار و رفتار مرا با کرم و بزرگواری خویش بپوشاند و نعمت خویش بر من روا دارد، درحالی که من در مقام شکر و ستایش او برنمی آیم (و به رفتار خلاف خود ادامه می دهم).»] (معلق)

۱. الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

مجلس نهم

أعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

فَكَمْ مِنْ مَوْهَبَةٍ هَنِيئَةٍ قَدْ أُعْطَانِي؛^۱ «چه بسیار از بخشش‌های گوارایی که به
ما داده‌ای!»

دیدید بعضی اوقات که خسته هستیم، هوا هم خیلی خیلی گرم است، و
تشنگی هم این قدر شدید است که می‌خواهد ما را از پا در بیاورد - نمی‌دانم برای
شما چنین حالی پیدا شده یا نه؟ ممکن است برای کسی یک چنین حالی پیدا نشود
ولی برای من کراراً پیش آمده است؛ در بعضی از سفرهای فصل تابستان، یک
تشنگی‌های خیلی خیلی زیاد، تا حدی که می‌خواهد انسان را از پا در بیاورد! -
آن وقت اگر در این حال کسی یک کاسه آب یخ به انسان بدهد، این آب یخ را که
انسان می‌خورد، چه اثری روی آن تشنگی او می‌گذارد؟! و در آن حال، چقدر این
آب برای او گوارا است! این آبی که حیات‌بخش است؛ یعنی معادل با زندگی است
و به انسان زندگی می‌دهد. این را می‌گویند: هنیء و گوارا.

۱. الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

چه بسیار از این قسم بخشش‌هایی که خدا به انسان کرده است! مرض‌هایی داشتیم تا سر حدّ موت، برگردانده است؛ گرفتاری‌هایی داشتیم که به بن‌بست برخورد می‌کردیم، باز کرده است؛ راه و روشی که انسان داشت و یک راه و روش خطرناکی بود و اگر در آن راه و روش می‌ماند مسلماً اهل معصیت و اهل زندقه و اهل کفر بود، خدا راه را تغییر داد و انسان را در صراط عدالت و ایمان قرار داد. همه اینها نعمت‌های خداست و گواراست؛ یعنی بر روح می‌نشیند. وقتی راه معصیت بسته شد و به راه طاعت تبدیل شد، این طاعت برای او گوارا است؛ چون طاعت با روح انسان مناسبت دارد. مثل قبیته و حریره‌ای که انسان اول افطار می‌خورد. اول افطار شیری داغ می‌کنند و حریره‌ای درست می‌کنند؛ اول افطار برای انسان نان خشک با جوز قند^۱ نمی‌آورند که دندان‌ش دوتا شود و یا گلوی انسان را بگیرد! طاعت هم با روح انسان مناسبت دارد، یعنی غذایی است راحت‌الحلقوم؛ اما معصیت حکم چیزهایی دارد که گلو را می‌خراشد و پاره می‌کند.

چه بسیار از بخشش‌های گوارایی که خدا در مدّت عمر به ما داده است! از آن وقتی که متولد شدیم تا به حال، شب و روز، به صورت‌ها و کیفیات مختلف، در این نعمت‌ها و بخشش‌ها هستیم. و آدم نمی‌فهمد چیست و اصلاً دارد از کجا می‌آید! واقعاً نمی‌فهمد‌ها!

امروز بیست و یکم ماه رمضان بود، و من در خودم احتمال نمی‌دادم بتوانم ماه رمضان صحبت کنم؛ نه شب و نه روز. آن وقتی که روزه نمی‌گرفتیم هم حال مساعد نبود و قوه نداشتیم؛ حالا که ماه رمضان است و روزه هم می‌گیریم، داریم صحبت می‌کنیم و خسته هم نمی‌شویم و از پا هم در نمی‌آییم! خودمان هم تعجب می‌کنیم! من امروز روی منبر تقریباً یک ساعت و بیست دقیقه صحبت کردم! بعد از اینکه مرشد اکبر خواند، من دیدم یک‌چنین قوه‌ای دارم که اگر این مقدار بخوادم صحبت کنم، حاضرم!

۱. لغت‌نامه دهخدا: «جوزاغند: شفتالوی خشک کرده را گویند که مغز گردکان در میان آن آکنده باشند. ... جوزاغند و آن را به تصحیف، جوزقند گویند.»

درحالی که قبل از ماه رمضان اصلاً احتمال نمی دادیم؛ می دیدید که بنده گاهاً حال نداشتم و بعضی شب‌های سه‌شنبه نمی آمدم، یا می آمدم و یک خرده قرآن می خواندیم و حال صحبت کردن نداشتم و بلند می شدیم، می رفتیم. این مدد از خداست، نه از ما.

خدا می خواهد به آدم نشان دهد که سفت کردن و شل کردن، دست من است. اگر من چیزی بدهم، همه کاری می کنی؛ و اگر رها کنم می میری! اگر یک سوزن به این بادکنکی که پر از باد است بخورد، بادش خالی می شود! این ماشین‌های کنار خیابان، وقتی بچه‌ها با آن بازی می کنند، یک فیزی می کند و چرخ‌ها می خوابد، بعد از مدتی صاحب ماشین می آید و می گوید: ای وای چرخ‌ها خوابیده است! دیگر نمی داند که بچه‌ها بازی کرده‌اند. این قدرت و تمام این منیت‌ها یک فیزی می شود و از بین می رود. همه این مددها از ناحیه خدا است.

انسان یک موجودی است که تمام عالم و تمام کائنات دشمن او هستند؛ چون این عالم ماده، بر اساس تراحم است. عیناً مانند حیواناتی که در بیابان هستند و همه می خواهند برای ادامه معاش خود، همدیگر را پاره کنند، همه مردم و حیوانات و اینها نیز در عالم و اجتماع، داعی دارند بر اینکه انسان را از بین ببرند و همه با وجود و حقیقت هستی انسان، دشمن هستند و اگر دستشان برسد، این کار را می کنند!! ولی خدا انسان را در میان هزاران دشمن حفظ می کند.

حالا خوب است انسان از مادرش بی‌پرسد درباره آن بلاها و مرض‌هایی که در زمان کودکی به سرش آمده است! این بچه‌هایی که متولد می شوند، آن قدر لطیف‌اند که هر روز در معرض آفت مرگ‌اند! یک باد به آنها بخورد می میرند؛ یک اختلال پیدا کنند، یا با یک غذای نامناسب به اسهال مبتلا می شوند کارشان تمام است! خدا به چه قسم، این مادر و این پدر و این دستگاه و... را منظم کرده است! چه علاقه و عشقی داده، و چه قسم گرفتاری‌ها را برطرف کرده است! حالا اینها گذشته از شیرینی است که خداوند در پستان مادران به صورت مناسب قرار داده و امراض و گرفتاری‌ها و دشمنان و موانعی را که انسان در عالم وجود دارد، برطرف کرده

است. یعنی خدا عیناً و واقعاً شیشه را در میان سنگ نگه می‌دارد!
 انسان مورد تهاجم هزاران مرض است. تعداد مرض‌ها در هر لحظه چندتا
 است؟ آقای دکتر، تعداد مرض‌ها چندتاست؟ خواهید گفت: مرض‌هایی وجود دارد
 که هنوز خودمان هم نتوانستیم حساب کنیم که مثلاً این چشم چند گونه مرض دارد!
 کیف به اعضای دیگر!! اما سلامتی یکی است؛ انسان سالم یکی است، کسی که نه
 مرض چشم داشته باشد، نه گوش، نه دل و نه کلیه. آن وقت خدا انسان را در میان این
 امراض سالم کرده و به انسان در مقابله با هزاران مخاطره، اراده و توجه داده است.
 این حفظ پروردگار است که انسان را عیناً در آتش نگه می‌دارد؛ خداوند علیّ
 اعلیٰ حضرت ابراهیم خلیل را در آتش نگه داشت. خدا شیشه را در دل سنگ نگه
 می‌دارد! همه این شیشه‌هایی که می‌بینید، از سنگ است، خدا این شیشه‌ها را در
 شکم سنگ نگه می‌دارد. بابا طاهر می‌فرماید:

شب تاریک و سنگستان و مو مست قدح از دست مو افتاد و نشکست
 نگهدارنده‌اش نیکو نگه داشت و الا صد قدح نفتاده بشکست^۱
 مو: یعنی من. شب تاریک است و سنگستان، و من هم دارم در حال مستی
 می‌روم، قدح و کاسه از دستم افتاد و نشکست؛ درحالی‌که قدح بالای طاقچه است
 و شما می‌روید و می‌بینید که ترک خورده است!
 شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها؟!^۲

آن وقتی که انسان در آن دریای طوفانی و موج و ابر و تاریکی قرار گرفته و
 کشتی در گرداب افتاده و هر آن در شرف غرق شدن است و مرگ را جلوی چشم
 خود می‌بیند که اگر هم بمیرد، دیگر کسی او را غسل نمی‌دهد، کفن نمی‌کند، نماز

۱. دیوان بابا طاهر.

۲. دیوان حافظ، غزل ۱.

نمی خواند، بلند لا إله إلا الله نمی گویند، مراسم تشییع جنازه انجام نمی گیرد، باید در دریا بیفتند، و ماهی ها منتظرند که فوراً او را تکه تکه کنند و بخورند و قبر او در دل این ماهی ها واقع می شود، اگر در آن وقت این کشتی استوار، به سلامت به کنار ساحل بیاید و انسان پایش را روی خاک بگذارد و بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ!» این می شود مَوْهَبَةٌ هَنْئِيَّةٌ؛ عیناً مانند آن آب سرد می ماند! چقدر خدا از این مواهب نشان داده است! إلی ماشاء الله.

و عَظِيمَةٌ مَخُوفَةٌ قَدْ كَفَانِي؛ «چه بسیار کارهای مشکل و سخت و پیش آمدهای ناگواری که خدا آدم را گذرانده و خودش کفایت کرده است.»

و بِهِجَةٍ مُؤَنِقَةٍ قَدْ أَرَانِي؛ «چه بسیار مناظر قدرت، آیات خوش، چیزهای دلربا و دل فریب و روائع و مناظری مُعْجَبٌ که موجب خوشایند انسان بوده، و خدا به انسان نشان داده است!»

بنابراین سزاوار است که ما خدا را ثنا کنیم و بگوییم عجب خدای خوبی

هستی!

فَأُثْنِي عَلَيْهِ حَامِداً؛^۱ «پس من چنین خدایی را ثنا می کنم از روی حمد؛

(یعنی او را تعریف و تمجید می کنم.)»

خدا نعمت هایی داده است که قابل پاداش نیست، بخشش های گوارایی داده است که نمی توانیم به خدا برگردانیم، و ما را از مهالک و مهماتی کفایت کرده و نجات داده است که نمی توانیم تلافی کنیم. چه بسیار مناظر خرمی که با آیات خوش به انسان نشان داده است، که از ما ساخته نیست تلافی کنیم!

ما همه این چیزهای خوب را از خودمان می شماریم؛ آن وقت می خواهیم

چه کار کنیم؟! «فَأُثْنِي عَلَيْهِ حَامِداً»، فقط می گوییم: به به، خدایا کار خوبی کردی!

آخر از ما که بیش از این بر نمی آید! نهایت درجه کمال ما این است که یک ثنایی

۱. الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

کنیم؛ این نهایت درجه کمال یک موجود ممکن است! ما نمی‌توانیم پا از دایره این کار فراتر بگذاریم و خودمان را به مقام وجود برسانیم.

پس خدا را حمد می‌کنیم و می‌گوییم: به‌به! خدایا، تو همه چیز هستی، این همه قدرت داری، ما را از مراحل مخوف نجات دادی، از پرتگاه درهٔ هلاک و مرگ رهانیدی، امور ما را هنیء و گوارا کردی، و هرچه به ما می‌دهی، موهبت و عطاست؛ و خرید و فروش نیست.

اگر خدا می‌خواست، هر چیزی را که به انسان می‌داد، در مقابل پاداش می‌داد و می‌گفت: آقا جنسی را که می‌دهم، به شما می‌فروشم! مثلاً این آبی را که می‌دهم می‌خوری، به شما می‌فروشم، لاًقل در مقابلش مثل این آب را باید به من بدهید. پس دیگر انسان آب را نخورد، و همان آبی را که می‌خواهد بخورد، پس بدهد! یا باید در مقابل نفسی که می‌کشید، به من چیزی بدهید! آن وقت اگر خدا می‌خواست از انسان پاداش بگیرد وضع چطور می‌شد؟! پس دارد همه‌اش را مجانی می‌دهد. کسی هم نمی‌تواند پس بدهد!

و اذْكُرُهُ مُسَبِّحًا^۱ «من خدا را با تسبیح یاد می‌کنم.»

یعنی هم او را حمد می‌کنم و هم تسبیح، هم او را تحمید می‌کنم و هم می‌گویم که عیب و نقصی نداری؛ ذکر با تسبیح است و ثنایم با حمد. می‌گوییم: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَ بِحَمْدِهِ؛ یعنی من تسبیح می‌کنم و تسبیح را ملازم و مقارن با حمد قرار می‌دهم.» او را از عیوب مبراً می‌دانم و به صفات کمال، ملبَس.

حمد می‌کنم او را بر این نعمت‌هایی که داده است، و او را تسبیح می‌کنم بر اینکه این خدا خواب نیست، عاجز نیست، جاهل نیست، و تمام این نعمت‌هایی را که به ما داده در عین علم و قدرت و اختیار داده است؛ پس این خدا سزاوار حمد است، خدایی که هرچه به انسان می‌دهد، مجانی می‌دهد و توقع پاداش هم ندارد.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يُهْتَكُ حِجَابُهُ وَلَا يُعَلَّقُ بَابُهُ؛ «حمد اختصاص به خدا دارد، خدایی که حجابش پاره نمی‌شود و درش بسته نمی‌شود.»
 وَلَا يُرَدُّ سَائِلُهُ؛ «و سائل در خانه خودش را رد نمی‌کند.»
 وَلَا يُجِيبُ أَمَلُهُ؛ «کسی هم که آرزو داشته باشد خدا ناامیدش نمی‌کند؛ پس همه را راه می‌دهد.»
 وَيَسْتُرُ عَلَى كُلِّ عَوْرَةٍ وَأَنَا أَعْصِيهِ.^۱

اول که فرمود: «حجابش هتک نمی‌شود.» مقصود، آن حجاب عصمت است؛ هیچ‌وقت خداوند هتک حجاب نمی‌کند و سرائر و اعمال و مخفیات انسان را ظاهر نمی‌کند، و دائماً خدا سِتَّارُ الْعُيُوبِ است. پس مردم هرچه تمرّد و عصیان و مخالفت کنند، نعره بکشند، خدا را سب و شتم کنند، در راه غیر خدا حرکت کنند و هر کاری بکنند، این خدا به اندازه‌ای متین و راقی و غنی و اصیل است که به این چیزها از میدان در نمی‌رود و خودش را مقابل مردم قرار نمی‌دهد.

می‌گویند: بعضی از افراد هستند که دوست دارند همیشه جنگ و دعوا کنند. یک روز که با آدم دعوا نمی‌کنند، خسته‌اند! خلاصه کارشان این است، نزدیک غروب که می‌شود می‌آیند در کوچه و خیابان و یک دعوا و جنجالی راه می‌اندازند، دوتا فحش می‌دهند، دوتا می‌خورند و دوتا می‌زنند و یک چاقو می‌زنند؛ آن وقت راحت می‌شوند و به خانه می‌روند! این بیچاره از صبح تا به غروب مدام می‌خواسته دعوایی پیش بیاید، ولی پیش نمی‌آمده است؛ حالا خودش می‌خواهد ایجاد دعوا کند! یک‌وقت کسی را قرین خودش می‌بیند و آن هم برای دعوا آماده است؛ ولی یک‌وقت یک شخص متین عاقل آرامی را می‌گیرد و می‌خواهد این بلاها را سر او بیاورد و خستگی خودش را سر او در کند! او چه کار می‌کند؟ هرچه این سر به سرش می‌گذارد، اما آن آقاست و نمی‌تواند که سر به سر این بگذارد!

خدا هم این طور صبور و بردبار است که مدام مردم می آیند عربده می کشند، داد و فریاد می کنند: «به چه دلیل خدا هست؟ با هزار و یک دلیل ثابت می کنیم که خدا نیست! پیغمبر خدا یعنی چه؟ وحی یعنی چه؟ قیامت یعنی چه؟ چه کسی رفته از آنجا خبر بیاورد؟ نماز چیست؟! اینها را چه کسی گفته است؟!»

جار زد آن جارچی مسخره الدُّنْيَا مَرْعَاةُ الْآخِرَةِ^۱

این مطالب را همین جا گفته اند ها! در روزنامه نوشتند! می دانید جارچی مسخره کیست؟ یعنی پیغمبر اکرم، که فرمود: «الدُّنْيَا مَرْعَاةُ الْآخِرَةِ»^۲ روزنامه چاپ می کردند و به دست مردم می دادند، به خصوص در مشروطیت به اینجا کشید که در روزنامه و علناً بر علیه پیغمبر و اینها می نوشتند؛ آفاجان، خدا آن بالاست، هر کاری می خواهید بکنید و جولان بدهید!

اینها آمدند و جولان هایشان را دادند و دادند و دادند تا اینکه همه اینها با بدبختی و فلاکت و نکبت، و به بدترین وضعی مردند! تاریخ اینها خیلی عجیب و تماشایی است!!

۱. معاد شناسی، ج ۷، ص ۷۶:

«وقتی که مشروطیت امضا شد، فُکلی مآبها و غرب زدگان به نام آزادی قلم و بیان، داد سخن دادند و در روزنامه ها شروع کردند به هرزه گویی! اولین منطق آنان مسخره کردن پیغمبر و امام و دین و ایمان و قرآن بود، و هر روز یک فصل مُشبعی در این زمینه می نوشتند. روزنامه ناهید - که نمی دانم هم اکنون نویسنده اش زنده است یا مرده است - در روزنامه خود اشعاری علیه پیغمبر اکرم گفت؛ از آن جمله این بیت است که:

جار زد آن جارچی مسخره الدُّنْيَا مَرْعَاةُ الْآخِرَةِ

روزنامه حُبْلِ الْكَمْتَيْنِ کلکته منتشر می شد و در هر نوبت فصلی در ردّ دین و پیغمبر و ایمان و روضه خوانی و گریه و عزاداری بر سید مظلومان حضرت سیدالشهدا علیه السلام می آورد؛ حجاب و عفت زن های مسلمان را به باد تمسخر می گرفتند. این اشعار ایرج میرزا است؛ ببینید چگونه شیفته مناظر فرنگ شده و لخت و عریان بودن زن را سمبل ترقی و تکامل و آزادی می داند!

۲. عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۲۶۷؛ /حیاء العلوم، ج ۱۱، ص ۱۷۳. معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۹۳:

«دنیا محل کشت و کار برای نتیجه و بهره در آخرت است.»

اما این خدا چقدر صبر، چقدر تحمل، چقدر بردباری و چه عجایب و غرائبی دارد! هر چه به او بد بگویند، اصلاً کرامت خود را تکان نمی‌دهد و به روی مبارک خودش نمی‌آورد و می‌گوید هر جولانی که می‌خواهید، بدهید؛ عکس‌العمل جولان خودتان دامن‌گیر شما می‌شود! من به شما بدی نمی‌کنم؛ چون من خدای خوبی هستم، و از آدم خوب، بدی سر نمی‌زند. از خدا بدی تراوش نمی‌کند، بدی عکس‌العمل خود شماست و ببینید چه به سرتان می‌آید؛ این معنای مکر خداست، ﴿وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينِ﴾^۱.

حالا شما تعجب می‌کنید که چگونه این حرف‌ها انتشار پیدا کرد؟! و از اینها هم بالاتر! اما خدا به جای خود اخم و ناله نکرد، هر کس را در موقعیت و منزلت خودش نگه داشت.

و لا يُغَلِّقُ بِأَبْهُ؛ «و در خدا هم بسته نمی‌شود.»

این در، دری نیست که در ساعتی باز کنند و در ساعتی ببندند. انسان، حیوان، جماد، ملک، جن و انس هر جا و در هر ساعتی می‌توانند با خدا راز و نیاز کنند؛ چون در هر ساعتی و در هر مکانی که باشند، هستند، و هستی آنها عاریه‌ای است، هستی آنها هستی خداست. پس آن خدا با شما هست و همیشه راه مناجات با او وجود دارد، پس در خدا بسته نمی‌شود، پاسبان و حاجب هم ندارد، اذن دخول و خروج هم نمی‌خواهد.

و لا يُرَدُّ سَأَلُهُ؛ «هر کسی که از خدا سؤال و تقاضا می‌کند ردش نمی‌کند.»

هر سؤالی کند، می‌شنود و می‌پذیرد و جزا و مکافات به او می‌دهد، و همان روز دل سائل را به دست می‌آورد؛ اگر امروز نداد، فردا یک چیزی به او می‌دهد، یا می‌گوید: ببینید دلش چه می‌خواهد، به او بدهید.

و لا يُخَيِّبُ أَمَلُهُ؛ «کسی که آرزوی خدا دارد، خدا ناامیدش نمی‌کند.»

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:

«مردم مکر نمودند و خداوند مکر نمود، و خداوند بهترین مکرکنندگان است.»

آمل: یعنی آرزومند و آرزوکننده. اگر آرزوی خدا دارد، آنقدر از مظاهر جمال به او می‌دهد که سیر شود؛ یعنی حورالعین می‌خواهد، بهشت می‌خواهد، غسل می‌خواهد، حلّ مسائل علمی می‌خواهد، مغفرت و از اینها می‌خواهد، خدا ناامیدش نمی‌کند و به او می‌دهد.

﴿وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^۱ «خدا در بهشت آنچه را که نفس‌ها می‌خواهند و اشتها داشته باشند و چشم‌ها لذت ببرند، به انسان می‌دهد.»

حالا تا مقدار اشتها چقدر باشد، و مقدار لذتی که چشم می‌برد چه باشد؟ هر کس به اندازه اشتها و به اندازه لذتی که چشمش ببرد، خدا به او می‌دهد. و اگر آن که امیدوار به خداست، خود خدا را آرزومند است، خدا خودش را می‌دهد؛ چون او آرزویی غیر از خدا ندارد و خداوند امید او را ناامید نمی‌کند و به او می‌دهد.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُؤْمِنُ الْخَائِفِينَ وَيُنَجِّي الصَّالِحِينَ وَ يَرْفَعُ الْمُسْتَضْعَفِينَ وَ يَضَعُ الْمُسْتَكْبِرِينَ وَ يُهْلِكُ مُلُوكًا وَ يَسْتَخْلِفُ آخِرِينَ.^۲

«حمد اختصاص به خدا دارد، خدایی که افراد خائف و ترسناک را در پناه امن و امان خود آسوده می‌کند و نگهداری می‌کند و به آنها امنیت می‌دهد، و صالحین و مردمان صاحب صفا و پاکی را از همه شرشر اهواء و آراء مبطله و آرزوهای باطله و از همه مضرات و گزندها و شرور نجات می‌دهد.»

خدا صالحین را نجات می‌دهد؛ یعنی با اینکه تمام مسائل و فحشا و منکرات و زشتی‌ها و مفسد، در دسترس آنهاست و آنها هم می‌دانند که در معرض اینها قرار دارند، ولی نجاتشان می‌دهد و مسیرشان را برمی‌گرداند.

اگر یکی از آن طرف آتش وارد شود و از طرف دیگر آتش بیرون بیاید و اصلاً حرارت آن آتش به بدن او هم نخورد، این معجزه نیست؟!

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۷۱.

۲. الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا * ثُمَّ نُنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ
الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثْيًا﴾^۱

«تمام شما باید وارد در جهنم شوید! این امر حتمی پروردگار است. * آن افرادی را که دارای تقوا هستند، نجات می‌دهیم، و ظالمین با زانو به رو به آتش می‌افتند.»

وقتی که این آیه وارد شد، پیغمبر آن قدر گریه کردند!

از پیغمبر اکرم سؤال کردند: «یا رسول الله، شما هم وارد آتش می‌شوید؟!»
فرمود: «بله، اما ما مانند برق عبور می‌کنیم.»^۲

آتش در قیامت از مظاهر همین شهوات زندگی دنیاست، توجه به عالم کثرت آتشی است که در آنجا به آن صورت درمی‌آید. بعضی از افرادی که در این دنیا می‌آیند و غرق در این دنیا می‌شوند و از خدا غفلت می‌کنند و او را نسیان می‌کنند، و غیر از دنیا و اطفاء شهوت و سیر کردن شکم و ریاست، هدف دیگری ندارند، و روی چشم دل آنها را حجاب غفلت گرفته و بین آنها و معنویت فاصله است؛ اینها همان افرادی هستند که در آتش می‌روند، وجودشان جهنمی است و مخلّد در جهنم‌اند.

زمانی که آنها را در این دنیا آوردند، آنها دیگر می‌خواهند در این دنیا بمانند و قصد حرکت ندارند. اگر خدا عالم مرگ را برای آنها مقدر نمی‌کرد، آنها می‌خواستند با همین کارها، و با همین شهوت، و با همین غفلت، و با همین جنایت، و با همین حبّ ریاست، و با همین زشتی‌هایی که اهل جهنم دارند دو میلیون سال در این دنیا بمانند؛ منتها مرگ می‌آید و می‌برد، و الاّ اگر اختیار دست

۱. سوره مریم (۱۹) آیه ۷۱ و ۷۲.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت عبور همه افراد از جهنم رجوع شود به *معاد شناسی*، ج ۸، ص ۲۲ - ۴۰.

خودشان باشد که نمی‌روند. و به خاطر همین دو، سه روز دنیا این معاصی را انجام دادند و در آنجا هم به خاطر نیتشان مخلصند،^۱ و باید در جهنم زندگی کنند و همان‌جا بمانند.^۲

[باری، انسان در دنیا قدم می‌گذارد، خواه از مکتب انبیا استفاده کند و یا نکند، و سیر خود را در دنیا می‌کند و می‌میرد و در باطنش راهی داشته است که به تربیت انبیا به کمال و تمام رسیده و یا نرسیده است؛ بالأخره در باطن خود پیوسته حرکت و سیری داشته است. در این حقیقت که شکی نیست.

این راهی که انسان در دنیا به سوی خدا داشته است، در عالم قیامت ظهور و بروزی دارد؛ چون سابقاً دانستیم که تمام موجودات و افعال این عالم ماده و طبع و عالم ملک و شهادت، در آن عالم غیب و ملکوت یک صورت ملکوتی دارند.^۳ یکی از چیزهایی که در اینجا صورت ملکی دارد، همین سیر نفسانی انسان است رو به مبدأ خود، که در آنجا صورت ملکوتی‌اش همان صراط است.

و شکی نیست که این صراط را انسان در دنیا داشته است؛ و چون هر کس در دنیا یک صراط دارد، در آخرت هم همان صراط را به صورت ملکوتی آن عالم دارد. و صراط دنیا که در عالم طبع و ماده، در عالم شهوت، در عالم غضب، در عالم اوهام و اعتباریات، دنیا را اداره می‌کند، و روی امور اعتباریه پیوند می‌دهد و موجودات متفرق را بر اساس همین اعتبار به هم متصل می‌کند، باید در قیامت صورت ملکوتی که بروز صورت ملکی است داشته باشد.

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون خلود بهشتیان در بهشت و دوزخیان در جهنم، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۷۹.

۲. قابل ذکر است که ادامه سخنرانی به طور کامل، مفهوم نبود، منتها چون مطالب مطرح شده در ادامه سخنرانی، قریب به مضمون با قلم حضرت علامه طهرانی - قدس الله سره - در کتاب شریف معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۱ - ۲۷ بود، لذا از آنجا جایگزین شد. (محقق)

۳. رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۰۱ - ۲۰۶.

بنابراین تمام افراد بشر که در دنیا آمدند و از دنیا می‌روند، اصل ظهور و بروز دنیا در قیامت، جهنم است، و راهی که انسان از دنیا به بهشت دارد صراطی است در جهنم که باید از آن عبور کند و به بهشت برسد. چون هر چیزی که انسان را از خدا دور کند جهنم است، و مراد از دنیا زندگی کردن بر روی زمین نیست، بلکه زندگی کردن در عالم تعلقات است؛ هر فردی که در دنیا می‌آید تعلقاتی پیدا می‌کند، که ظهور و بروز این تعلقات جدا کننده و غافل کننده از خدا در آخرت، جهنم است. در آیه شریفه داریم:

﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا * ثُمَّ نُجِی الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَدَرُ الْأَظْلَمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾^۱.

«و یک فرد از شما نیست مگر اینکه وارد جهنم می‌شود! و این حکم ای پیغمبر، حکم حتمی و قضاء لازمی است که پروردگارت بر عهده خود نهاده است * و پس از ورود در جهنم ما کسانی را که تقوا پیشه ساخته‌اند نجات می‌دهیم؛ و می‌گذاریم که ستمگران در دوزخ به رو به زانو در افتاده، یله و رها بمانند.»

و آیات قبل از این چنین است:

﴿وَيَقُولُ الْإِنْسَانُ أَإِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا * أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْتُهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا * فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا * ثُمَّ لَنَنْزَعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا * ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيًّا﴾^۲.

«و انسان چنین می‌گوید که: آیا اگر من بمیرم هرآینه به‌طور یقین زنده از میان قبر بر خواهم خاست؟ * آیا این انسان نمی‌داند که سابقاً هیچ چیز نبوده، و ما او را از هیچ آفریده‌ایم؟ * ای پیغمبر! به پروردگار تو سوگند که

۱. سوره مریم (۱۹) آیه ۷۱ و ۷۲.

۲. سوره مریم (۱۹) آیات ۶۶ - ۷۰.

ما انسان و شیاطین را محشور می‌کنیم و سپس همه را به زانو در افتاده، در اطراف جهنم حاضر می‌سازیم * و پس از آن ما از هر گروه و دسته‌ای آن کس را که طغیان و سرکشی او بر خداوند رحمان شدیدتر باشد بیرون می‌کشیم * و آنگاه آن افرادی را که سزاوارتر به آتش دوزخ‌اند، البته ما بهتر می‌شناسیم.»

باری، از جمله ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾ که نه تنها اطلاق دارد، بلکه نصّ در تعمیم است، و حصر بین نفی و اثبات است؛ استفاده می‌شود که تمام افراد بشر بدون استثناء: کافران، منافقان، مؤمنان، همه و همه وارد جهنم می‌شوند.

از رسول خدا پرسیدند: آیا شما هم وارد جهنم می‌شوید؟ فرمود: «آری، ولی ما مانند برقِ خاطف، به سرعت عبور می‌کنیم!»

وقتی این آیه وارد شد، در روایت است که آن‌قدر رسول الله گریه کردند که زمین تر شد. و بعد به دنبالش این جمله آمد: ﴿ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا﴾. چون تمام امت را خدا به جهنم می‌برد، و بار تمام امت به دوش رسول خداست و او حمیم و دلسوز است بر آنها، لذا گریه می‌کند از روی ترحم.

حال باید دید سرش چیست که همه وارد جهنم می‌شوند؟ سرش این است که جهنم در آخرت مظهر دنیاست در اینجا، و انبیا و ائمه و اولیا هم در این دنیا آمدند، پس همه در جهنم آمدند، و از این جهنم باید به بهشت بروند. چون دنیا پل آخرت، و جهنم پل بهشت است، و رسیدن به بهشت و مقام قرب حضرت حق، بدون آمدن در دنیا و مجاهدات نفسانیّه ممکن نیست؛ پس همه باید در این جهنم بیایند و سپس خلاص شوند.

آن کسانی که مانند پیامبران در دنیا می‌آیند و می‌روند و هیچ آلوده نمی‌شوند، و رنگ و بوی دنیا را به خود نمی‌گیرند، و زن و فرزند و کسب و تجارت آنها را از خدا باز نمی‌دارد؛ آنان به سرعت برق از آن عبور می‌کنند. و به مصداق آیه شریفه:

﴿رَجَالٌ لَا تُلِهِمْ تِجْرَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ
يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾^۱

«مردانی هستند که هیچ خرید و فروش و کسب و کار، آنان را از یاد خدا و اقامه نماز و دادن زکات باز نمی‌دارد، و از روزی که دل‌ها و چشم‌ها در آن روز دگرگون می‌شود سخت در هراس‌اند.»

أبداً از دنیا آلوده نشده‌اند، و دنیا نتوانسته است آنان را به خود سوق دهد و گرایش دهد.

و بنابراین چون از طرفی در دنیا آمده و رفته‌اند، پس در جهنم آمده‌اند و خارج شده‌اند؛ و از طرف دیگر چون در اینجا محبت دنیا را به خود نخریدند و آلوده نشدند، لذا در این دنیا وقوف نکرده‌اند و چون برق گذاشتند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این جهان - یعنی در روی زمین - شصت و سه سال درنگ فرمود، ولی یک لحظه در دنیا نبود. دنیا یعنی تعلق و محبت به غیر خدا و دل‌بستگی به زینت‌های آن، و گرایش به عالم غرور و باطل؛ پس پیامبر در روی زمین درنگ کرد ولی در دنیا درنگ نکرد، و چون روی زمین آمد بدون یک لحظه تأمل و توقف بر ریاست و جاه و حب مال و سایر تعلقات دنیوی، «کالبرق الخاطف» به سرعت از آن عبور کرد.

دنیا یعنی عالم اعتبار، حقایق را کنار زدن، و به اعتباریات مشغول شدن، و پشت حجاب ظلمانی ماندن، و از سطح انسانیت تنازل نمودن و در حدود افکار بهائم و شیاطین زیست کردن. چقدر زندگی رسول الله این چنین بوده است؟! هیچ بهائم و شیاطین پیغمبر اکرم این چنین نبوده است؛ پیامبر اکرم در تمام مدت عمر تا هنگام رحلت، یک دقیقه مانند مردم دنیا روی هدف و مقصد دنیا زندگی نکرد!

در روایت داریم که: «انبیا و اولیا از صراط، کالبرق الخاطف می‌گذرند.» شما

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۷.

هنگام برق زدن آسمان، آسمان را دیده‌اید؟ چگونه آن برق به شما می‌رسد و چشم را خیره می‌کند، با همین سرعت آنها از صراط عبور می‌کنند. دنیا پل است و حتماً باید از جهنم بگذرند. انبیا که به عالم اعتبار وارد شدند ولیکن عبورشان زمانی طول نکشید، چون دل ندادند؛ در آنجا هم از صراط چون برق می‌گذرند.

از انبیا و ائمه و اولیا گذشته، افراد دیگر که در درجات مختلف پایین‌تری هستند و به دنیا دل داده‌اند، به حسب اختلاف درجات و بستگی آنها به دنیا عبورشان مختلف است.

افرادی در دنیا آمده‌اند و مؤمن هم بوده‌اند، ولیکن برای وصول به مقام توحید و قطع علاقه کلیه از دنیا دچار ابتلائی می‌شده‌اند؛ آنان هم از صراط عبور می‌کنند، غایه الامر نه به آن سرعت بلکه به سرعت باد.

افرادی اهل آخرت هستند و نمی‌توان آنان را از اشقیاء شمرد، بلکه از اصحاب الیمین‌اند، اهل گناه هم نیستند، ولی آن عشق و شور و جذبه اهل توحید که چون جرقه آتش، اوهام و اعتبارات را بسوزانند، در سرشان نیست، و دنبال خدا هم می‌گشته‌اند ولی نه با آن همت برنده و عزم کوبنده و با آن سرعت قاطع. اینها از روی صراط مانند آدم اسب‌سوار عبور می‌کنند، آتش هم به آنها نمی‌رسد؛ اما به همان مقداری که چون اسب‌سواری از پلی عبور کند و در زیر آن آتش باشد به او حرارت می‌رسد، به همان مقدار اصحاب الیمین در طول عبور از صراط، گرمای آتش را احساس می‌نمایند.

و بعضی دیگر در عین آنکه از اصحاب الیمین هستند، اما این قدر پاک و پاکیزه نیستند و قدری تقصیر و خطا هم نموده و گناهایی هم داشته‌اند و خداوند آنان را آمرزیده؛ اینها از روی پل مانند آدم پیاده عبور می‌کنند.

﴿الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبِيرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ﴾^۱

۱. سوره نجم (۵۳) آیه ۳۲.

«آن کسانی که از گناهان کبیره و قبائح اعمال اجتناب می‌ورزند، مگر از خطاها و گناهان کوچک. چون پروردگار تو ای پیغمبر، مقام مغفرتش بسیار باز و وسیع است.»

این چنین افرادی همان طور که بعداً در بحث شفاعت خواهد آمد،^۱ بدون شفاعت به بهشت می‌روند؛ ولی البته مانند کسی که بخواید مثلاً پیاده از روی چنین پلی عبور کند، البته مشکل تر است از کسی که با اسب می‌رود. لابد منظره آتش را بیشتر می‌بیند، و از حرارت آن بیشتر متأثر می‌گردد.

بعضی از افراد مرتکب گناهان کبیره شده‌اند، ولی چون دارای ایمان راسخ بوده‌اند مورد شفاعت قرار گرفته‌اند؛ اینها آهسته و لنگان می‌گذرند.

و افراد ظالم و کافر به جهنم می‌افتند؛ و چقدر جهنمشان طول بکشد، خدا می‌داند! البته درجات ظلم و کفر مختلف است؛ آن قدر باید بمانند تا آتش آنها را تطهیر کند: یک ماه، دو ماه، یک سال، دو سال، ده سال، هزار سال، خدا می‌داند چقدر می‌مانند! چون روز قیامت پنجاه هزار سال است و بالأخره باید آن قدر بمانند تا بیرون آیند. مگر افرادی که در آتش مخلدند، یعنی به طور جاودان باید بمانند؛ آنان افرادی هستند که وجودشان آتش شده است و إن شاء الله تعالی در بحث جهنم از خصوصیات احوال مخلدین در آتش گفتگو خواهد شد.^۲

کسانی که از آتش بیرون می‌آیند، در حوض کوثر غسل می‌کنند و آن تاریکی‌ها و خرابی‌ها به برکت ولایت از بین می‌رود و پاک و پاکیزه به بهشت می‌روند.

آیا این صراط بر روی جهنم زده می‌شود و یا در داخل آن است، ما در این باره روایتی نداریم؛ ولیکن روایتی را که شارح مطالب مذکوره است در مجمع البیان از ابن مسعود نقل می‌کند که:

۱. رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۲۳۹.

۲. رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۷۹.

عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «يَرِدُ النَّاسُ النَّارَ ثُمَّ يَصْدُونَ بِأَعْمَالِهِمْ؛ فَأَوَّكَمَ الْبَرْقِ، ثُمَّ كَمَّرَ الرِّيحِ، ثُمَّ كَحَضَرَ الْفَرَسِ، ثُمَّ كَالرَّائِبِ، ثُمَّ كَشَدَّ الرَّجُلِ، ثُمَّ كَمَشِيهِ.»

«از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که فرمودند: مردم به واسطه اعمالشان داخل در آتش می‌شوند و سپس از آتش خارج می‌شوند؛ پس اول آنان به سرعت برق چشم، از آن گذشته مانند سرعت وزش باد، و از آن گذشته مانند سرعت اسب تندرو در حال دویدن، و پس از آن مانند شخص سواره، و پس از آن مانند سرعت کسی که می‌دود، و پس از آن مانند سرعت کسی که راه می‌رود.»^[۱]

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

۱. مجمع البیان، ج ۶، ص ۸۱۲.
 ۲. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۱-۲۷.

الْحَمْدُ لِلَّهِ قَاصِمِ الْجَبَّارِينَ، مُبِيرِ الظَّالِمِينَ، مُدْرِكِ الهَارِبِينَ، نَكَالِ الظَّالِمِينَ،
صَرِيخِ الْمُسْتَصْرِخِينَ، مَوْضِعِ حَاجَاتِ الطَّالِبِينَ، مُعْتَمِدِ الْمُؤْمِنِينَ.
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مِنْ خَشْيَتِهِ تَرَعُدُ السَّمَاءُ وَ سُكَّأَتْهَا، وَ تَرَجُّفُ الأَرْضُ وَ
عُمَارُهَا، وَ تَمُوجُ البِحَارُ وَ مَنْ يَسْبَحُ فِي غَمَرَاتِهَا.^۱

[«حمد مختصّ خدایی است که در هم شکننده زورگویان و هلاک کننده ستمکاران است، فریاد رس افرادی است که از ستم و جفای ظالمان، خانه و کاشانه خود را رها نموده‌اند و در اطراف و اکناف به دنبال پناهگاه و مأمنی، آواره و سرگردانند؛ آن که ظالمین را به سزای کردارشان می‌رساند و به فریاد و التجاء فریادرسان گوش می‌سپارد، و تنها جایگاه طلب و تقاضای حاجتمندان و دردمندان، و نیز مورد اعتماد مؤمنین است.

ستایش از آن خدایی است که از مهابت او، آسمان‌ها و ساکنین آن به لرزه درآیند، و زمین و اهالی آن به اضطراب درافتند، و دریاها و جانداران در آن به حرکت و تلاطم درآیند.»] (معلق)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَخْلُقُ وَ لَمْ يَخْلُقْ، وَ يَرْزُقُ وَ لَا يُرْزَقُ، وَ يُطْعِمُ وَ لَا يُطْعَمُ، وَ
يُمِيتُ الأَحْيَاءَ وَ يُحْيِي المَوْتِ وَ هُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ، بِيَدِهِ الحَيْرُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ.^۲

[«حمد مخصوص خدایی است که خلق می‌کند درحالی که خود مخلوق نیست، و روزی دهد درحالی که خود مرزوق نیست، و طعام بخشد درحالی که خود بی‌طعام است، زندگان را بمیراند و مردگان را زنده کند درحالی که خود پیوسته زنده و حیّ لایزال است و مرگ و نیستی بر قامت او نمی‌نشیند، و خیر و برکت فقط از دستان مفیض او به سوی بندگان و خلایقش ساری و جاری است، و بر هر امری قادر و توانا است.»] (معلق)

۱. الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

۲. همان، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَأَمِينِكَ وَصَفِيِّكَ وَحَبِيبِكَ وَخَيْرَتِكَ
 مِنْ خَلْقِكَ وَحَافِظِ سِرِّكَ وَمُبَلِّغِ رِسَالَتِكَ، أَفْضَلَ وَأَحْسَنَ وَأَجْمَلَ وَأَكْمَلَ
 وَأَزْكَى وَأَنْمَى وَأَطْيَبَ وَأَطْهَرَ وَأَسْنَى وَأَكْثَرَ مَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ
 وَتَحَنَّنْتَ وَسَلَّمْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ عِبَادِكَ وَأَنْبِيَائِكَ وَرُسُلِكَ وَصَفْوَتِكَ وَأَهْلِ
 الْكِرَامَةِ عَلَيْكَ مِنْ خَلْقِكَ.

[«بار پروردگارا! درود خویش را بر محمد، بنده و پیامبر و امین بر وحی و رسالت و برگزیده از میان جمیع خلایقت، و بهترین مخلوق تو در عالم وجود، و نگه‌دارنده و پاسبان بر سرّ و رمز عالم کون، و تبلیغ‌کننده رسالت و پیامت به‌سوی مردم، بفرست؛ درودی با فضیلت‌تر و نیکوتر و زیباتر و کامل‌تر و پاک‌تر و متعالی‌تر و شایسته‌تر و طاهرت‌تر و عالی‌تر و بیشتر از هر درود و صلوات و برکات و رحمت و تحنیت و سلامی که بر یکی از بندگان خالص و انبیای عظام و پیامبران و برگزیدگان و اهل کرامت و بزرگواری از میان خلایقت می‌فرستی، بر او مقرر بفرما.»] (معلق)

مجلس دهم

شب ۲۲ ماه مبارک رمضان ۱۳۹۷

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

اللَّهُمَّ وَصَلِّ عَلَى عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَصِيِّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، عَبْدِكَ وَوَلِيِّكَ وَأَخِي رَسُولِكَ وَحُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ وَآيَتِكَ الْكُبْرَى وَالنَّبِيِّ الْعَظِيمِ.^۱
«بار پروردگارا! رحمت خود را بفرست بر علی که امیرمؤمنین و وصی رسول رب العالمین است، و بنده و ولیّت و برادر پیغمبرت و حجّت بر تمام خلق و بزرگترین آیت تو و خیر بزرگ!»

امیر: یعنی حاکم؛ أَمَرَ: أى حَكَمَ؛ امیرالمؤمنین: یعنی حاکم، صاحب امر، صاحب فرمان و صاحب اختیار بر مؤمنین. و این لقبی است که پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السلام دادند، و همه بعد از غدیر خم حضرت را به امیرالمؤمنین یاد می‌کردند،^۲ و با آن حضرت هم به امارت، بیعت کردند؛ امارت: یعنی حکومت

۱. الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون معنای لقب امیرالمؤمنین و انحصار آن در حضرت علی علیه السلام رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۱۰۷.

بر مؤمنین. از جمله افرادی که آمدند و با آن حضرت بر همین امارت بیعت کردند، عمر و ابابکر و چند نفر دیگر بودند که اینها با همدیگر آمدند و بیعت کردند.^۱

بریدهٔ اَسَلَمی می گوید:

من بعد از رحلت رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ در مدینه نبودم، در شام بودم. وقتی آمدم و دیدم که ابوبکر بالای منبر است و جماعتی هم در مسجد، خیلی تعجب کردم! وارد مسجد شدم و گفتم: پس علی کجاست؟! گفتند: علی نیست!

گفتم: چرا ابوبکر رفته است بالای منبر؟! گفتند: خلیفهٔ مسلمین است! گفتم: چگونه خلیفهٔ مسلمین است؟! گفتند: بله، قضا یا چنین و چنان شد و این خلیفهٔ مسلمین است!

گفتم: مگر شما نبودید که رفتید با علی به امارت بیعت کردید؟! من خودم در آن خیمه بودم که شما با علی به امارت بیعت کردید و گفتید: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!» ای ابابکر و عمر و پنج نفر دیگر، شما هفت نفر با هم آمدید بیعت کردید!

گفتند: آن قضایا گذشت، و قضایای دیگری واقع شد؛ عالم بر اساس حوادث است، یک حادثهٔ جدیدی پیدا شد!

گفتم: چه حادثه‌ای پیدا شد؟ قسم به خدا، شما در مقابل پروردگار خیانت و جنایت کردید! رفتید در مقابل رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت کردید، بعد می گوید: «حَدَّثَ حَدِيثٌ وَّوَقَّعَ وَقْعًا!»

خلاصه، من را زدند و از مسجد بیرون کردند.

این روایت را سَنِّیْ هَا نَقَلَ مِی کَنَنْد و در تواریخ اهل تَسَنُّن ذکر شده است.^۲

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون بیعت ابابکر و عمر با امیرالمؤمنین علیه السَّلَام در روز غدیر خم رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۸، ص ۹۴.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون روایت بریدهٔ اَسَلَمی و ایراد او بر خلافت ابابکر رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۸، ص ۱۱۱ - ۱۱۴.

وَصِيَّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ «خدایا درود خود را بفرست بر علی که امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین است.»
وصی به آن کسی می‌گویند که بعد از انسان به وصایت و سفارش او، متکفل امور انسان شود.

اگر نظر آقایان باشد ما پنج سال پیش، در آن سال اولی که در ماه مبارک رمضان بنا بود از ولایت صحبت کنیم، چند مطلب را مفصل بیان کردیم؛ یکی اخوت حضرت بود و یکی راجع به وصایت امیرالمؤمنین علیه السلام. شاید هفت، هشت و یا ده جلسه با طرق مختلف، روایاتی که در این باره از شیعه و سنی نقل شده است: «وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ، سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ، سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ، خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ، خَاتَمُ الْأَوْصِيَاءِ» که پیغمبر آن حضرت را به عناوین مختلف و در موارد مختلفی به عنوان وصی یاد کردند، و همچنین در خصوص فقراتی که به آن حضرت وصیت کردند، مفصل صحبت کردیم. و بنده این مطالب را که بیش از هفتاد، هشتاد صفحه است، نوشته‌ام.^۱

عَبْدِكَ وَوَلِيِّكَ؛ «او بنده تو و ولی تو است.»

اینجا عبد بر مقام ولایت مقدم شده است، همان‌طور که آنجا فرمودند: «مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ.»

آنجا مقام عبودیت مقدم بر رسالت بود، اینجا مقام عبودیت آن حضرت مقدم بر ولایت است؛ یعنی اول عبودیت است و بعد ولایت.

عَبْدِكَ: معنای عبد را سابقاً بیان کردیم. و وَلِيِّكَ: ولی تو؛ ولی تو: یعنی صاحب اختیار از طرف تو و نافذ الأمر در تمام عالم وجود به اراده و اختیار تو. این می‌شود ولی، که لازمه مقام عبودیت است.

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون وصایت امیرالمؤمنین از جانب رسول خدا صلوات الله علیهما رجوع شود به /امام شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳ - ۲۷۵.

عبودیت: یعنی فناء مطلق؛ و لازمه فناء مطلق، تجلی تمام انوار پروردگار است؛ و لازمه تجلی انوار خدا، افاضه فیض است بر عالم وجود، از ناحیه قلب ولی خدا.

عَبْدِي أَطْعِنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي (أو: مَثَلِي)؛^۱ «ای بنده من، تو مرا اطاعت

کن تا من تو را مثل خودم قرار بدهم (یا: مثل خود قرار بدهم)!»

یعنی به عنوان نمونه و مثال خود قرار داد. و این در اثر همان ترکیه و تهذیب و صفای قلب می‌شود، که دیگر در شخص شائبه‌ای از خودنمایی نیست و خدانمای محض می‌شود، و لازمه مثال خدا و خدانمای محض شدن، طلوع انوار پروردگار در دل است، و آن انوار، انوار تخیلی و توهمی نیست؛ بلکه انوار وجودی مطلق است که به نحو تجرد و بساطت، در دل طلوع می‌کند و از آن دل بر تمام عالم وجود افاضه وجود می‌شود.

تَجَلَّى لِي الْمَحْبُوبُ فِي كُلِّ وَجْهَةٍ^۲ وَ شَاهَدْتُهُ فِي كُلِّ مَعْنَى وَ صُورَةٍ^۳

«محبوب برای من از هر وجهه‌ای تجلی کرد و من او را در هر معنی و

صورتی مشاهده کردم.»

این را می‌گویند ولایت کلیه مطلقه، که این مقام از مقامات امیرالمؤمنین علیه السلام است.

وَ أَخِي رَسُولِكَ؛ «و برادر پیغمبر تو.»

پیغمبر دو مرتبه با امیرالمؤمنین علیهما السلام عهد اخوت بستند؛ یکی در مکه و یکی در مدینه.^۴ و راجع به اخوت هم در همان ماه رمضان مفصل صحبت

۱. مشارق أنوار الیقین، ص ۱۰۴، با قدری اختلاف.

۲. خ ل: عن.

۳. الجوهره المضیئة، ج ۲، ص ۲۷۸.

۴. الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۰۹۸؛ أسد الغایة، ج ۳، ص ۵۸۸.

کردیم و آن مطالب هم نوشته شده است.^۱ در اخوت امیرالمؤمنین هیچ جای شک و شبهه‌ای نیست و این حدیث، حدیث متواتر است که هیچ‌کس انکار اخوت امیرالمؤمنین را نکرد جز عمر! هیچ‌کس! حتی ابوبکر هم انکار نکرد.

وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بین مهاجر و انصار در مدینه عقد اخوت بستند، ابوبکر را با عمر، عثمان را با عبدالرحمن بن عوف، و سلمان را با ابوذر برادر کردند؛ همه اینها از اتحاد افق است! تمام مهاجر و انصار با هم برادر شدند ولی برای امیرالمؤمنین علیه السلام برادری معین نکردند، تا اینکه تمام شد و عقدهای اخوت بسته شد، و امیرالمؤمنین هم متأثر شدند که پیغمبر برای من برادری معین نکردند.

یک روز امیرالمؤمنین علیه السلام در بین راهی خوابیده بودند و گرد و غبار هم آمده و به صورت امیرالمؤمنین نشسته بود، پیغمبر سراغ امیرالمؤمنین آمدند، با پا زدند و فرمودند: «علی برخیز! برخیز! یا ابا تراب چرا اینجا خوابیده‌ای؟!» حضرت برخاستند، پیغمبر فرمودند: «یا علی، من تو را برای خود گذاشتم؛ أنت أخی فی الدنیا و الآخرة.»^۲ و با آن حضرت عقد اخوت بستند.

بعد از رحلت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که امیرالمؤمنین را به مسجد آوردند و آن قضایا اتفاق افتاد، امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر بیعت نکردند، و عمر گفت: «اگر تو بیعت نکنی گردنت را می‌زنیم!» حضرت فرمودند: «بنا بر این گردن بنده خدا و برادر رسول خدا را می‌زنی.»

عمر گفت: «عبودیتت را نسبت به خدا قبول داریم، اما اخوتت را نسبت به رسول خدا نه!»^۳

و همه شیعه و سنی نوشته‌اند که هیچ‌کس انکار اخوت امیرالمؤمنین را نکرد

۱. رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۱۸۴.

۲. کشف الغمّة، ج ۱، ص ۳۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۳۴۷؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۶۲۴.

۳. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۳۰.

جز عمر، درحالتی که مانند آفتاب روشن بود^۱ و پیغمبر فرمودند که: «انکار اخوت تو را نمی کند مگر شخص مجاهد!» یعنی: منکر و کافر.

و حُجَّتِكَ عَلَيَّ خَلْقِكَ؛ «و امیرالمؤمنین حجّت توست بر تمام خلق.»

آنچه را قابل احتجاج است، حجّت می گویند؛ مثلاً انسان را برای محاکمه می آورند در محکمه و می گویند: حجّت و دلیل خودت را بگو، که چرا این کار را کردی؟! به دلیلی که انسان می آورد، حجّت می گویند. اعمال افراد بشر با اعمال امیرالمؤمنین تطبیق داده می شود و در روز قیامت خدا به اعمال امیرالمؤمنین احتجاج می کند؛^۲ یعنی بر اساس فرمان ولایت و اعمال امیرالمؤمنین مؤاخذه می کند.

برای شما حجّت قرار دادم: یعنی امر او امر من، و نهی او نهی من است. پادشاهی که مسافرت می کند یک نفر را جای خودش می گذارد و می گوید که امر او امر من و فرمانش هم فرمان من است، من که برگردم مطابق فرمان این از شما مؤاخذه می کنم؛ این را می گویند: حجّت.

حجّت الهی: یعنی آن کسی که خدای علیّ اعلیٰ فرمان او را فرمان خود، امر او را امر خود، و نهی او را نهی خود قرار داده است. این حجّت است از طرف پروردگار، و لذا امر و نهی و افعال او حجّت است، این می شود حجّت و خداوند بر بندگان خود به او امر آن حجّت، احتجاج می کند، و هر عملی که مردم در پیشگاه پروردگار انجام بدهند، اگر با آن عمل حجّت تطبیق کند آزادند و اگر نه، گرفتار؛ چون حجّت است دیگر! حجّت: یعنی آن چیزی که انسان با او بتواند احتجاج کند.

و آیتك الكُبرى؛ «آیت بزرگ تو و بزرگترین آیت توست!»

آیه: یعنی نشانه و علامت؛ علی یک آینه ای است که تو را نشان می دهد، همه

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون انکار عمر نسبت به اخوت امیرالمؤمنین با رسول الله صلوات الله علیهما رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۲، ص ۱۹۸.

۲. رجوع شود به *معاد شناسی*، ج ۸، ص ۱۷۲؛ *أنوار الملکوت*، ج ۲، ص ۱۳۸.

وجود تو را نشان می‌دهد، نه فقط یک صفت و یک اسم.

تمام موجودات خدا را نشان می‌دهند، ولیکن در سعه و دید و مقدار نشان دادن فرق می‌کنند؛ یک آینه کوچک و یکی بزرگ است، یکی مربع و یکی مستطیل و یکی لوزی است، یک آینه زرد و یکی قرمز و یکی سبز است، یکی تیره است، یکی پشتش زنگ زده و جیوه‌اش ریخته. همه این آینه‌ها مختلف هستند، ولی یک آینه تمام‌قد است که می‌گویند آینه تمام‌نما، و تمام بدن انسان را نشان می‌دهد، و رنگ این آینه هم در نهایت لطافت است و هیچ زردی و قرمزی و سبزی ندارد، واقعیت را نشان می‌دهد، نه اینکه تنها جلوی انسان بلکه تمام اطراف اعم از جلو و عقب و پهلوهای انسان را نشان می‌دهد، و این آینه نه تنها جسم را نشان می‌دهد بلکه روح و مغز و عقل را هم نشان می‌دهد! این یک آینه عجیبی است! امیرالمؤمنین چنین آیه‌ای برای خدا است.

«الکبری» مؤنث است؛ چون «آیتک» مؤنث است. می‌گوید: «آیتک الکبری»؛ آیه اکبر هم می‌گویند. یعنی علی بن ابی‌طالب بزرگ‌ترین نشان‌دهنده تو در میان عوالم است، البتّه بعد از پیغمبر! پیغمبر جنبه استادی دارد و امیرالمؤمنین علیه السّلام از پیغمبر می‌گیرد و نشان می‌دهد.

اگر کسی خیال کند که امیرالمؤمنین از پیغمبر بالاتر است - کما اینکه بعضی از درویش‌ها تصریح به همین حرف می‌کنند - این حرف خیلی غلطی است؛ امیرالمؤمنین علیه السّلام شاگرد پیغمبر و بنده پیغمبر است، و بین مقام پیغمبر و امیرالمؤمنین خیلی تفاوت است! در روز قیامت پیغمبر در آن پله بالاست، امیرالمؤمنین یک پله پایین‌تر؛ پیغمبر مقام اجمال دارد و امیرالمؤمنین مقام تفصیل. آنچه امیرالمؤمنین دارد از پیغمبر دارد، نور وجود از مقام عماء و مقام فناء، که همان

۱. الکافی، ج ۱، ص ۸۹:

«عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: جاء حبرٌ من الأحرارِ إلى أمير المؤمنين عليه السلام ... فقال: يا أمير المؤمنين، أفنبتُ أنت؟ فقال: "وَيْلَكَ! أنا عبدٌ من عبيدِ محمدٍ صَلَّى اللهُ عليه وآله و سلم."»

ذات مقدّس پیغمبر و اسم اعظم خداست، تجلّی کرد و اوّلین تجلّی در آینه قلب امیرالمؤمنین شد، و آینه قلب امیرالمؤمنین تفصیلی است و جزئیات را نشان می‌دهد، و آینه قلب پیغمبر کلی است و از آن کلی، نور به این آینه تمام‌نمای جزئیات عالم کائنات سرایت می‌کند، و تا او نباشد این نیست.^۱ اینها دیگر خصوصیاتی است که اگر بخواهیم بیان کنیم خیلی طول می‌کشد.

یعنی اگر پیغمبر نبودند، امیرالمؤمنین هم نبود؛ اما عکس آن درست نیست، یعنی اگر امیرالمؤمنین نبودند باز پیغمبر بود. چون پیغمبر حجاب اقرب است و امیرالمؤمنین حجاب بعد از حجاب.

می‌گویند: این تلسکوپ‌هایی که با آنها ستاره‌ها را می‌بینند، اوّل یک ذره‌بین کوچکی دارد که در او ستاره‌ها دیده نمی‌شود؛ از آن ذره‌بین نور می‌افتد در یک ذره‌بین بزرگ که در آن می‌بینند. ولو اینکه در آن ذره‌بین کوچک ستاره دیده نمی‌شود، ولی واسطه برای نور و فیض است و تا او نباشد در آن ذره‌بین بزرگ دیده نمی‌شود؛ او حکم معدن و مبدأ دارد، او می‌گیرد و به این ذره‌بین بزرگ می‌دهد و انسان می‌بیند. پیغمبر در مقام اجمال از خدا می‌گرفتند و به امیرالمؤمنین می‌دادند و او بیان می‌کرد. رسول خدا هیچ وقت خطبه نمی‌خواند؛ در تمام مدّت عمر، خطبه‌هایی که پیغمبر خواندند چندتا بیشتر نیست و همه کوتاه و کم، در حدود دو، سه خط است. اما امیرالمؤمنین اهل بیان بودند و خطبه‌های یک ساعته می‌خواندند؛ نهج البلاغه خطبه‌های آن حضرت است. پیغمبر می‌داد و او می‌گرفت و بیان می‌کرد.

پیغمبر در تمام مدّت عمر شمشیر به روی کسی نکشید، اما امیرالمؤمنین شمشیر از دستش نیفتاد؛ نه اینکه پیغمبر نمی‌گشت، تمام این کشتارها کشتار پیغمبر است، اما در تمام غزوات، امیرالمؤمنین با پیغمبر بود و علی دست پیغمبر بود! نظر پیغمبر و امر پیغمبر بود! این‌گونه پیغمبر مقام جمع دارد و امیرالمؤمنین مقام

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به /امام شناسی، ج ۴، ص ۱۶۸.

تفصیل؛ پیغمبر سرچشمه است و امیرالمؤمنین نهر جاری. این نهر جاری از سرچشمه پیدا می‌شود؛ نهر جاری است و تمام دنیاها را پر از آب کرده، اما از آن مبدأ است! امیرالمؤمنین به قلب پیغمبر توجه می‌کند، آن وقت دریای علوم از قلب او سر می‌زند و فوران می‌کند و می‌جوشد.

روایات متواتر از شیعه و سنی داریم که حضرت فرمودند:

پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السلام هزار در از علم آموخت که از هر دری هزار باب از علم منفتح می‌شد.^۱

این فقط تعبیر است، نه اینکه هزار تا بوده؛ هزار تا چیست؟! قلب پیغمبر مبدأ تراوش علم است و آن وقت به قلب امیرالمؤمنین می‌افتد و تفصیل می‌شود؛ هر آنچه از علوم که شما فرض کنید اینجاست! آن وقت اگر جبرائیل هم بخواهد علم یاد بگیرد باید بیاید از امیرالمؤمنین یاد بگیرد؛ چون مقام پیغمبر و امیرالمؤمنین از جبرائیل بالاتر است و جبرائیل فقط واسطه فیض است، و مقام علم را از حقیقت پیغمبر به قلب پیغمبر می‌رساند. مثل اینکه شما کناری نشستید و با خودتان تصور می‌کنید، تفکر می‌کنید، یک چیزهایی در نظر می‌آورید، حدیث نفس می‌کنید، یک مسئله فکری حل می‌کنید، و آنچه را که در نفس شما از قوه کشف مجهولات است، تفصیل می‌دهید و نسبت به آن مسئله، قوه‌ای اعمال می‌کنید تا آن مسئله از مقام حقیقت، روشن شود و آن مجهول حل شود؛ آن واسطه بر قلب مبارک پیغمبر، جبرائیل است.

آن وقت امیرالمؤمنین علیه السلام آیه است، پیغمبر هم آیه است اما آیه‌ای که هیچ‌کسی او را نمی‌تواند ببیند مگر امیرالمؤمنین! مگر رسیدن به مقام پیغمبر کار آسانی است؟! مگر همه پیغمبر را می‌شناسند؟!

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۳۰۲:

«عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: "عَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلْفَ بَابٍ، فَفُتِّحَ لَهُ مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفُ بَابٍ."»

پیغمبر مقام تنزیل قرآن است؛ یعنی به تمام افراد می‌گوید: «ای مردم، به قرآن ایمان بیاورید و به من هم ایمان بیاورید!» همه می‌گویند: چشم! ولی کجا پیغمبر را می‌شناسند؟! هر کس بگوید ایمان آوردم، پیغمبر قبول می‌کند، ولو اینکه در باطن منافق باشد؛ چون کار پیغمبر بر این اساس است. اما پیغمبر را نمی‌شناسد مگر امیرالمؤمنین!^۱ او پیغمبر را می‌شناسد و آن حقایقی که از پیغمبر ظهور می‌کند، به واسطه امیرالمؤمنین تفصیل می‌شود، او منافق را می‌شناسد و جدا می‌کند^۲، ولی پیغمبر جدا نمی‌کند؛ چون وظیفه پیغمبر نیست، بلکه وظیفه امیرالمؤمنین است. ولایت مثل محک است که هر جا بخورد جدا می‌کند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

يا عليُّ، انا قاتلتُ على التَّنزيلِ، و أنت تُقاتِلُهُم على التَّأويلِ.^۳

۱. روضة المتقين، ج ۱۳، ص ۲۷۳:

«قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لعلي بن أبي طالب عليه السلام: "يا عليُّ، لا يعرف الله تعالى إلا أنا وأنت، ولا يعرفني إلا الله وأنت، ولا يعرفك إلا الله وأنا."»
 "حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «ای علی، خداوند تبارک و تعالی را نمی‌شناسد مگر من و تو، و مرا نمی‌شناسد مگر خدا و تو، و تو را نمی‌شناسد مگر من و خدا.»» (محقق)

۲. تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۸۱:

«[قال] رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: "... لولاك لم يُعرف حزبُ الله، و بك يُعرف عدوُّ الله."»
 "رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «اگر تو نبودی، حزب خدا شناخته نمی‌شد! و به واسطه تو، دشمن خدا شناخته می‌شود.»» (محقق)

۳. ریاض الأبرار، ج ۳، ص ۲۰۰، با قدری اختلاف. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۹۲:

«من با این مردم مشرک برای اصل پذیرش قرآن کارزار نمودم، و تو برای پذیرش مفاد و مقصود از قرآن کارزار می‌کنی.»

۴. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۹۱، تعلیقه ۲:

«در بحار الأنوار، طبع کمپانی، ج ۸، ص ۴۵۵ و ۴۵۶، روایات مستفیضه‌ای را به این مضمون نقل ⇐»

اینجا دیگر بحث‌ها و مطالب خیلی مفصّلی است که تنزیل چیست؟ تأویل چیست؟ حقیقت قرآن چیست؟ ظاهرش چیست؟ امیرالمؤمنین تکفّل چه قسم از این علوم تفصیلی را داشتند؟ پیغمبر متکفّل چه امری بود؟

اجمالاً اینکه امیرالمؤمنین شاگرد پیغمبر است و اگر کسی بگوید که امیرالمؤمنین شاگرد پیغمبر است، امیرالمؤمنین خیلی خوشش می‌آید! ولی بعضی‌ها نمی‌فهمند و مقام امیرالمؤمنین را بالاتر می‌برند و می‌گویند:

علی آن کسی است که وقتی پیغمبر خواست بت‌ها را از خانه خدا بریزد، ایستاد و گفت: «یا علی، بیا روی شانه من بایست!» امیرالمؤمنین رفت روی شانه پیغمبر و پای خود را گذاشت روی مهر نبوت؛ پس مهر نبوت زیر پای علی است! این است مقام علی!

این هم استدلال است؟! پس آیا موقعی که انسان بچه کوچکش را هم بغل می‌کند، درجه بچه بالاتر است؟! پیغمبر ایستاده و می‌گوید: «من ستونم! علی، بیا روی شانه من، و بت‌ها را برو بشکن!» یعنی قوام تو به من است، قوام این کعبه به من است و قوام این شکستن‌ها به من است! پیغمبر علی خود را بلند کردند و معرفی کردند که من معرف هستم و او معرف!

آقا خدا نکند که مطلب انسان بیفتد به دست و فکر خودش؛ یعنی ریسمانش

نموده؛ و در *غایة المرام*، ص ۳۳، حدیث ۱۰، از طریق عامّه از موقّق بن احمد خوارزمی در ضمن حدیث طولی ذکر کرده است؛ و علامه امینی در *الغدیر*، ج ۷، در پاورقی ص ۱۳۱ گوید: و با این عبارت و خطاب، معرفّی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام را با گفتارش که: «إِنَّ فِيكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلِيَّ تَأْوِيلَ الْقُرْآنِ، كَمَا قَاتَلْتُ عَلِيَّ تَنْزِيلَهُ!» قَالَ أَبُو بَكْرٍ: «أَنَا هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟» قَالَ: «لَا!» قَالَ عُمَرُ: «أَنَا هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟» قَالَ: «لَا، وَ لَكِنْ خَاصِفُ النَّعْلِ!» وَ كَانَ أُعْطِيَ عَلِيًّا نَعْلَهُ يَخْصِفُهَا.

این حدیث را جمعی از حفاظ تخریج کرده‌اند، و همان‌طور که خواهد آمد، حاکم و ذهبی و هیشمی آن را صحیح شمرده‌اند.

با حقایق بریده شود، آن وقت او دیگر می‌بافد! هرچه هست از شطحات، طامات و چرنديات می‌بافد این قدر از این مزخرفات در فکر انسان وجود دارد!

خود امیرالمؤمنین می‌گوید:

من مثل کره شتر دنبال پیغمبر می‌دویدم و از علوم او استفاده می‌کردم، و

هر روز بر من یک باب علمی به وسیله آن پیغمبر گشوده می‌شد.^۱

حال تو می‌گویی که علی از او بالاتر است! غلط است دیگر. وقتی انسان می‌خواهد کسی را مدح کند، نباید آن قدر مدح کند که آن مدح تنقیص او باشد! اگر ما امیرالمؤمنین را به بالاتر از پیغمبر مدح کنیم، در نتیجه او را ضایع کردیم و شکستیم، تعریف نکردیم بلکه او را تنقیص کردیم.

سابقاً در مدرسه فیضیه که طلبه‌ها می‌آمدند پای درس آقایان و درس می‌خواندند، شیخی بود که بعضی اوقات در کناری بساط پهن می‌کرد و کتاب و... می‌فروخت و بعضی وقت‌ها هم هیچ نمی‌فروخت، و به تمام معنا خل بود و هیچ سوادى نداشت! همیشه یک دفتر قطور با یک مداد همراهش بود، تا یکی از آقایان می‌رفت منبر و مشغول درس خارج می‌شد، و طلبه‌ها می‌نشستند و صحبت و اشکال می‌کردند، این هم می‌نشست و هرچه را که آن آقا می‌گفت می‌نوشت؛ نه اینکه آن مطالب را بنویسد، بلکه مثل بچه‌ها که روی صفحه یک چیزی می‌آورند، او هم این صفحه را پر می‌کرد! و چند تا از این دفترها را همین طور پر کرده داشت. بعضی‌ها که به خودشان می‌افتند، مثل نوشته‌شان مثل جناب شیخ است که هرچه از زبان‌شان بیاید می‌گویند.

تمام افراد مؤمنین به ولایت امام متکی هستند و امام هم به ولایت پیغمبر متکی است. آن روایت عجیب را که چند روز پیش در منبر خواندم که امیرالمؤمنین می‌فرماید:

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۷:

«وَلَقَدْ كُنْتُ أَتْبَعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَتْرَأُمُّهُ، يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا، وَيَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ.»

پیغمبر به من گفت: «یا علی، برو به مردم بگو: کسی که عاق پدر و مادر باشد، مورد لعنت خداست!» و بعد فرمود: «من و تو پدر این امت هستیم.»^۱
 الآن هم همین طور است؛ یعنی الآن هم نور وجود در تمام عالم از ناحیه مقدس پروردگار به وسیله پیغمبر است، از پیغمبر هم به قلب امام می رسد و از امام به مراتب جزئی‌تر تا آن عالم ماده و هیولا می رسد، و همه دارند از این طریق فیض می گیرند.

و النَّبِیِّ الْعَظِیْمِ؛ «و او خبر بزرگ است.»

﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ﴾؛^۲ «از کجا سؤال می کنند؟» ﴿عَنِ النَّبِیِّ الْعَظِیْمِ﴾؛^۳ «از خبر

بزرگ!»

ابن نباته می گوید:

مردم هرچه سعی کردند که نور علی را خاموش کنند، نشد؛ بلکه یک صیحه به صیحه قیامت اضافه شد!^۴

او خواسته همان ﴿النَّبِیِّ الْعَظِیْمِ﴾ را معنا کند. قیامت صیحه اش خیلی بزرگ است! در قیامت صداها، جمال‌ها و جلال‌ها هست! قیامت عجیب است؛ بهشت و جهنم دارد! اینکه یک صیحه بر صیحه قیامت اضافه شد، یعنی وقتی علی را در میان مردم معرفی کردند، همان مُنکرها مدام خواستند مخفی کنند، ولی مکرر خودش آمد و ظاهر شد و تمام عالم را از بهشت و جهنم پر کرد. او بهشت مؤمنین و محبین است و جهنم کافرین و مشرکین. او دو دست دارد، یک دستش آتش است و یک دستش گل؛ به مؤمنین می گوید: «بوی گل می دهد؛ بفرما بو کن و برو به بهشت!» و به آن آتش می گوید: «ای جهنم، او را در بر بگیر! امیرالمؤمنین یک آدم دلسوز لطیف

۱. الروضة فی فضائل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام، ابن شاذان قمی، ص ۱۳۲.

۲ و ۳. سوره نبأ (۷۸) آیه ۱ - ۲.

۴. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۵۱: «ابن نباته:

نُشِرَتْ جِلِیَّةٌ فُرِیْشَ فِرَادَتُهُ إِلَى صَیْحَةِ الْقِیَامَةِ فَتُلَا»

و... نیست ها! قسمت کننده بهشت و جهنم است.^۱

حضرت خضر صفات امیرالمؤمنین را خوب بیان کرد؛ صبح روز بیست و یکم که فرزندان امیرالمؤمنین از سر خاک برگشته بودند، دیدند که پیرمردی آمد و ایستاد و مشغول سلام به امیرالمؤمنین شد، با آن جملات که می گوید: «بر مؤمنین پدر مهربان و بر کافرین به غیظ و سخت بود!» (که این معنای ولایت است.) و بعد هم غایب شد. بعداً که پرسیدند، گفتند: «این حضرت خضر است.»^۲

۱. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۱۰؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۵۰:

«ابوصلت می گوید: چون حضرت رضا علیه السلام از مجلس مأمون به منزل خود مراجعت فرمود، عرض کردم: فدایت شوم، چقدر خوب پاسخ مأمون را دادید! حضرت فرمود: «ای ابوصلت! این کلامی بود که بدون تأمل قبلی یک مرتبه بر زبان من جاری شد، و لَقَدْ سَمِعْتُ أَبِي يُحَدِّثُ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا عَلِيُّ، أَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ تَقُولُ لِلنَّارِ: هَذَا لِي وَ هَذَا لَكَ! من از پدرم شنیدم که از پدرانش نقل می کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام فرموده است: ای علی، تو قسمت کننده بهشت و جهنمی در روز قیامت؛ به آتش می گویی: این برای من است، و آن برای تو!»

۲. الکافی، ج ۱، ص ۴۵۴؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۴۷؛ امام شناسی، ج ۴، ص ۷۲:

«صفوانی در کتاب إْحْن و مَحْن و کلینی در کتاب کافی روایت کرده اند که:

چون امیرالمؤمنین به شهادت رسیدند، جاءَ شَيْخٌ يَبْكِي وَ هُوَ يَقُولُ: «الْيَوْمَ انْقَطَعَتْ عِلَاقَةُ النُّبُوَّةِ!» حَتَّى وَقَفَ بِيَابِ الْبَيْتِ الَّذِي فِيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ أَخَذَ بَعْضَادَتِي الْبَابِ فَقَالَ: «رَحِمَكَ اللَّهُ! فَلَقَدْ كُنْتُ أَوَّلَ النَّاسِ إِسْلَامًا، وَ أَخْلَصَهُمْ إِيَانًا، وَ أَشَدَّهُمْ يَقِينًا، وَ أَخَوْفَهُمْ مِنَ اللَّهِ، وَ أَطْوَعَهُمْ لِنَبِيِّ اللَّهِ، وَ أَفْضَلَهُمْ مَنَاقِبَ، وَ أَكْثَرَهُمْ سَوَابِقَ، وَ أَشَبَّهُهُمْ بِخُلُقًا وَ خُلُقًا وَ سِيَاءً وَ فَضْلًا. وَ كُنْتُ أَحْفَظَهُمْ صَوْتًا، وَ أَعْلَاهُمْ طَوْدًا، وَ أَقْدَمَهُمْ كَلَامًا، وَ أَصَوَّبَهُمْ مَنَظِقًا، وَ أَشَجَعَهُمْ قَلْبًا، وَ أَحْسَنَهُمْ عَمَلًا، وَ أَقْوَاهُمْ يَقِينًا. حَفِظْتَ مَا ضَيَّعُوا، وَ رَعَيْتَ مَا أَهْمَلُوا، وَ شَمَّرْتَ إِذْ اجْتَمَعُوا، وَ عَلَوْتَ إِذْ هَلَعُوا، وَ وَقَفْتَ إِذْ شَرَعُوا، وَ أَدْرَكَتْ أوتَارَ مَا ظَلَمُوا. كُنْتَ عَلَى الْكَافِرِينَ عَذَابًا وَاصِبًا، وَ لِلْمُؤْمِنِينَ كَهْفًا وَ حِصْنًا، كُنْتُ كَالجَبَلِ الرَّاسِخِ لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ. كُنْتُ لِلطِّفْلِ كَالأَبِ الشَّفِيقِ، وَ لِلأَرَامِلِ كَالْبَعْلِ الْعَطُوفِ. قَسَمْتَ بِالسُّوِيَّةِ، وَ عَدَلْتَ فِي الرَّعِيَّةِ، وَ أَطْفَأْتَ النَّيرانَ، وَ كَسَرْتَ الأَصْنَامَ، وَ أَدَلَّتْ

هر کس را شما ببینید که محبت محض و یا غیظ محض باشد، به درد نمی‌خورد، یعنی کامل نیست. کامل آن کسی است که در تحت تجلیات همه

﴿الأوثان، و عبَدت الرَّحْمَنَ.﴾ فی کلام لَهُ کثیر.

فالتفتوا فلم یروا أحداً، فسئِل الحَسَنَ علیه السَّلَام: مَنْ كَانَ الرَّجُلُ؟ قَالَ: «الخِضْرُ علیه السَّلَام.»

”چون امیرالمؤمنین علیه السَّلَام رحلت کردند، پیرمردی گریه‌کنان آمد درحالی که می‌گفت:

امروز زنجیرهای نبوت پاره شد!

تا ایستاد در اطاقی که حضرت در آنجا مرغ روحش پرواز نموده بود و با دو دست خود دو بازوی دو طرف در را گرفت و گفت:

خدا تو را رحمت کند! حقاً که اوّلین کسی بودی که اسلام آوردی، و با اخلاص‌ترین آنها بودی از جهت ایمان، و یقینت از همه شدیدتر بود، و خوفت از خدا نسبت به همه بیشتر، و طاعتت به پیغمبر خدا از همه افزون‌تر، و مناقب و فضائلت از همه عالی‌تر، و سوابقت از همه زیادتر، و شباهتت به رسول خدا از جهت قوای طبیعی و اخلاق معنوی و از جهت علائم روحانی در چهره‌ات و از جهت فضل و شرافت از همه بیشتر بود. و از جهت سر و صدا از همه آرام‌تر بودی، و از جهت استقامت و ثبات از همه بالاتر و رفیع‌تر بودی. کلام و سخنت از همه مقبول‌تر، و منطقت از همه صحیح‌تر، و قلبت از همه شجاع‌تر، و کردارت از همه نیکوتر، و یقینت از همه قوی‌تر بود.

حفظ کردی آنچه را که ضایع کردند، و رعایت کردی آنچه را که مهمل گذاشتند، و دامن همت به کمر زدی در وقتی که آنها اجتماع کردند، و نفس خود را بلند داشتی هنگامی که آنها حرص زدند، و توقّف کردی در وقتی که آنها بدعت نهادند، و دادخواهی کردی نسبت به ظلم‌هایی که نمودند. ای علی! تو نسبت به کافران عذاب سخت و مداوم بودی، و نسبت به مؤمنان پناهگاه و ملجأ و حصن. تو مانند کوهی عظیم و ثابت بودی که تند بادهای اهواء و آراء باطل و طوفان‌های سخت امیال و افکار مخالفین أبداً مختصر حرکتی و تکانی در تو به وجود نیاورد. نسبت به کودکان مانند پدر مهربان، و نسبت به بیوه زنان چون شوهر رئوف و عطوف. بیت‌المال را به طور تساوی تقسیم کردی، و در رعیت و توده مردم به عدالت رفتار نمودی، و آتش‌های کفر و شرک و ستمگری و بیداد و حق‌کشی و تجاوز و تجاسر به حقوق را خاموش کردی، و بُت‌های ظاهر و باطن را در هم شکستی و ذلیل نمودی، و در مقام بندگی خداوند عزوجل قیام و اقدام کردی.

و بسیار از این قبیل سخنان گفت و صفات عالیّه آن حضرت را بیان کرد، و ناگهان ناپدید شد، مردم که التفات کردند کسی را ندیدند، و از حضرت امام حسن علیه السَّلَام سؤال کردند، فرمود:

آن مرد پیر، خضر پیغمبر علیه السَّلَام بود.“

صفات پروردگار باشد؛ خداوند هم غضب دارد هم رحمت، هم شدیداً الإنتقام است و هم اینکه أرحم الراحمین، صفت لایق اوست!
در اول دعای افتتاح خواندیم:

[أرحم الراحمین] فی مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَ الرَّحْمَةِ، أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ
وَ النَّقْمَةِ، أَعْظَمُ الْمُتَجَبَّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَ الْعِظْمَةِ.

امیرالمؤمنین این چنین است!

کشتن امیرالمؤمنین در جنگ صفین در لیلۃ الہریر حساب ندارد! در رکاب پیغمبر، کافر را می‌کشد، مشرکین را می‌کشد، معاندین را می‌کشد؛ چون افرادی که اهل عناد هستند، کثیف‌اند و مانند سرطان و سیاه‌زخم جامعه بشر را گرفته‌اند و باید بیرون بیابند! از آن طرف، رحم و مروت و لطفش به اندازه‌ای است که نمی‌شود حساب کرد!

عدی بن حاتم در صفات امیرالمؤمنین به معاویه می‌گوید:

لَا يَخَافُ الْقَوِيَّ ظَلَمَهُ وَ لَا يِيَّاسُ الضَّعِيفُ مِنْ عَدْلِهِ؛

«ظالمی که به کسی ظلم می‌کرد، از ظلم علی نمی‌ترسید؛ و مظلوم هم از گرفتن حق خودش مأیوس نمی‌شد.»^۱

۱. سفینة البحار، ج ۶، ص ۱۸۴؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۴۸:

«رَوَى أَنَّ عَدِيَّ بْنَ حَاتِمٍ دَخَلَ عَلَى مَعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ؛ فَقَالَ: يَا عَدِيُّ! أَيْنَ الطَّرْفَاتُ؟ (یعنی: بنیہ طریفاً و طارفاً و طرفةً.) قَالَ: قُتِلُوا يَوْمَ صِفِّينَ بَيْنَ يَدَيَّ عَلِيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ: مَا أَنْصَفَكَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ إِذْ قَدَّمَ بَنِيكَ وَ أَخَّرَ بَنِيهِ! قَالَ: بَلْ مَا أَنْصَفْتُ عَلِيًّا إِذْ قُتِلَ وَ بَقِيْتُ!»

دور از حریم کوی تو شرمنده مانده‌ام شرمنده مانده‌ام که چرا زنده مانده‌ام

قَالَ: * صِفِّ لِي عَلِيًّا! فَقَالَ: إِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُعْفِيَنِي! قَالَ: لَا أَعْفِيكَ!

قَالَ: كَانَ وَاللَّهِ بَعِيدَ الْمُدَى، شَدِيدَ الْقَوَى، يَقُولُ عَدْلًا وَ يَحْكُمُ فَصْلًا، يَتَجَبَّرُ الْحِكْمَةَ مِنْ جَوَانِبِهِ وَ الْعِلْمُ مِنْ نَوَاحِيهِ، يَسْتَوْجِشُ مِنَ الدُّنْيَا وَ زَهْرَتِهَا، وَ يَسْتَأْنِسُ بِاللَّيْلِ وَ وَحْشَتِهِ. وَ كَانَ وَاللَّهِ غَرِيْزَ الدَّمْعَةِ، طَوِيلَ الْفِكْرَةِ. يُجَاسِبُ نَفْسَهُ إِذَا خَلَا، وَ يُقَلِّبُ كَفِّهِ عَلَى مَا مَضَى، يُعْجِبُهُ مِنَ اللَّبَاسِ الْقَصِيرِ وَ مِنَ الْمَعَاشِ الْحَشِينِ. وَ كَانَ فِينَا كَأَحَدِنَا، يُجِيبُنَا إِذَا سَأَلْنَاهُ وَ يُدْنِينَا إِذَا أَتَيْنَاهُ؛ وَ نَحْنُ مَعَ تَقْرِيْبِهِ لَنَا وَ

﴿ قُرْبِهِ مَنَّا، لَا نُكَلِّمُهُ هَيْبَتِهِ، وَلَا نَرْفَعُ أَعْيُنَنَا إِلَيْهِ لِعَظَمَتِهِ. فَإِنْ تَبَسَّمَ فَعِنَ اللُّؤْلُؤِ الْمَنْظُومِ. يُعْظَمُ أَهْلَ الدِّينِ، وَ يَتَحَبَّبُ إِلَى الْمَسَاكِينِ، لَا يَخَافُ الْقَوِيَّ ظَلَمَهُ، وَ لَا يِيَّاسُ الضَّعِيفُ مِنْ عَدْلِهِ. فَأُقْسِمُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ لَيْلَةً وَ قَدْ مَثَلُ فِي مَحْرَابِهِ وَ أَرْخَى اللَّيْلُ سِرْبَالَهُ وَ غَارَتْ نُجُومُهُ، وَ دَمُوعُهُ تَتَحَادَرُ عَلَى لِحْيَتِهِ وَ هُوَ يَتَمَلَّمُ تَمَلُّمَ السَّلِيمِ وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ، فَكَأَنِّي الْآنَ أَسْمَعُهُ وَ هُوَ يَقُولُ: "يَا دُنْيَا! إِلَيَّ تَعَرَّضْتَ أَمْ إِلَيَّ أَقْبَلْتِ؟ عُرِّي غَيْرِي! لَاحَانَ حَيْثُكَ؛ قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا، لَأَرْجِعَ لِي فِيكَ! فَعَيْشُكَ حَقِيرٌ وَ حَطْرُكَ يَسِيرٌ. أَوْ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ قِلَّةِ الْأَنْبِيَاءِ!"

قال: فَوَكَّفْتُ عَيْنَا مُعَاوِيَةَ وَ جَعَلْتُ يَنْشَفُفُهَا بِكُمِّهِ، ثُمَّ قَالَ: يَرْحَمُ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ! كَانَ كَذَلِكَ! فَكَيْفَ صَبْرُكَ عَنْهُ؟! قَالَ: كَصَبْرِ مَنْ دُبِحَ وَ لَدَّهَا فِي جِجْرَهَا، لَا تَرْفَى دَمْعَتُهَا وَ لَا تَسْكُنُ عِبْرَتَهَا. قَالَ: كَيْفَ ذَكَرْتُكَ لَهُ؟ قَالَ: وَ هَلْ يَتْرُكُنِي الدَّهْرُ أَنْ أُنْسَاهُ؟»

”نقل شده است که عدی بن حاتم پیش معاویه رفت، معاویه گفت: ای عدی، کجا هستند طرفات؟ (یعنی سه فرزند عدی: طریف، طارف و طرفه.) عدی، پاسخ داد: در جنگ صفین در رکاب علی بن ابی طالب علیه السلام به شهادت رسیدند. معاویه گفت: علی با تو انصاف ننمود، زیرا فرزندان تو را به جلو انداخت و فرزندان خود را در پشت لشکر محفوظ داشت! عدی گفت: بلکه من با علی انصاف ننمودم، زیرا او به شهادت رسید و من هنوز زنده‌ام! معاویه گفت: اوصاف علی را برایم نقل کن. عدی گفت: اگر ممکن است مرا معاف داری. معاویه گفت: معاف نمی‌کنم!

عدی گفت: قسم به خدا! دارای افقی بس بعید و مقامی غیر قابل وصول بود، و دارای اراده‌ای متین و استوار (در مسیر حق با قوت و شدت حرکت می‌نمود)، سخن به عدل می‌راند، و در مقام حکم و قضاوت واقع را منظور می‌داشت. حکمت از تمام وجودش تراوش می‌نمود و علم از همه آثارش جاری می‌گشت، از دنیا و زخارف آن گریزان بود، و به شب و تاریکی‌های آن انس می‌ورزید. اغلب اوقات اشک از چشمانش سرازیر بود، و دائماً در حال تفکر و تأمل بود. وقتی با خود تنها بود نفس خود را به حساب می‌کشید و به اعمال و کردارش می‌اندیشید و بر گذشته خود، دستان خود را به حال ندامت تکان می‌داد. از لباس کوتاه خوشش می‌آمد و غذای خشن را دوست می‌داشت. در میان ما چون یکی از ما بود؛ اگر او را به منزل دعوت می‌کردیم اجابت می‌کرد، و هنگامی که نزد او می‌رفتیم ما را به خود نزدیک می‌کرد. و با وجود احساس یک‌رنگی و صمیمیت، بین ما چنان هیبت و جلالی داشت که قادر بر تکلم با او نبودیم، و از عظمت و رفعتش قدرت نگاه به او را نداشتیم. هنگامی که سخن می‌گفت، دندان‌های سفیدش مانند لؤلؤ درخشنده متأللی می‌شد. ملتزمین به دین را گرمی می‌داشت، و مساکین را مورد لطف و محبت خود قرار می‌داد. شخص قوی از ظلم او در امان بود، و ضعیف از عدل او مأیوس نمی‌گردید. ﴿

یعنی وقتی خود انسان می‌خواهد یک ظالم را گوشمالی بدهد، اگر حقد و حسد و... داشته باشد - ولو به خاطر ظلمش - او را دو برابر عقوبت می‌کند و گوشمالی بیشتری می‌دهد! ولی علی این‌طور نبود؛ هر ظالمی که به کسی ظلم می‌کرد، به همان مقدار عقوبت می‌کرد. پس هیچ ظالمی از ظلم علی نمی‌ترسید؛ چون علی ظلم نداشت و انتقامی که از کفار و ظالمین می‌کشید به اندازه استحقاقشان

◀ قسم به خدا! شبی او را دیدم که در محراب عبادتش به راز و نیاز مشغول بود، تاریکی شب همه‌جا را فراگرفته بود و ستارگان پنهان شده بودند، اشک از چشمانش بر محاسن جاری بود درحالی‌که همچون مار گزیده به خود می‌پیچید و مانند شخص داغدار گریه می‌کرد، تو گویی الآن صدای او را می‌شنوم که می‌گفت:

«ای دنیا! آیا متعرض من شده‌ای و در مسیر زندگی من قرار گرفته‌ای و یا به من روی آورده‌ای؟ از پیش من برو و دیگری را بفریب! زمان دسترسی تو به من هنوز نیامده است. من تو را سه‌طلاقه گفته‌ام و دیگر رجوع و برگشتی نخواهد بود! زندگی با تو چقدر پست و بی‌ارزش است، و خطر تو چه آسان و سهل است! آه از کمی توشه و طول مسافت و قلت همدم و مونس!»

در این هنگام اشک معاویه سرازیر شد و با آستین خود آن را پاک می‌کرد. سپس گفت: خدا أبا الحسن را بیمارزد که این چنین بود! ای عدی، چگونه در فراق او صبر می‌کنی؟! گفت: مانند کسی که فرزندش را در دامنش سر بریده باشند، درحالی‌که اشکش تمامی ندارد و گریه‌اش ساکن نخواهد شد! معاویه گفت: چگونه به یاد او هستی؟ گفت: آیا روزگار مرا می‌گذارد که فراموشش کنم؟! (تعلیقه)

* «از اینجا تا آخر روایت را در محاضرات محیی‌الدین عربی، ص ۱۳۷، طبع قدیم آورده است، ولی راوی را عدی بن حاتم ننگفته، بلکه ضرار نام برده است؛ و در غایة المرام، ص ۶۷۳ از نهج البلاغة از ضرار بن ضمرة الضبابی تحت عنوان "السادس"؛ و از ابن‌ابی‌الحدید فی الشرح از کتاب عبدالله بن اسماعیل فی التنزیل علی نهج البلاغة از ضرار؛ و نیز تحت عنوان "السابع" از ابن‌ابی‌الحدید از ابن‌عبدالبر در کتاب استیعاب از ضرار؛ و نیز در ص ۶۷۴ از طریق خاصه از ابن‌شهر آشوب از ضرار تحت عنوان "الثانی" نقل می‌کند؛ و نیز در مطالب السؤل، ص ۳۳ از ضرار نقل می‌کند؛ و در نسخه درر...، ص ۱۳۴ از ابي صالح از ضرار نقل می‌کند؛ و در حلایة الأولیاء، ج ۱، ص ۸۴ با اسناد خود از محمد بن السائب... از ابي صالح روایت می‌کند؛ و در ینابیع المودة، ص ۱۴۴ و امالی صدوق، ص ۳۷۱ نیز روایت را از ضرار نقل می‌کند؛ و نیز در بحار الأنوار، طبع آخوندی، ج ۴۱، ص ۱۲۰ از /رشاد القلوب دیلمی از ضرار روایت می‌کند؛ و نیز در الصواعق المحرقة، ص ۷۸ از ضرار نقل می‌کند؛ و در استیعاب ابن‌عبدالبر، ج ۳، ص ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸ از ضرار نقل می‌کند.» (تعلیقه)

بود. و هیچ ضعیفی هم از گرفتن حق خودش نسبت به علی مایوس نبود و می دانست که اگر برود پیش علی، علی حق او را می گیرد؛ چون حکومت او، حکومت الهی و حکومت خداست.

مفضل بن عمر آمد نزد حضرت صادق علیه السلام گفت: «دل من گرفته است! برای من بیان کن که چگونه علی قسیم الجنة و النار است؟»^۱

(این حدیث را چند روز پیش خواندیم) حضرت هم یک بیانی کردند و مفضل گفت: «خدا پدرت را بیامرزد، مرا راحت کردی!»

آن بیان حضرت مطابق سلیقه و فکر خود مفضل بود. ولایت امیرالمؤمنین کجاست؟! امیرالمؤمنین در روز قیامت می ایستد و می گوید: ای بهشت، بگیر آن افرادی را که باید در کام خود ببری! و ای جهنم بگیر!

امیرالمؤمنین در قیامت یک انسان یک متر و نیم نیست! او ولایت خداست!

۱. مشارق أنوار الیقین، ص ۲۸۸:

«ما رواه المفضل بن عمر، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: إذا كان علي عليه السلام يدخل الجنة محببه و النار عدوه، فأين مالك و رضوان إذا؟ فقال: "يا مفضل! أليس الخلائق كلهم يوم القيامة بأمر محمد؟" قلت: بلى! قال: "فعلی عليه السلام يوم القيامة قسيم الجنة و النار بأمر محمد، و مالك و رضوان أمرهما إليه! خذها يا مفضل؛ فإنها من مكنون العلم و مخزونه!"»

"مفضل بن عمر روایت کرده است که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: اگر چنین است که علی علیه السلام دوستدار خود را وارد بهشت، و دشمن خود را وارد جهنم می کند، پس مالک (فرشته پاسدار جهنم) و رضوان (فرشته خازن بهشت) کجا هستند؟ حضرت فرمودند: «ای مفضل! آیا تمام خلائق در روز قیامت به امر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیستند؟»

عرض کردم: بلی! حضرت فرمودند: «پس در روز قیامت علی علیه السلام به امر محمد صلی الله علیه و آله و سلم، قسمت کننده بهشت و دوزخ است و امر مالک و رضوان نیز به دست آن حضرت می باشد. ای مفضل، این مطلب را بگیر و نگه دار که از علم مخفی و مخزون است!»

که تمام عوالم را گرفته، و اختیار و ارادهٔ پروردگار و اسم اعظم او محلّ تجلّی و همهٔ صفات پروردگار است.

انسان کامل آن کسی است که در جای خود، باید عفو داشته باشد، در جای خود، باید لطف داشته باشد، باید خنده داشته باشد، باید اخم داشته باشد، باید به بیچّه شکلات بدهد، گوشمالی هم بدهد؛ باید برای مردم خطبه بخواند، باید برای حدزدن چوب و فلک هم داشته باشد. اگر اینها را نداشته باشد کامل نیست، یک طرفه است؛ یعنی در تحت یک اسم از صفات پروردگار وارد شده است، مثل افرادی که همیشه از خوف خدا گریه می‌کنند ولی رجاء در آنها نیست، و یا رجاء زیادی نسبت به خدا دارند ولی خوف ندارند، اینها کامل نیستند. انسان کامل آن کسی است که هر دو جنبهٔ خوف و رجاء در او باشد؛ ممکن است بعضی اوقات خوف یا رجاء غلبه کند، ولی هر دو جهت باید باشد:

عن أمير المؤمنين عليه السلام: «ألا أخبركم بالفقير كُـلِّ الفقير؟! مَنْ لَمْ يُقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِهِ. ^۱ «فقیهی که کمال فقاہت را دارد، آن کسی است که هم مردم را از رحمت خدا مأیوس نکند و هم آنها را از عذاب خدا ایمن نکند، یعنی آنقدر به آنها رجاء ندهد که در معصیت تجرّی کنند.»

باید همیشه مردم را بین این دو جهت نگاه دارد؛ باید هم جهنّم را نشان دهد و هم بهشت را، هم شمشیر بکشد و هم شکلات و راحت الحلقوم قسمت کند، هم مردم را گریه بیندازد و هم بخنداند.

یک جوانی پیروز آمد پیش ما و مسئله می‌پرسید، یک مرتبه گفت: آقا نگاه کنید صورت من پر از جوش است! چه کار کنم خوب شود؟ گفتم: خب ازدواج

۱. خ ل: حقّ الفقیه.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۶، با قدری اختلاف.

کن! یک مرتبه تعجب کرد و گفت: آقا همین الان؟! گفتم: بله! این قدر از این نسخه‌ای که ما برایش نوشتیم خوشش آمد! گفت: آقا من حالا بچه‌ام! گفتم: نه آقا جان، بچه هم نیستی.

همه عالم همین طور است ها! ما برای زندگی کردن به همه چیز احتیاج داریم؛ هم آب احتیاج داریم و هم آتش، اگر آب را که مظهر رحمت است، نداشته باشیم، دیگر همه می‌میریم! برای طهارت هم آب می‌خواهیم. اگر آب باشد ولی آتش نباشد، باز هم نمی‌توانیم؛ چون غذا را باید بپزیم، نان سنگک و سحری و افطاری را باید با آتش درست کنیم، همه مردم که نمی‌توانند نان و ماست بخورند! حالا برای خود آن ماست هم باید شیر را گرم کرد، و نان هم بالأخره در تنور درست شده است، پس آتش هم لازم است. پس این که امیرالمؤمنین نبأ عظیم است، یعنی صدای بزرگی که تمام عوالم را گرفته است؛ حقیقت آن حضرت همه‌جا را گرفته است!

و صَلَّى عَلَى الصَّدِيقَةِ الطَّاهِرَةِ؛^۱ «ای پروردگار، درود و رحمت بفرست بر صدیقه طاهره.»

الصَّدِيقَةُ: یعنی آن زن راستگو و تصدیق‌کننده؛ غیر از صدیقه و یا صادق، صدیق می‌گویند، فعیل صیغه مبالغه است؛ یعنی علاوه بر اینکه خودش صادق است و هیچ جنبه کذب در وجودش نیست، خیلی خیلی راستگو است!! الطَّاهِرَةُ: یعنی پاک، ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾؛^۲ اینها پاک شده به دست خدا هستند؛ و خدا کسی را که پاک کند دیگر کثیف نمی‌کند، و خدا مدالی را که بدهد دیگر پس نمی‌گیرد، چون محتاج نیست.

«الصَّدِيقَةُ الطَّاهِرَةُ» کیست؟ آن فاطمه، قطع‌کننده شیعیان خود از جهنم است:

۱. الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

۲. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳.

[عن علی بن ابی طالب علیهما السلام، قال: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «إِنَّمَا سُمِّيَتْ فَاطِمَةُ فَاطِمَةً، لِأَنَّهَا فُطِمَتْ هِيَ وَشِيعَتُهَا وَذُرِّيَّتُهَا مِنَ النَّارِ.»^۱

«فاطمه، فاطمه نامیده شد برای اینکه خودش و شیعیان و ذریه‌اش را از آتش جدا می‌کند.»

فاطم: یعنی قاطع. هر کس که شیعه او باشد، با آتش ربط ندارد و اصلاً آتش جرئت نمی‌کند به سمت وی بیاید! او را به چه مناسبت بگیرد؟! شیعه فاطمه و آتش که با هم مناسبت ندارد!

سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ؛^۲ «فاطمه، خانم و رئیس نسبت به تمام زنان عالمیان است.»

روایت داریم:

حضرت مریم سیده زنان خودش بود، حضرت آسیه سیده زنان خودش بود؛ ولیکن فاطمه سیده همه زن‌ها است، و در روز قیامت که تمام زنان عالم جمع می‌شوند، سیده اوست.^۳

سَيِّدَةُ مَوْلَانَا سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ؛ یعنی آقا و بزرگ، و سیده: یعنی خانمی که بزرگ است و ریاست دارد و از هر جهت دارای مزیت است.

۱. دلایل الإمامة، ص ۱۴۸.

۲. الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۶۸:

«وَمِنَ الْجَمْعِ بَيْنَ الصَّحَابِ السَّنَةِ مِنْ سُنَنِ أَبِي دَاوُدَ بِإِسْنَادِهِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سَارَّ فَاطِمَةَ وَقَالَ لَهَا: «الْأَرْضَيْنِ أَنْ تَكُونِي سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ أَوْ سَيِّدَةَ نِسَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ؟!»

فَقَالَتْ: «فَأَيْنَ مَرِيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ وَأَسِيَّةُ امْرَأَةِ فِرْعَوْنَ؟»

فَقَالَ: «مَرِيَمُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَأَسِيَّةُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ عَالَمِهَا.»

و صَلِّ عَلَى سِبْطِي الرَّحْمَةِ؛ «خدایا، درود بفرست بر دو فرزند دختر پیغمبر،
دو اولادی که اینها دو سبط رحمت‌اند.»

سبط: به فرزند دختر می‌گویند.

و إِمَامِي الْهُدَى؛ «و دو امامند و دو پیشوا (اما نه دو پیشوای دنیا، نه دو
پیشوای قتل و غارت و نه دو پیشوای جاه و جلال؛ بلکه دو پیشوایند در
عالم هدایت.)»

الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ؛ «یکی حضرت امام حسن و یکی حضرت امام حسین.»
حسن یعنی نیکو، حسین هم یعنی نیکو؛ اما چون امام حسین کوچک‌تر
بودند، نیکویی‌اش نسبت به او کوچک‌تر است، لذا اسم حضرت امام حسن را
حسن گذاشتند و حسین هم صیغه تصغیر همان ماده است.

سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ.^۱ «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت‌اند.»
«إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَ عَمْرَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛^۲ دوتا سید پیران بهشت‌اند.» یعنی
چه؟! بهشت که پیر ندارد! آدم پیر، یعنی آدمی که همه قوای خودش را از دست
داده است. بهشت جای پیرها نیست! این بیچاره‌ها خواستند روایت درست کنند،
اما غافل بودند که مچشان گرفته می‌شود.

پیغمبر بعضی اوقات یک مزاحی می‌کردند؛ یک روز به یک پیرزنی گفتند:

۱. الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

۲. الاحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۴۶، روایتی را نقل می‌کند که در ضمن آن، امام جواد
علیه السلام به سؤالات یحیی بن اکثم پیرامون روایات عامه پاسخ می‌دهند. من جمله درباره این
روایت جعلی می‌فرمایند:

«... قَالَ يَحْيَى: وَ قَدْ رَوَى أَيْضًا أَنَّهُمَا سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛ فَمَا تَقُولُ فِيهِ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَام: " وَ هَذَا
الْحَبْرُ مُحَالٌ أَيْضًا؛ لِأَنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ كُلَّهُمْ يَكُونُونَ شُبَّانًا وَ لَا يَكُونُ فِيهِمْ كَهْلٌ، وَ هَذَا الْحَبْرُ وَضَعَهُ
بَنُو أُمَيَّةَ لِمُضَادَّةِ الْحَبْرِ الَّذِي قَالَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ
عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بِأَنََّّهُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ. "»

«پیرزن‌ها وارد در بهشت نمی‌شوند!» این پیرزن خیلی منقلب شد، بعد حضرت فرمودند: «نه، خدا آنها را جوان می‌کند و آن وقت وارد در بهشت می‌کند!»^۱ این شوخی‌هایی که هم لطافت دارد و هم متنبه‌کننده، خیلی خوب است.

یک روز زنی آمد پیش پیغمبر و از شوهرش شکایت می‌کرد، پیغمبر گوش دادند و بعد گفتند: «شوهر تو همان کسی نیست که سفیدی چشمش پیش از سیاهی‌اش است؟» گفت: «یا رسول الله، نمی‌دانم!» حضرت فرمودند: «پس برو نگاه کن!» این آمد و مدام به صورت شوهرش نگاه می‌کرد، این نگاه کرد و آن نگاه کرد! و بالأخره آشتی شد. بله پیغمبر می‌خواست آنها را آشتی بدهد.^۲

«سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ!»^۳ آقا، پیر در بهشت نیست، پیرزن نیست، اینها به درد بهشت نمی‌خورند! حوری بهشت که عجزه نیست! تا به حال حوری خمیده و غوزدار نشنیده‌ایم! این بهشت دیگر جهنم می‌شود؛ به‌خصوص اگر عجائز با همان صفات خودشان در بهشت طلوع و ظهور کنند، دیگر بهشت را قیامت می‌کنند! آن وقت خدا آنها را به دختران جوان، با استعداد و بانشاط تبدیل می‌کند که معده خوب کار می‌کند، چشم خوب می‌بیند، گوش خوب می‌شنود و از لذات بهشتی استفاده می‌کند.

شاید روایتی را که می‌خواستند جعل کنند این طور بوده که: «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعَمْرُ رَئِيسَا شِيَابِ أَهْلِ النَّارِ!» چون در آتش از این پیرمردها و غوزدارها و کمر دردها و این‌هایی که گوششان تعفن می‌گیرد و چشمشان نمی‌بیند و ستون نخاعشان پر از چرک و آتش است [زیاد است]، چون تمامی خرابی‌ها در جهنم است دیگر! [هر خوبی و حسنی] مال بهشت است و هر چه در مقابلش قرار بگیرد مال جهنم است.

۱. کشف الغمّة، ج ۱، ص ۹:

«وَقَالَ لِعَجُوزٍ: "الْجَنَّةُ لَا تَدْخُلُهَا الْعُجُزُ!" فَبَكَتْ. فَقَالَ: "إِنَّهُمْ يَعِدْنَ أَبْكَارًا!"»

۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۱۴۸.

۳. الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

و صَلِّ عَلَىٰ أُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ؛ «صلوات و درود بفرست بر ائمه و پیشوایان مسلمین!»

اینها تنها پیشوایان مؤمنین و امام‌های شیعه نیستند؛ بلکه امام‌های همه مسلمین هستند، می‌خواهند قبول کنند می‌خواهند نکنند، اینها امام هستند.

علی بن الحسین؛ «امام چهارم» و محمد بن علی؛ «حضرت باقر که اسمشان محمد است» و جعفر بن محمد؛ «حضرت صادق» و موسی بن جعفر و علی بن موسی؛ «حضرت امام کاظم و امام رضا» و محمد بن علی؛ «حضرت امام تقی» و علی بن محمد؛ «حضرت امام علی‌التقی» و الحسن بن علی؛ «حضرت امام حسن عسگری» و الخلف الهادی المهدی؛^۱ «آنکه دنبال حضرت امام حسن عسگری و جانشین اوست، که هدایت‌کننده، مهدی و هدایت‌شده است.»

خلف: یعنی جانشین؛ مهدی: یعنی هدایت‌شده.

حضرت مهدی هدایت‌شده به هدایت خداست که می‌تواند هدایت کند. اصلاً چرا حضرت مهدی را مهدی می‌گویند؟ مگر حضرت مهدی هدایت نمی‌کند، پس باید بگویند هادی؛ ولی چرا می‌گویند مهدی و هدایت‌شده؟! چون مهدی، از هادی مهم‌تر است؛ چون تا مهدی نباشد هادی هم نیست:

﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ؟﴾^۲

«آیا آن کسی که مردم را به حق هدایت می‌کند، بهتر است که انسان از او تبعیت کند یا آن کسی که هدایت نمی‌کند الا اینکه اوّل خودش هدایت شود به هدایت خدا؟! (آن هدایت‌شده می‌تواند هدایت کند.)»

پس مهدی: یعنی مهدی بالله؛ کسی که خدا او را هدایت کرده و زمام او را در دست گرفته و اداره کرده و تمام شئون سلوک او در دست پروردگار است. وقتی این قسم از هدایت پیدا شود، دیگر هدایت‌کردن مردم کار مهمی نیست و خیلی آسان

۱. همان.

۲. سوره یونس (۱۰) آیه ۳۵.

است؛ عمده، هدایت شدن است. و لذا حضرت مهدی به لقب مهدی بیشتر معروف است تا به هادی، با اینکه هادی هم از القاب آن حضرت است. هادی، الحَلْفُ الصالح، الصالح، الْمُتَّقِمُ همه اینها از القاب آن حضرت است، و مرحوم نوری در کتاب *نجم الثاقب*، القاب آن حضرت را به صد و هشتاد و دو لقب رسانده است،^۱ ولی مشهورترین آنها مهدی است؛ به این جهت که مهدی یعنی هدایت شده در دست پروردگار. خدا او را درست کرده و کسی را که خدا درست کند، هیچ عیبی ندارد! اگر خدا عیب دارد، او هم عیب دارد! آیا می شود خدا عیب داشته باشد؟ پس تمام جهات او هم پاک است؛ ظاهر، باطن، اراده و سر او، همه طهارت محض است.

حُجَّجِكَ عَلَى عِبَادِكَ؛ «اینها حجّت های تو هستند بر بندگان تو.»

و أَمْنَائِكَ فِي بِلَادِكَ؛^۲ «و امین های تو هستند در شهرها و بلاد تو.»

گفتیم که: «صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ وَ أَمِينِكَ!» اُمناء جمع امین است؛ همین طوری که پیغمبر امین است، اینها هم اُمناء در بلاد تو هستند. اگر آدم پیش اینها بیاید، مأمون است و آنها او را حفظ می کنند؛ اما اگر آدم پیش غیر اینها برود، جیب او را خالی می کنند و بعد او را نفله می کنند و می کشند، چون اینها مخالف اُمناء یعنی خائن هستند.

پیغمبر فرمود: «بیایید در کشتی اهل بیت من سوار شوید، که شما را به مقصد می رساند!» حالا اگر انسان در آن کشتی سوار نشد و در این طوفان یک نفر کشتی ای نشان داد و یا تخته ای را در دریا انداخت، آدم می رود و روی آن می ایستد، همین که یک موج می زند او می رود زیر دریا، و آن کشتی فایده ای ندارد! کشتی ای که آدم را حفظ می کند شرایطی دارد: باید دیواره هایش بلند باشد، باید ضخامت کشتی چنین باشد، باید نگهبانش نوح باشد، انسان در هر کشتی ای که نمی تواند سوار شود.

۱. *نجم الثاقب*، ج ۱، باب دوم از ص ۸۵-۱۷۷.

۲. فقراتی از دعای شریف افتتاح.

مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَسَفِينَةِ نُوحٍ؛ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَىٰ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ.^۱
 «مثل اهل بیت من در میان شما مثال کشتی نوح است؛ کسی که سوار شود نجات پیدا می‌کند، و کسی که تخلف کند غرق می‌شود.»

آن کشتی نجات می‌دهد چون نظر کرده است. کشتی حضرت نوح، کشتی‌ای است که به امر خدا ساخته شده، حالا هر کس در این کشتی سوار شود، همه چیزش نجات پیدا می‌کند؛ خودش، زنش، بچه‌اش، زندگی‌اش، مالش، دنیایش و عمرش. و همچنین عقل و سرّ و قیامتش از همه مواهب الهیه تمتع می‌برد. اما اگر به این کشتی سوار نشود غرق می‌شود و کسی که غرق شود هلاک می‌شود.

آدم سراغ هر کسی غیر از اینها می‌خواهد برود، او امین نیست؛ حالا اگر پیش کسی برود که امین نیست و بگوید مال مرا نگه دار، او چه کار می‌کند؟! یا بگوید جان مرا حفظ کن، چه کار می‌کند؟! او منتظر است که جیب انسان را خالی کند و گردن انسان را بزند و هرچه می‌تواند از انسان استفاده کند! چون او گرسنه است، اما امام سیر است؛ او خائن است، اما امام امین است؛ او حکومت پیدا می‌کند برای اینکه شأن پیدا کند، اما امام حکومت پیدا نمی‌کند که شأنش در جامعه زیاد شود بلکه امام حکومت پیدا می‌کند تا بتواند امر خدا را اجرا کند؛ بین این و بین آن خیلی فرق است! اینها اُمناء تو هستند در بلاد تو.

صَلَاةٌ كَثِيرَةٌ دَائِمَةٌ.^۲ «رحمت فراوان و دائمی و اصلاً هرچه رحمت داری برای اینها بفرست.»

اللَّهُمَّ وَ صَلِّ عَلَيَّ وَ لِيَّ أَمْرِكُ الْقَائِمِ؛^۳ «درود بفرست بر ولی امر خودت، او که ولایت امر دارد و الآن ایستاده است!»

این نیست که بعداً یقوم، و بعداً قائم خواهد شد؛ بلکه حضرت الآن قائم است

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۹۷.

۲. الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

۳. همان.

و الآن امور همه دنیا به دست اوست، منتها نمی بینیم و نمی فهمیم و بعد می فهمیم! معنای امام این است که: او مُسیطر بر عالم مُلک و ملکوت است و به واسطه او در هر ذره‌ای از ذرات عالم افاضه توحید می‌شود، و بدون اراده و اختیار او سنگ از جای خودش تکان نمی‌خورد. پس آن وقت که حضرت ظهور کنند، این مطلب ظاهر می‌شود، نه اینکه در آن وقت قدرت بر آن کار پیدا می‌کنند و حالا ندارند، و نه اینکه آن وقت چنین می‌کنند و حالا این طور می‌کنند؛ در هر دو حال، امر به دست اوست. آن وقت، عالم ظهور است، نه عالم قدرت؛ یعنی بر ما منکشف می‌شود که این کار از امام برمی‌آید، ولی حالا منکشف نیست، نه اینکه آن وقت قدرت پیدا می‌کند و حالا ندارد. خوب توجه کردید؟! این یک اشاره بود، بعد بروید دنبالش بگردید و ببینید چه پیدا می‌کنید.

المُؤْمَلُ؛ «آن کسی که مورد امید و آرزوهای همه است.»

و العَدَلِ الْمُتَنَظَّرِ؛ «و آن امام عادل که مورد انتظار مردم است.»

و حُفَّةً بِمَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ؛^۱ «دور و اطراف او را بگیر و او را محفوف کن

به وسیله ملائکه مقربین خود که همه آنها خدَم و حَشَم او هستند.»

عروسی را که می‌برند، دور او را مقداری از افرادی که با او هم‌سن، هم‌سال و هم‌زی‌اند می‌گیرند و او را در وسط حفظ می‌کنند، یا پادشاهی که می‌خواهد یک جا برود، وزرا و بزرگان اطراف او را می‌گیرند و یک اسکرته درست می‌کنند؛ حالا امام زمان که می‌خواهد بیاید دیگر از اینها ندارد، خدایا او را حفظ کن و محفوف کن بِمَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ! این طرف جبرائیل می‌ایستد، آن طرف میکائیل، آن طرف اسرافیل و آن طرف عزرائیل، تمام آن عوالم در دست اینهاست و اینها مال این دنیا هستند؛ یعنی هر کدام از این ملک‌ها در آن عالم تبدیل به دو ملک می‌شوند، در نتیجه هشت ملک می‌شوند:

﴿وَحَمَلُ عَرْشِ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَنِيَةٌ﴾^۱؛ «و آن روز، عرش پروردگارت را

هشت فرشته بر سر خود برمی دارند.»

ما حالا نمی توانیم همه اش را بیان کنیم؛ چون خیلی طول و تفصیل دارد،
اجمالاً بگوییم و بگذریم.

«و حَقُّهُ بِمَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ»؛ تمام این ملائکه مقربین تو، کارگردان و مأمور
او هستند، گوش به زنگ هستند که هر امر و نهی ای از آنجا صادر شود، اینها اطاعت
کنند.

و آيِدُهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ؛^۲ «و او را به روح القدس مؤید گردان!»

خیلی مهم است ها! ولی خدا خیلی مهم است ها! ملائکه مقربین پروردگار
در تحت اطاعت هیچ پیغمبری نبودند غیر از پیغمبر ما! البته ملائکه دیگر در تحت
امر بودند؛ دیشب ذکر کردیم که قلب حضرت یونس گرفت و عالم تغییر کرد، و
همچنین نسبت به حضرت هود یا صالح یا حضرت موسی و یا حضرت لوط. پس
باعث و بانی این تغییری که در عالم پیدا می شود، ملائکه است؛ آنها اطاعت می کنند
و تغییر می دهند. اما آن ملک اعظم که از همه ملائکه بالاتر است، جبرائیل است و
از آن بالاتر روح القدس. اینها که به زودی تسلیم کسی نمی شوند! اما اینها تسلیم آن
کسی هستند که او آیتک الکبریٰ و النبی العظیم است، و آن مقام کسی است که با
پیغمبر اکرم موازنه دارد.

۱. سوره حاقه (۶۹) آیه ۱۷.

۲. الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ الدَّاعِيَ إِلَى كِتَابِكَ وِ الْقَائِمَ بِدِينِكَ، اسْتَخْلِفْهُ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفْتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِ، مَكَّنْ لَهُ دِينَهُ الَّذِي ارْتَضَيْتَهُ لَهُ، أَبْدَلْهُ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِ أَمْنًا، يَعْبُدُكَ لَا يُشْرِكُ بِكَ شَيْئًا.^۱

[«بار الها! او را دعوت‌کننده به سوی کتاب خود قرار بده، و پاسدار و نگهبان دین و شریعتت بگردان. حکومت و ولایت بر زمین را نصیب او بفرما، هم‌چنان‌که پیش از او نیز به بعضی از بندگان سلطنت و مکتت عطا نموده بودی.

دین و آیینی که مورد رضا و پسند تو است برای او مقرر بفرما، و پس از خوف از معاندین و ظالمان او را در مأمن و جایگاه امن و امان متمکن بگردان؛ تا تو را به حقیقت عبودیت پرستش نماید و از هیچ حادثه و مانعی در راه عبودیت تو نهراسد و بیم به خود راه ندهد.»] (معلق)

اللَّهُمَّ أَعْزِّهِ وَأَعِزِّزْ بِهِ، و انصُرْهُ و انتصِرْ بِهِ، و انصُرْهُ نَصْرًا عَزِيزًا و افْتَحْ لَهُ فِتْحًا يَسِيرًا، و اجْعَلْ لَهُ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا.

اللَّهُمَّ أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ و سُنَّةَ نَبِيِّكَ، حَتَّى لَا يَسْتَخْفِيَ بِشَيْءٍ مِنَ الْحَقِّ مَخَافَةَ أَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ.

اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ كَرِيمَةٍ، تُعِزُّ بِهَا الْإِسْلَامَ و أَهْلَهُ و تُذِلُّ بِهَا النِّفَاقَ و أَهْلَهُ، و تَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدَّعَاةِ إِلَى طَاعَتِكَ و الْقَادَةِ إِلَى سَبِيلِكَ، و تَرْزُقُنَا بِهَا كَرَامَةَ الدُّنْيَا و الْآخِرَةِ.

بار پروردگارا! ما جمیع گروه شیعیان، از تو خواهیم که وی را عزت ده، و ما را به نیروی امامتش عزت بخش، و وی را یاری کن، و ما را به نیروی ولایتش پیروز فرما! و چنان مددی در مرز اقتدار و حکومتش به او بنما، که نقصان و شکستی در آن راه نیابد! و فتح و گشایشی آسان به وی عنایت کن تا رنجی و مشکله‌ای را در خود نپروراند! و از نزد خودت قدرت با

۱. الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

پشتوانه‌ای بدو نصیب فرما تا فتور و سستی از دنبالش نباشد!
بار پروردگارا! دینت و سنت پیامبرت را به دست با کفایتش آشکار فرما، تا
آنکه چیزی از بیان حق و عمل به حق، به خاطر ترس و نگرانی احدی از
خلایقت پنهان نماند!^۱

بار پروردگارا! ما جمیع گروه شیعیان، با تضرع و ابتهال به درگاه تو، از سویدای
دل خواهانیم که دوره‌ای پسندیده پیش آوری که در آن دوران، اسلام و یاورانش
را سربلند فرموده و نفاق و پیروانش را ذلیل و خوار گردانی، و ما را از داعیان به
فرمان برداری و از رهبران آنها به راه خودت قرار دهی؛ و بدین سبب از مواهب
عالیه و نفائس خزانه جودت در دنیا و آخرت روزی ما فرمایی!^۲

اللَّهُمَّ مَا عَرَفْتَنَا مِنَ الْحَقِّ فَحَمِّلْنَا، وَ مَا قَصُرْنَا عَنْهُ فَبَلِّغْنَا.

اللَّهُمَّ الْمُمْ بِهٖ شَعْنَنَا، وَ اشْعَبِ بِهٖ صَدْعَنَا، وَ ارْتُقِ بِهٖ فَتَقْنَا، وَ كَثِّرْ بِهٖ قَلْتَنَا، وَ
أَعِزَّ^۳ بِهٖ ذِلَّتَنَا، وَ أَعِنِ بِهٖ عَائِلَنَا، وَ اقْضِ بِهٖ عَن مَّغْرَمِنَا، وَ اجْبُرْ بِهٖ فَقْرَنَا، وَ سُدِّ
بِهٖ خَلْتَنَا، وَ يَسِّرْ بِهٖ عُسْرَنَا، وَ بَيِّضْ بِهٖ وُجُوهُنَا، وَ فُكِّ بِهٖ أَسْرَنَا، وَ أَنْجِحْ بِهٖ
طَلِبْتَنَا، وَ أَنْجِزْ بِهٖ مَوَاعِيدَنَا، وَ اسْتَجِبْ بِهٖ دَعْوَتَنَا، وَ أَعْطِنَا بِهٖ فَوْقَ رَغِيبتَنَا.

[«بار پروردگارا! نسبت به حقایقی که ما را آشنا کردی، پایدار و پابرجا بدار
و از آنچه که جاهل و غافل گشته‌ایم، آشنا و آگاه بگردان.

پروردگارا! به واسطه وجود او، امور متشتت و درهم ریخته ما را انسجام
بخش، و گسیختگی و تفرق ما را منتظم بدار، و اختلاف و تقار بین ما را
به واسطه او از میان بردار، و اندکی جمعیت ما را فزونی بخش، و ذلت ما را به
عزت بدل نما، و خاندان ما را به برکت و رحمت او بی نیاز گردان، و
خسارات ما را جبران کن، و فقر ما را برطرف نما، و نقایص ما را ترمیم کن،
و گرفتاری ما را از میان بردار، و در قبال مردم ما را روسفید گردان، و

۱. ترجمه از رساله نکاحیه، ص ۵۶.

۲. ترجمه از وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام، ص ۳۵.

۳. خ ل: أعِزُّ.

گرفتاران ما را رهایی بخش، و مطالبات و تقاضاهای ما را برآورده بفرما، و وعده‌های ما را جامه عمل بپوشان، و خواست‌های ما را به منصه اجابت برسان، و بیشتر از آنچه مورد رغبت و اشتیاق و تقاضای ما است عنایت بفرما.» [معلق]

يَا خَيْرَ الْمَسْئُولِينَ وَ أَوْسَعَ الْمُعْطِينَ! اشفِ بِهْ صُدُورَنَا وَ أَذْهِبْ بِهْ غَيْظَ قُلُوبِنَا، وَ اهْدِنَا بِهْ لِمَا اخْتَلَفَ فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِكَ، إِنَّكَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛ وَ انصُرْنَا عَلَى عَدُوِّكَ وَ عَدُونَا. إِلَهَ الْحَقِّ، آمِينَ!

[ای کسی که از میان تقاضا شدگان بهترین هستی، و از میان عطاکنندگان بذل و بخشش وسیع‌تر و بیشتر است! به واسطه وجود آن حضرت سینه‌های غم‌دیده ما را التیام بخش، و حقد و کینه و کدورت بین دل‌ها را برطرف بفرما، و در مواقف سرگشتگی و حیرت و شک و تردید، به واسطه وجود او ما را به راه راست و حق مستقیم دلالت بفرما؛ زیرا فقط ذات اقدس تو است که هر که را بخواهی به راه راست و صراط مستقیم هدایت می‌نمایی! و ما را بر دشمنانت و دشمنانمان نصرت عنایت کن. ای پروردگار بر حق، آمین!] [معلق]

اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقَدْ تَبَيَّنَا صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ غَيْبَةَ إِمَامِنَا^۱ وَ كَثْرَةَ عَدُونَا وَ قَلَّةَ عَدَدِنَا، وَ شِدَّةَ الْفِتَنِ بِنَا، وَ تَظَاهَرَ الزَّمَانِ عَلَيْنَا! فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ أَعِنَّا عَلَى ذَلِكَ بِفَتْحٍ مِنْكَ تُعَجِّلُهُ، وَ بَصْرٍ تَكْشِفُهُ، وَ نَصْرٍ تُعِزُّهُ، وَ سُلْطَانٍ حَقٌّ تُظْهِرُهُ، وَ رَحْمَةٍ مِنْكَ تُجَلِّلُنَاهَا، وَ عَافِيَةٍ مِنْكَ تُلْبِسُنَاهَا؛ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.^۲

[«بار پروردگارا! ما در فقدان پیامبرمان که درود تو بر او و آلش باد، و غیبت امام و پیشوایمان، به تو التجاء و شکوه می‌آوریم، و از کثرت دشمنانمان و

۱. خ ل: ولینا.

۲. الاقبال، ج ۱، ص ۱۴۳، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

قلّت تعدادمان و شدّت فتنه‌های زمان و پشت‌کردن زمانه، به تو التماس می‌نماییم. پس بر محمد و آل او درود فرست، و ما را بر فتح و پیروزی بر اعداء کمک و مساعدت بنما، و ضرر و زیان را از ما بردار، و نصرت و ظفر را با عزّت و شوکت نصیب ما بگردان، و سلطان حق را ظاهر و آشکار بنما، و لباس رحمت و اسعۀ خود را بر قامت ما بپوشان، و عافیت و صلاح امور را رداء ما قرار ده! به رحمت خود، ای ارحم الراحمین.» [معلّق]

فهارس عامه

فهرست آیات^۱

الفاتحه (۱)

صفحه	رقم آیه	آیه
۱۰۱	۲	﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾
۱۰۱	۳	﴿الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

البقرة (۲)

۹۴*، ۹۴*، ۹۵*	۵۴	﴿يَقَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَادِكُمْ الْعِجَلَ...﴾
۲۷	۱۷۹	﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾
۹۲	۱۸۰	﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ... الْوَصِيَّةُ﴾
۹۲	۱۸۳	﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾
۳۶*	۲۰۳	﴿فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ...﴾
۹۳	۲۸۶	﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ دُسِّينَا أَوْ أَحْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا...﴾

آل عمران (۳)

۲۱۵	۵۴	﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ﴾
-----	----	---

۱. علامت: «*» برای مواردی که در پاورقی آمده لحاظ گردیده است.

١٦٥	١٣٣	﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ...﴾
٣٢	١٤٦	﴿وَكَايِن مِّن نَّبِيٍّ قَتَلَ مَعَهُ رِثْيُونًا كَثِيرٌ﴾
٢٥	١٦٤	﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا...﴾

المائدة (٥)

٥٩*	٣	﴿وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ﴾
-----	---	--------------------------------

الأنعام (٦)

٥٩*	١٣٧	﴿وَكَذَلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ...﴾
-----	-----	---

الأعراف (٧)

٩٨	١٨٠	﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾
----	-----	---

الأنفال (٨)

٦٢*	٣٥	﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً﴾
-----	----	--

التوبة (٩)

٥٥، ٥٢	٦٠	﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا...﴾
--------	----	---

يونس (١٠)

٢٥٣	٣٥	﴿أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهْدِي إِلَّا أَن يَهْدَىٰ﴾
-----	----	--

الرعد (١٣)

٦٣	١١	﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ﴾
----	----	--

النحل (۱۶)

۵۰، ۳۰	۹۰	﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَايَ ذِي الْقُرْبَىٰ﴾
۱۷۰	۶۱	﴿وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ﴾
۱۷۱	۶۱	﴿وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾

الإسراء (۱۷)

۱۰۴	۷۸	﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِكَ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْءَانَ الْفَجْرِ...﴾
-----	----	---

مريم (۱۹)

۲۱۹	۶۶	﴿وَيَقُولُ الْإِنْسَانُ أَإِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا﴾
۲۱۹	۶۷	﴿أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا﴾
۲۱۹	۶۸	﴿فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ...﴾
۲۱۹	۶۹	﴿ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا﴾
۲۱۹	۷۰	﴿ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيًّا﴾
۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۷	۷۱	﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا﴾
۲۲۰، ۲۱۹	۷۲	﴿ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذُرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِّيًّا﴾
۱۲۳	۹۳	﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ...﴾

النور (۲۴)

۲۲۱	۳۷	﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ...﴾
-----	----	--

الفرقان (۲۵)

۱۴۲، ۱۴۰	۴۵	﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ...﴾
	۴۶	﴿ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا﴾

العنکبوت (٢٩)

﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾ ٤٩ ١٠٥

الأحزاب (٣٣)

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ...﴾ ٣٣ ٢٤٩

يس (٣٦)

﴿إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا...﴾ ١٤ ٨٠

﴿قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ...﴾ ١٥ ٨١

﴿قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ﴾ ١٦ ٨١

﴿وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ ١٧ ٨١

﴿قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ﴾ ١٨ ٨١

﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَنْقُومُ رَبِّي...﴾ ٢٠ ٨١

﴿اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾ ٢١ ٨١

﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ﴾ ٢٦ ٨٢

﴿بِمَا عَفَّرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾ ٢٧ ٨٢

الزمر (٣٩)

﴿قُلْ يَعْبَادِي الَّذِينَ اسْرِفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا...﴾ ٥٣ ١٢٢

غافر (٤٠)

﴿يَعْلَمُ حَاطَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾ ١٩ ١٩٦

﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ...﴾ ٦٠ ١٢٤، ١٢٣، ١٢٢

الزّخرف (۴۳)

۷۳	۳۱	﴿قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرِيبَيْنِ عَظِيمٍ﴾
۲۱۶	۷۱	﴿وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنفُسُ وَتَلُدُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا حَالِدُونَ﴾
۱۹۹	۸۴	﴿هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُهُ﴾

الجاثية (۴۵)

۱۳۰	۲۳	﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾
-----	----	---

محمد (۴۷)

۴۰	۱۲	﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾
----	----	---

الفتح (۴۸)

۶۲	۲۶	﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ...﴾
----	----	--

ق (۵۰)

۲۰۰	۱۶	﴿وَمَنْ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾
۲۰۰	۱۷	﴿إِذْ يَتَلَقَى الْمُتَلَقِينَ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ﴾
۲۰۰	۱۸	﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾
۱۸۲	۳۵	﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾

النجم (۵۳)

۲۲۲	۳۲	﴿الَّذِينَ يَحْتَسِبُونَ كَثِيرًا أَكْثَرَ الْوَفْوِ حَشِ إِلَّا أَلَمَمٌ...﴾
-----	----	---

القمر (۵۴)

۱۷۰	۴۲	﴿فَأَخَذَتْهُمُ أُخُذٌ عَزِيزٌ مُّقْتَدِرٌ﴾
-----	----	---

الرَّحْمَنُ (۵۵)		
۱۸۱	۷۸	﴿ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾
۱۹۹	۲۹	﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾
الحديد (۵۷)		
۱۳۷	۴	﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾
مجادلة (۵۸)		
۲۰۰، ۱۹۲*، ۱۳۷	۷	﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ...﴾
الملک (۶۷)		
۱۴۳	۲۰	﴿أَمَّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ﴾
القلم (۶۸)		
۷۴	۱۶	﴿سَنَسِفُهُ عَلَى الْخُرطومِ﴾
الحاقة (۶۹)		
۲۵	۱۷	﴿وَتَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ مَنِينٌ﴾
المدثر (۷۴)		
۷۳	۲۳	﴿تُمْ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ﴾
۷۳	۲۴	﴿فَقَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ﴾
۷۳	۲۵	﴿إِنَّ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ﴾

٧٣	٢٦	﴿سَأُصَلِّيهٖ سَقْرٌ﴾
٧٣	٢٧	﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقْرٌ﴾
٧٣	٢٨	﴿لَا تَبْقَى وَلَا تَذُرُ﴾
٧٣	٢٩	﴿لَوْ أَحَاحَ لِّلْبَشْرِ﴾
٧٣	٣٠	﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾

النبا (٧٨)

٢٤١	١	﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ﴾
٢٤١	٢	﴿عَنِ النَّبِإِ الْعَظِيمِ﴾

الشمس (٩١)

١٠١*	١	﴿وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا﴾
------	---	--------------------------

القدر (٩٧)

١٠٥	١	﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾
-----	---	------------------------

الإخلاص (١١٢)

١٨٩، ١٠٦*، ١٠٥، ١٠٤	١	﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾
---------------------	---	----------------------------

فهرست روایات

الف. فقرات دعای افتتاح:

- بسم الله الرحمن الرحيم. اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَفْتِيْحُ الثَّنَاءِ بِحَمْدِكَ وَاَنْتَ مَسَدَّدٌ لِّلصَّوَابِ بِمَنِّكَ ٢٤، ٤٧، ٦٧
وَأَيَقِنْتُ اَنَّكَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ فِيْ مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَ الرَّحْمَةِ... ٢٥، ٤٨، ٦٣، ٦٧، ٨٩، ٢٤٤
وَأَشَدُّ الْمُعَاقِبِيْنَ فِيْ مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النِّقْمَةِ ٢٥، ٣٧، ٣٩، ٥٦، ٦٠، ٦٣، ٢٤٤
وَأَعْظَمُ الْمُتَجَبِّرِيْنَ فِيْ مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَ الْعَظْمَةِ ٢٦، ٣٩، ٤٣، ٦٣
اَللّٰهُمَّ اذْنَنْتَ لِيْ فِيْ دُعَائِكَ وَ مَسْأَلَتِكَ... ٨٩، ٩٠، ٩٩، ١٠٧، ١١٣، ١٢٢، ١٢٨
الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَ لَا وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهٗ شَرِيْكٌ فِي الْمُلْكِ ١٣٥، ١٣٦
الْحَمْدُ لِلّٰهِ بِجَمِيْعِ مَحَامِدِهِ كُلِّهَا عَلٰى جَمِيْعِ نِعَمِهِ كُلِّهَا... ١٥٣
اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَسْأَلُكَ قَلِيْلًا مِنْ كَثِيْرٍ مَّعَ حَاجَةٍ بِيْ اِلَيْهِ عَظِيْمَةٍ... ١٥٣
اَللّٰهُمَّ اِنَّ عَفْوَكَ عَن ذَنْبِيْ وَ تَجَاوُزَكَ عَن خَطِيْئَتِيْ وَ صَفْحَكَ عَن ظُلْمِيْ... ١٥٣
فَصِرْتُ اَدْعُوْكَ اٰمِنًا وَ اَسْأَلُكَ مُسْتَأْنِسًا، لَا خَافِيًّا وَ لَا وَجَلًا... ١٥٤
يَا رَبِّ، اِنَّكَ تَدْعُوْنِيْ فَاُوَلِّ عَنكَ، وَ تَتَّحِبُّبِيْ اِلٰى فَاَتَبِعُضُّ اِلَيْكَ... ١٥٤
الْحَمْدُ لِلّٰهِ مَا لِيْكَ الْمُلْكُ مُجْرٰى الْفُلْكِ مُسَخَّرِ الرِّيَّاحِ... ١٥٥
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى حِلْمِهِ بَعْدَ عِلْمِهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى عَفْوِهِ بَعْدَ قُدْرَتِهِ ١٥٩، ١٦٤، ١٦٧، ١٦٩
وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى طَوْلِ اَنَاثِهِ فِيْ غَضَبِهِ ١٦٩
الْحَمْدُ لِلّٰهِ خَالِقِ الْخَلْقِ، بَاسِطِ الرِّزْقِ، فَالِقِ الْاِصْبَاحِ... ١٧١، ١٧٣، ١٧٧، ١٨١

١٩٦، ١٨٧، ١٨٣، ١٧٨، ١٧٧	الَّذِي بَعْدَ فَلَا يَرَىٰ وَ قَرَّبَ فَشَهِدَ النَّجْوَىٰ، تَبَارَكَ وَ تَعَالَىٰ
٢٠٣	الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ مُنَازِعٌ يَعَادِلُهُ وَ لَا شَبِيهَةٌ يَشَاكِلُهُ...
٢١٣، ٢٠٣	الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُجِيبُنِي حِينَ أُنَادِيهِ وَ يَسْتُرُّ عَلَيَّ كُلَّ عَوْرَةٍ وَ أَنَا أَعْصِيهِ
٢١٢، ٢١١، ٢٠٧	فَكَمْ مِنْ مَوْهَبَةٍ هَنِيئَةٍ قَدْ أَعْطَانِي، وَ عَظِيمَةٍ مَخُوفَةٍ قَدْ كَفَانِي...
٢١٥، ٢١٣	الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَهْتِكُ حِجَابَهُ وَ لَا يَغْلُقُ بَابَهُ...
٢١٦	الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُؤْمِنُ الْخَائِفِينَ وَ يَنْجِي الصَّالِحِينَ
٢٢٥	الْحَمْدُ لِلَّهِ قَاصِمِ الْجَبَّارِينَ، مُبِيرِ الظَّالِمِينَ...
٢٢٥	الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَخْلُقُ وَ لَمْ يَخْلُقْ، وَ يَرْزُقُ وَ لَا يَرْزُقُ...
٢٥٤، ٢٣١، ٢٢٦	اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ وَ أَمِينِكَ وَ صَفِيكَ...
٢٥٥، ٢٣٤، ٢٣٢، ٢٣١، ٢٢٩	اللَّهُمَّ وَ صَلِّ عَلَى عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَصِيِّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ...
٢٥٧، ٢٤١، ٢٣٥، ٢٣٤	وَ آيَتِكَ الْكِبْرَىٰ وَ النَّبِيَّ الْعَظِيمِ
٢٥٠، ٢٤٩	وَ صَلِّ عَلَى الصَّديقَةِ الطَّاهِرَةِ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ
٢٥٢، ٢٥١	وَ صَلِّ عَلَى سِبْطِي الرَّحْمَةِ وَ إِمَامِي الْهُدَى الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ...
٢٥٤، ٢٥٣	وَ صَلِّ عَلَى أُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ عَلَى بَنِي الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ...
٢٥٧، ٢٥٦، ٢٥٥	اللَّهُمَّ وَ صَلِّ عَلَى وَليِّ أَمْرِكَ الْقَائِمِ الْمُؤَمَّلِ وَ الْعَدْلِ الْمُتَنْظَرِ...
٢٥٩	اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ الدَّاعِيَ إِلَىٰ كِتَابِكَ وَ الْقَائِمِ بِدِينِكَ...
٢٥٩	اللَّهُمَّ أَعِزَّهُ وَ أَعِزِّزْ بِهِ، وَ انصُرْهُ وَ انصُرْ بِهِ...
٢٥٩، ١٩	اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ كَرِيمَةٍ...
٢٦٠	اللَّهُمَّ مَا عَرَفْتَنَا مِنَ الْحَقِّ فَحَمَلْنَا، وَ مَا قَصُرْنَا عَنْهُ فَبَلَّغْنَا
٢٦٠	اللَّهُمَّ الْمُؤْمِنِ بِهِ شَعْنَنَا، وَ اشْعَبْ بِهِ صَدْعَنَا...
٢٦١	يَا خَيْرَ الْمَسْئُولِينَ وَ أَوْسَعَ الْمُعْطِينَ...
٢٦١	اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقَدْ نَبَّيْنَا صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ

ب. سایر روایات:

- ۲۵۰* ألا تَرْضَيْنَ أَنْ تَكُونِي سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ... (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)
- ۱۰۳* اجعله في التراويح (امام صادق عليه السلام)
- ۳۹* أَحْسِنِ الظَّنَّ بِاللَّهِ... (امام رضا عليه السلام)
- ۱۶۶* إِذَا تَقَاضَى إِلَيْكَ رَجُلَانِ، فَلَا تَقْضِ لِلأَوَّلِ حَتَّى تَسْمَعَ مِنَ الأَخْرِ... (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۹۶* إَعْلَمُ أَنَّ لِكُلِّ صَلَاةٍ وَقْتَيْنِ. أَوَّلٌ وَآخِرٌ؛ فَأَوَّلُ الوَقْتِ رِضْوَانُ اللهِ... (امام رضا عليه السلام)
- ۲۴۸ ألا أُخْبِرُكُمْ بِالْفَقِيهِ كُلِّ الْفَقِيهِ؟! (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۱۰۹ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَمَاطَ عَنِّي الأَذَى وَهَنَأَنِي طَعَامِي (امام صادق عليه السلام)
- ۱۳۱، ۱۳۰ إلهي أنت كما أُحِبُّ، فاجعلني كما تُحِبُّ (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۱۲۹، ۱۲۸ إلهي كفى بي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۷۲ اللهُ مَوْلَانَا وَلا مَوْلَى لَكُمْ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)
- ۱۰۴ أَمَرَ النَّاسُ بِالقِرَاءَةِ فِي الصَّلَاةِ لِئَلَّا يَكُونَ القُرْآنُ مَهْجُورًا (امام رضا عليه السلام)
- ۹۵ إِمْضِ وَلا حَرْجَ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)
- ۲۳۵* أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ... (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۱۱۹* إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَ إِلَى رَجُلٍ بِخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ... (امام صادق عليه السلام)
- ۳۶* إِنَّ الرَّبَّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَنْزِلُ أَمْرُهُ كُلَّ لَيْلَةٍ جُمُعَةٍ... (امام صادق عليه السلام)
- ۳۶* إِنَّ العَبْدَ الْمُؤْمِنَ حِينَ يُخْرَجُ مِنْ بَيْتِهِ حَاجًّا... (امام صادق عليه السلام)
- ۹۲ إِنَّ اللهُ تَعَالَى إِنَّمَا فَرَضَ عَلَى النَّاسِ فِي اليَوْمِ وَاللَّيْلَةِ سَبْعَ عَشْرَةَ رَكْعَةً... (امام رضا عليه السلام)
- ۱۰۱* إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ يُؤْمُّ أَصْحَابَهُ... (امام صادق عليه السلام)
- ۲۳۹* إِنَّ فِيكُمْ مَنْ يَقَاتِلُ عَلَى تَأْوِيلِ القُرْآنِ... (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)
- ۹۴* إِنَّ مُوسَى لَمَّا خَرَجَ إِلَى المِيقَاتِ وَرَجَعَ إِلَى قَوْمِهِ (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۵۰ أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَةَ... كَلَيْتَ غَابَاتٍ كَرِيهِ المَنْظَرَةَ (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۲۳۳ أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالأَخِرَةِ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)
- ۱۰۲* إِنَّمَا [الصَّلَاةُ] هِيَ التَّكْبِيرُ وَالتَّسْبِيحُ وَقِرَاءَةُ القُرْآنِ... (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)

- إِنَّمَا سُمِّيَتْ فَاطِمَةُ فَاطِمَةً، لِأَنَّهَا قُطِمَتْ هِيَ وَشِيعَتُهَا... مِنَ النَّارِ (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٥٠
 إِيَّاهُمْ إِذْ قَاتَلُواكَ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ٨٠، ٧٧، ٧٦
- أَوَّلُ الْوَقْتِ رِضْوَانُ اللَّهِ، وَآخِرُ الْوَقْتِ غَفْرَانُ اللَّهِ (امام رضا عليه السلام) ٩٦
 أَهْتَبْتُهُمْ بِطَوْبِهِمْ، وَنَسَاؤُهُمْ قَبْلَتُهُمْ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ١٣٠
 بَلَى، يَحْفَظُ عَلَيَّ مَا غَبِثَ عَنْهُ (امير المؤمنين عليه السلام) ١٠٥*
- ثُمَّ مَضَى حَتَّى... فَرِضْتُ عَلَيْهِ الصَّلَاةَ خَمْسُونَ صَلَاةً (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ٩٣*
 جَاءَ حَبْرٌ مِنَ الْأَحْبَارِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ... (امام صادق عليه السلام) ٢٣٥*
 جُعِلْتُ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهْرًا (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ١١٦
 الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بِأُمَّتِهِمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ٢٥١
 الْحَقُّ مَعَ ذَا، الْحَقُّ مَعَ ذَا (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ٥٦*
- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ... (امير المؤمنين عليه السلام) ١٩١*
 دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُحَارَاجَةِ... (امير المؤمنين عليه السلام) ١٣٨
 الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ٢١٤
 شُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ (امام صادق عليه السلام) ٢١٢
 سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي! سَلُونِي عَنِ كِتَابِ اللَّهِ... (امير المؤمنين عليه السلام) ١٠٥*
 الصَّلَاةُ خَيْرٌ مَوْضِعٍ، فَمَنْ شَاءَ اسْتَقْلَلْ... (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ١٠٠
 طَالِبَ الْعِلْمِ! إِنَّ لِلْعَالِمِ ثَلَاثَ عَلَامَاتٍ... (امير المؤمنين عليه السلام) ١٦٣*
- عَبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي أَوْ مِثْلِي (حديث قدسي) ٢٣٢
 عِبْدِي! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ... (حديث قدسي) ٤٠*
- الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ (امام باقر عليه السلام) ١٦٥
 عَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلْفَ بَابٍ... (امام صادق عليه السلام) ٢٣٧*
 عَلَّمْتَ الْإِسْمَ الْأَعْظَمَ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ١٤٥
 عَلَّمَنِي دُعَاءً (امير المؤمنين عليه السلام) ١٤٥
 عَلَى قَسِيمِ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ٢٤٧، ٦٩
 عَلَى مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ وَ عَلَى لِسَانِهِ، وَالْحَقُّ... (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ٥٦*

- ۵۲* فإذا أنا لم أعِدِلْ فَمَنْ يَعِدِلْ... (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)
- ۱۱۷ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاَصَ بِهَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۱۹۸ فَبَرِحَتْكَ أَحْفَيْتَهُ وَبَفْضَلِكَ سَتَرْتَهُ... (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۱۲۵ فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۲۴۷* فَعَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ بِأَمْرِ مُحَمَّدٍ (امام صادق عليه السلام)
- ۹۳* قَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَبِّي مِمَّا أَرْجِعُ إِلَيْهِ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)
- ۱۲۹ قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا! لَا رَجْعَةَ لِي فِيكَ (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۹۵* قُلْ لَهُمْ يَا مُوسَى: إِرْفَعُوا الْقَتْلَ! فَقَدْ تَابَ اللَّهُ لَكُمْ (حديث قدسي)
- ۳۱ قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، تُفْلِحُوا (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)
- ۱۳۰ كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا... (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۱۲۹ لَا تَحِلُّ لِمَرْءٍ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدِي لِأَحَدٍ غَيْرِهِ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)
- ۱۰۳ لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)
- ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸ لَا كَثُرَ اللَّهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ حَضْرَتِكَ (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۲۵۱* لِأَنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ كُلَّهُمْ يَكُونُونَ شُبَّانًا... (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)
- ۲۳۸* لَوْلَا كَمْ يَعْرِفُ حِزْبُ اللَّهِ، وَ بَكَ يَعْرِفُ عَدُوُّ اللَّهِ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)
- ۲۵۵ مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَسَفِينَةِ نُوحٍ... (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)
- ۱۰۴* مَعَ طُلُوعِ الْفَجْرِ! إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: وَ قِرَانَ الْفَجْرِ (امام صادق عليه السلام)
- ۴۹ مَنْ تَوَاضَعَ لِغِنَى لِيْغْنَاهُ، فَقَدْ كَفَرَ (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۱۰۶* مَنْ مَضَى بِهِ يَوْمٌ وَاحِدٌ فَصَلَّى فِيهِ بِخَمْسِ صَلَوَاتٍ... (امام صادق عليه السلام)
- ۵۷* النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۱۱۷ وَ أَكْرِمَ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ إِنْ سَاقَتَكَ إِلَى الرَّغَائِبِ... (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۱۰۱* وَ كَانَ مُعَاذُ يَوْمٍ فِي مَسْجِدِ عَلِيٍّ عَهْدَ رَسُولِ اللَّهِ... (امام صادق عليه السلام)
- ۱۹۸، ۱۹۶ وَ كُلِّ سَيِّئَةٍ أَمَرَتْ بِإِبْطَالِهَا الْكِرَامُ الْكَاتِبِينَ... (امير المؤمنين عليه السلام)
- ۲۴۰* وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمَّهِ... (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)
- ۷۰* يَا أَهْلَ الطَّائِفِ! وَاللَّهِ لَتُفْتِمَنَّ الصَّلَاةَ وَ لَتُؤْتِنَنَّ الزَّكَاةَ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)

- یا دُنیا! إلی تَعَرَّضتِ أم إلی أَقْبَلتِ؟ عُرِّی غَیری! لا حانَ حَینُکَ... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۲۴۵
- یا علی، انت قسیم الجنة و النار... (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ۲۴۲*
- یا علی، أنا قاتلتُ عَلَى التَّنزِيلِ، و أنت تُقاتِلُهُم عَلَى التَّأْوِيلِ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ۲۳۸
- یا علی، لا فقر أشدَّ من الجهل (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ۵۸*
- یا علی، لا یعرفُ اللهُ تَعالی إِلَّا أنا و أنت... (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ۲۳۸*
- یا مُفَضَّلُ! أَلیسَ الخَلائِقُ كُلُّهُم یومُ القِیامَةِ بِأمرِ مُحَمَّدٍ؟! (امام صادق علیه السلام) ۲۴۷*
- یا هو، یا مَنْ لا هو إِلَّا هو (حضرت خضر علیه السلام) ۱۴۵
- یقضِعُکم بالسِیفِ (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ۷۰
- یمرُّجُ الحِلْمَ بِالِعلمِ (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۶۴
- الیومِ انقَطَعَتِ عِلاقَةُ النُّبُوَّةِ... (حضرت خضر علیه السلام) ۲۴۲*
- یَرُدُّ النَّاسُ النَّارَ ثُمَّ یَصُدُّونَ بِأَعْمالِهِم؛ فَأَوَّهَمَ کَلَمَعِ البَرَقِ... (رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ۲۲۴

فهرست اشعار

۵۰	أنا الذى سَمَّتنى أُمى حَيْدَرَة
۱۴۷	او به سر ناید ز خود آنجا که اوست
۶۱	بت ساختیم در دل و خندیدیم
۱۴۲	بزرگ است پیش تو دریا به موج
۱۴۲	بله، هر چه هستند از آن برترند
۱۴۴	به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
۱۴۴*	به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است
۱۴۴*	به غنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح
۱۴۴*	پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است
۲۳۲	تَجَلَّى لى المَحْبُوبُ فى كُلِّ وَجْهَةٍ
۳۷	ترحم بر پلنگ تیز دندان
۱۵۲	تو کجایی تا شوم من چاکرت
۱۴۱	توان گفت این نکته با حق شناس
۲۱۴	جار زد آن جارچی مسخره
۱۴۲	چو سلطان عزت علم در کشد
۱۴۶	دائماً او پادشاه مطلق است
۱۵۲	دستکت بوسم بمالم پایکت
۲۴۴*	دور از حریم کوی تو شرمنده مانده‌ام
۱۴۱	ره عقل جز پیچ در پیچ نیست
۱۴۴*	زخم خونینم اگر به نشود به باشد
۱۴۴*	سعیدیا گرچه بکند سیل فنا خانه دل
۲۱۰	شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

۲۱۰	شب تاریک و سنگستان و مو مست
۱۰۷	عشق حقیقی است مجازی مگیر
۲۰۱	عَنقَا شَكَارِ كَسْ نَشُود دَامِ بَازِگِیر
۱۹۳	غافلگی در همه احوال خدا با او بود
۱۴۴*	غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
۱۴۶	الْفَهْلُویُونَ الْوِجُودُ عِنْدَهُمْ
۱۴۲	که پس آسمان و زمین چیستند؟
۱۴۲	که گر آفتاب است یک ذره نیست
۲۴۱*	نُشِرَتْ جَلِیَّةٌ قُرِیشٍ فِرَادَتُهُ
۲۱۰	نگهدارنده‌اش نیکو نگه داشت
۱۴۴*	نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل
۴۱*	ور مثالی خواهی از علم نهران
۱۴۲	ولی اهل صورت کجا بنگرند

فهرست کلمات مشهوره

۹۰	أَیْنَ التَّرَابُ وَ رَبُّ الأَرْبَابِ!؟
۱۰۷	این دم شیر است به بازی نگیر
۳۷	تَرْحَمَ بر پلنگ تیزدندان ... ستم‌کاری بود بر گوسفندان
۱۶۵	الجَوَادُ قَدْ یَكْبُو وَ الصَّارِمُ قَدْ یَنبُو
۲۳۰	حَدَّثَ حَادِثٌ وَ وَقَعَ وَاقِعٌ
۱۲۸	دور باش! کور باش
۱۶۵	عَجَّلُوا بِالصَّلَاةِ قَبْلَ الْفَوْتِ! عَجَّلُوا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ الْمَوْتِ!
۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۰	کالبرق الخاطف، چون برق می‌گذرند، مانند برق خاطف
۳۹	کلاه سر شما بگذارد
۱۲۶	لا حسابَ و لا کتابَ، نه حسابی و نه کتابی
۱۱۹*	لِلَّهِ أَنْتَ
۲۵۱	مُچشان گرفته می‌شود
۴۱	ور مثالی خواهی از علم نهران
۲۴۶*	همچون مار گزیده به خود می‌پیچید
۱۱۹*، ۱۱۸	یرجی نَوَافِلُهُ وَ یؤَمِّلُ نَائِلُهُ

فهرست اشخاص

الف. انبياء و معصومين (صلوات الله عليهم اجمعين):

حضرت امام حسن، الحسن عليه السلام:
١١٦، ٢٤٣*، ٢٥١.

حضرت امام حسين، سيد الشهداء
عليه السلام: ٢١٤*، ٢٥١.

حضرت امام علي بن الحسين، سجاد
عليه السلام: ٢٣، ٢٩.

حضرت امام صادق، ابي عبدالله عليه
السلام: ٣٦، ٥٨*، ٩٢، ١٠١*، ١٠٣*،
١٠٤*، ١٠٦، ١٠٨*، ١١٨، ١٦٣*، ١٦٤،
٢٣٥*، ٢٣٧، ٢٤٧.

حضرت امام رضا اباالحسن الرضا، رضا
عليه السلام: ٣٣، ٣٩، ٩٢*، ١٠٤*، ٢٤٢*.
امام جواد عليه السلام: ٢٥١*.

حضرت امام مهدي، امام زمان، هادي،
قائم، الخلف الصالح، صاحب الامر، المنتقم
عليه السلام: ١٨، ١٨٧، ٢٥٣، ٢٥٤.

حضرت رسول الله، رسول خدا، پيغمبر،
پيغمبر اكرم، پيامبر، پيامبر اكرم، النبي،
رسول، محمد صلى الله عليه و آله: ٢٥،
٣١، ٣٢، ٥١-١٠٥، ١١٥، ١٢٤، ١٦٦، ١٦٨،
١٧٧، ١٨٦، ٢١٤، ٢١٧، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٢١،
٢٢٤، ٢٢٩، ٢٣٠-٢٤٢، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٢،
٢٥٤، ٢٥٧.

حضرت امام اباالحسن علي بن ابي طالب،
امير المؤمنين، الشيخ، خاتم الاوصياء، خاتم
الوصيين، سيد الاوصياء، سيد الوصيين،
وصي رسول الله، ابا تراب عليه السلام: ٣٨،
٥٠، ٥١، ٥٥، ٥٦*، ٥٨*، ٦١، ٦٩، ٧٠*، ٧١*،
٩٤*، ١٠٥، ١١٥، ١١٨، ١١٩، ١٢٤، ١٢٥،
١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣٨، ١٤٥، ١٥٠، ١٦٣*،
١٦٤، ١٦٦، ١٦٨، ٢٢٩-٢٥٠.

حضرت فاطمه، الصديقة الطاهرة عليها
السلام: ٢٤٩، ٢٥٠.

حضرت سلیمان علیه السّلام: ۱۷۲.	حضرات اهل بیت، ائمه علیهم السّلام: ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۲۲، ۲۵۳، ۲۵۵.
حضرت صالح علیه السّلام: ۲۵۷.	***
حضرت لوط علیه السّلام: ۲۵۷.	حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام: ۲۱۰.
حضرت هود علیه السّلام: ۲۵۷.	حضرت عیسی بن مریم علیه السّلام: ۸۰.
حضرت یونس علیه السّلام: ۲۵۷.	۸۱.
انبیا، پیغمبران، پیامبران علیهم السّلام: ۳۲، ۳۹، ۱۹۱، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲.	حضرت موسی علیه السّلام: ۵۱، ۵۲*.
حضرت مریم، مریم بنتِ عمران: ۲۵۰.	۹۳*، ۹۴*، ۹۵*، ۱۵۲، ۲۵۷.
	حضرت خضر، خضر پیغمبر علیه السّلام: ۲۴۲، ۲۴۳*.

ب. سایر اشخاص:

- أبا صلت، ابوصلت: *۲۴۲.
 أبابريده أسلمى: ۲۳۰.
 أبان: ۱۰۵.
 ابن الكواء: *۱۰۵.
 [اصبغ] ابن نباته: ۲۴۱.
 ابهرى (حاج هادى): ۱۰۷.
 حضرت ابالفصل عليه السلام: ۱۱۴.
 ابوبكر، ابابكر، شيخين: *۷۰، ۱۲۴، ۱۲۵،
 ۱۲۶، ۲۳۰، ۲۳۳، *۲۳۹، ۲۵۱، ۲۵۲.
 أبو حمزة ثمالى: ۲۳.
 ابوذر غفارى، ابوذر، أبى ذر: ۵۳، *۵۶،
 *۷۰، ۲۳۳.
 ابوسفیان: ۳۸، ۵۲ - ۵۵، ۷۲، ۸۳.
 أبو طالب: *۳۱.
 أبى بن كعب: ۱۰۵.
 أبى بصير: ۳۶.
 احمد بن محمد بن عثمان: ۲۳.
 إسحاق بن عمار: *۱۰۴.
 اسرافيل: ۱۷۳، ۱۹۰، ۲۵۶.
 حضرت آسیه، آسیه امرأة فرعون: ۲۵۰.
 اصفهانی کمپانى (شيخ محمد حسين)، آشيش
 محمد حسين: ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱.
 اصفهانی (مير مشتاق): ۲۰۱.
 أمینى (علامة [عبدالحسين]): ۲۳۹.
 انصارى [همدانى (شيخ محمد جواد)]: ۱۵۲.
 بازرگان (مهندس مهدى): ۱۹.
- بسر بن أرطاة: ۸۳.
 نائب (شيخ اسماعيل): ۱۴۶.
 جبرئيل، جبرائيل: *۹۵، ۱۷۳، ۱۹۰، ۲۳۷،
 ۲۵۶، ۲۵۷.
 حاكم [نیشابورى (محمد بن عبدالله)]: *۲۳۹.
 الحسن بن قارن: ۳۳.
 حسینی طهرانی (علامة سيد محمد حسين)،
 والد: ۱۸، ۱۹، ۱۴۹.
 حسینی طهرانی (آية الله حاج سيد
 محمد محسن): *۱۱۶.
 خالد بن وليد: ۵۳.
 خراسانى (آخوند ملا محمد كاظم): ۱۴۷.
 خمينى (آية الله [سيد روح الله]): ۱۸.
 ذهبى [(محمد بن احمد)]: *۲۳۹.
 رضوان (خازن بهشت): *۲۴۷.
 سعدى شيرازى: ۱۴۱.
 سقراط حكيم: ۱۶۰.
 سكونى [(اسماعيل بن أبى زياد)]: ۲۳.
 سلمان، سلمان فارسى: ۳۸، ۵۳، ۲۳۳.
 سليم [(بن قيس هلالى)]: *۱۰۵.
 صفوانى: *۲۴۲.
 ضحاک بن قيس: ۸۳.
 طباطبايى (علامة [سيد محمد حسين]):
 ۹۸، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰.
 الطرفات (طريف و طارف و طرفة ابنا
 عدى بن حاتم): *۲۴۴.

- عبد یالیل: ۸۵.
عبدالرحمان بن عوف: ۲۳۳.
عبدالرحمن بن ابی سعید الخدری: *۵۶.
عبدالله بن مسعود، ابن مسعود: ۵۱، ۵۲، ۱۰۵، ۲۲۳.
[عبدالله] ابن عباس: ۱۲۴.
[عبدالله] ابن عمر: *۱۰۵.
عثمان: ۲۳۳.
عدی بن حاتم، عدی: *۲۴۴، *۲۴۵.
عروة بن مسعود ثقفی: ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳.
عزرائیل: ۲۵۶.
حضرت علی اکبر علیه السلام: ۸۳، ۸۴.
عمر، شیخین: *۷۰، *۱۰۵، *۱۲۴، *۱۲۵، *۱۲۶، *۲۳۰، *۲۳۳، *۲۳۴، *۲۳۹، *۲۵۱، *۲۵۲.
عمرو بن أمیه: ۸۴.
عمرو بن عبدود: ۵۰.
عمرو عاص: ۳۱، ۱۶۸.
عین الدوله: ۱۲۸، ۱۶۷، ۱۶۸.
الفضل بن زیاد: *۱۰۳.
قاضی [(آیه الله سید علی)]: ۱۴۳.
قوچانی (شیخ عباس): ۱۴۸.
کلینی [(محمد بن یعقوب)]: *۲۴۲.
کربلایی طهرانی (سید احمد)، آسید احمد: ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲.
گلپایگانی (سید جمال گلپایگانی)، آسید جمال: ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲.
- لیلی دختر مرّة بن عروة بن مسعود ثقفی: ۸۳.
مالک بن عوف: ۸۴.
مالک [(خازن جهنم)]: *۲۴۷.
مأمون: *۲۴۲.
[محدث] نوری: ۲۵۴.
محمد بن ابی قره: ۲۳.
محمد بن عثمان بن سعید عمری: ۲۳.
مُعَاذ [بن جیل]: *۱۰۱.
معاویه، معاویه بن ابی سفیان: ۸۳، ۸۴، *۲۴۴، *۲۴۵، *۲۴۶.
مغیره بن شعبه، مغیره: ۸۵، ۸۶.
مفضل بن عمر: ۲۴۷.
مقداد: ۵۳.
موفق بن احمد خوارزمی: *۲۳۹.
مؤمن آل یاسین، مؤمن سوره یاسین: ۸۰، ۸۱، ۸۲.
میکائیل: ۱۷۳، ۱۹۰، ۲۵۶.
ناظم الأطباء: ۱۶۱، ۱۶۲.
نخودکی اصفهانی (حاج شیخ حسنعلی): ۱۶۷، ۱۶۸.
نفیسی (دکتر ابوالقاسم): ۱۶۱.
هانری کربن: ۱۴۱.
هیثمی [(احمد بن محمد بن حجر)]: *۲۳۹.
ولید بن مغیره: ۷۳، ۷۴.
یحیی بن اکثم: *۲۵۱.
یزید: ۸۴.

فهرست كتب

- قرآن، قرآن مجید، کتابِ الله، کتابِ خدا:
اکثر صفحات.
- نهج البلاغة، نهج البلاغه: ۵۷، ۱۱۶، ۱۱۷،
۱۲۹، ۱۳۸، ۱۶۴، ۱۹۱، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۶.
- * * *
- الإحتجاج: ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۵۱.
إحْن و محن: ۲۴۲.
إحياء العلوم: ۲۱۴.
الاختصاص: ۱۲۷.
إرشاد القلوب: ۲۴۶.
الإستيعاب، استيعاب: ۲۳۲، ۲۴۶.
أسد الغابة: ۷۸، ۲۳۲.
اسرار ملكوت: ۹۶.
أسفار: ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۵۲.
إعلام الوری: ۵۱، ۵۳.
الإقبال بالأعمال الحسنة، الإقبال: ۲۳،
۱۳۵، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۷،
۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۹، ۲۴۹-۲۵۳، ۲۵۵.
- الله شناسی: ۹۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰،
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۸۸، ۱۹۳.
الامالی للطوسی: ۷۰، ۹۲.
الأمالی، امالی صدوق: ۶۹، ۹۱، ۹۳، ۱۳۸،
۲۴۶.
الأمالی للمفيد، الأمالی: ۵۱، ۱۲۷.
امام شناسی: ۳۲، ۴۰، ۵۲، ۵۹، ۶۱، ۶۲،
۶۹-۷۲، ۹۵، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۵۱،
۱۹۱، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶،
۲۴۲.
الإمامة و السياسة: ۲۳۳.
إمتاع الأسماع: ۸۳.
انوار الملكوت: ۹۲، ۱۰۳، ۱۳۷، ۲۳۴، ۲۴۴.
بحار الأنوار: ۳۲، ۹۶، ۱۰۰، ۱۳۰، ۲۳۳،
۲۳۸، ۲۴۶، ۲۵۰.
بصائر الدرجات: ۲۳۷، ۲۵۵.
يوستأن سعدي: ۱۴۲.
تاريخ ابن خلدون: ۷۴، ۷۶، ۸۴.

- تاریخ الإسلام: ١٠٥.
- تاریخ الطبری: ٨٦، ٧٦.
- تاریخ یعقوبی: ٥٢.
- تحف العقول: ٤٩.
- تحفة حکیم مؤمن: ١٦٠.
- تذکرة الفقهاء: ١٠٠.
- تشریح الأعضاء: ١٦٠.
- تفسیر الصافی: ١٠٥.
- تفسیر العیاشی: ٣٦.
- تفسیر القمی: ٣١، ٣٦، ٥٢، ٧٢، ٧٣، ٩٤.
- تفسیر المیزان، المیزان: ٧٣، ٩٤، ١٠٥.
- تفسیر آية نور: ٣٨.
- تفسیر بیان السعادة: ١٠٣.
- تفسیر فرات الکوفی: ٢٣٨.
- تفسیر نور الثقلین: ٢٣٣.
- التنزیل علی نهج البلاغة: ٢٤٦.
- توحید علمی و عینی: ١٣٩، ١٤٤، ١٤٦، ١٥١، ١٥٢.
- التوحید: ١٣٨، ١٤٦.
- تورات: ٩٩.
- تهذیب الأحکام: ١٠٣.
- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال: ٥٨.
- جامع الأخبار: ١٣٠.
- الجمع بین الصحاح الستة: ٢٥٠.
- الجواهر السنیه فی الأحادیث القدسیة، الجواهر السنیه: ٤٠، ٤٩.
- الجوهرة المضيئة: ٢٣٢.
- حلیة الأولیاء: ١٢٦، ٢٤٦.
- حیات جاوید: ١١٦.
- الخصال: ١٢٨.
- خمسة یونانی: ١٦٠.
- الدّر المثور فی تفسیر المأثور، الدّر المثور: ٦٢، ٧١.
- دعائم الإسلام: ٥٢.
- دلایل الإمامة: ٢٥٠.
- دلایل النبوة: ٦١.
- دیوان بابا طاهر: ٢١٠.
- دیوان پروین اعتصامی: ٦١.
- دیوان حافظ: ١٩٣، ٢٠١، ٢١٠.
- رسالة نکاحیه: ٢٦٠.
- روح مجرد: ٢٠٠.
- روزنامه حبل المتین: ٢١٤.
- روزنامه ناهید: ٢١٤.
- روضه المتقین: ٢٣٨.
- روضه الواعظین: ١٢٨، ١٢٩.
- الروضه فی فضائل أمير المؤمنين علی بن أبی طالب علیهما السلام: ٢٤١.
- ریاض الأبرار: ٢٣٨.
- سالک آگاه: ٢٨.
- سرّ السلسله العلویة: ٨٤.
- سفینه البحار: ٢٤٤.
- سنن أبی داود: ٢٥٠.
- السنن الکبری: ١٠٥.
- السيرة النبوية: ٦١.

- شرح الأخبار: ٨٤.
 شرح المنظومه: ١٤٦.
 شرح فصوص الحكم: ١٣٨، ١٥٢.
 شرح مثنوى: ١٣٨.
 شرح نهج البلاغة، الشرح [ابن أبي الحديد]:
 ٣٢، ٥٠، ٢٤٦.
 شعب الإيمان: ١٢٦.
 صحيح بخارى: ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦.
 صحيح مسلم: ٥٠.
 صحيفة سجادية: ٩٩.
 الصوارم المهرقة: ٥١.
 الصواعق المحرقة: ٢٤٦.
 الطبقات الكبرى: ٥٠، ٧٢، ٨٣، ٨٤.
 عدة الداعي و نجاح الساعي: ١٤٦.
 عوالى اللئالى: ١٠٢، ١٠٣، ٢١٤.
 عيون أخبار الرضا: ١٠٣.
 غاية المرام: ٢٣٩، ٢٤٦.
 الغدير: ٢٣٩.
 غرر الأخبار: ١٢٩.
 فتح البارى: ٥٢.
 فرهنگ نغيسى: ١٦٢.
 فُصوص الحكم، فُصوص: ١٤٦.
 الفضائل: ١٢٧.
 فقه الرضا عليه السلام: ٩٦.
 قراپادین كبير: ١٦٠.
 الكافى، الكافى: ٢٦، ٣٩، ٥٨، ٩٧، ١٠٤،
 ١٠٦، ١١٨، ١٦٤، ٢٣٥، ٢٤٢، ٢٤٨.
 الكامل فى التاريخ: ٦٢.
 كتاب سليم بن قيس الهلالي: ١٠٥.
 الكشّاف: ١٠٣.
 كشف الغمّة فى معرفة الأئمّة، كشف
 الغمّة: ٣٠، ٢٣٣، ٢٤٢، ٢٥٢.
 كنز العمال: ١٢٦.
 كنز الفوائد: ١٢٥.
 گلستان: ٣٧.
 لغت نامه دهخدا، دهخدا: ٧٨، ٧٩، ١٦٠،
 ١٦٢.
 مثنوى معنوى: ٤١، ١٥٢.
 مجمع البيان: ٧٣، ١٤٥، ١٤٦، ٢٢٣، ٢٢٤.
 المحاسن: ١١٥، ١٦٤.
 محاضرات: ٢٤٦.
 مسند أبى يعلى: ٥٦.
 مشارق أنوار اليقين فى أسرار امير المؤمنين،
 مشارق أنوار اليقين: ٤٠، ١٧٢، ٢٣٢، ٢٤٧.
 مصباح المتهجّد: ٤٠، ١٩٦، ١٩٨.
 المصنّف (ابن ابى شيبه): ١٢٦.
 مطالب السئول: ٢٤٦.
 مطلع انوار: ٢٨.
 معاد شناسى: ٧٣، ٧٤، ٨٢، ٩٣، ١٢٢، ١٢٣،
 ١٣٠، ١٤٩، ١٥١، ١٥٢، ١٨٢، ١٩٩، ٢٠٠،
 ٢١٤، ٢١٥، ٢١٧، ٢١٨، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٣٤.
 المغازى: ٧٤، ٧٥، ٧٦، ٨٠، ٨٤، ٨٦.
 المغنى: ١٠٣.
 مقاتل الطالبين: ٨٣.
 مقتل الحسين عليه السلام: ١١٥.

- | | |
|--|--|
| <p>نشان از بی نشان‌ها: ۱۶۷.</p> <p>نور ملکوت قرآن: ۳۰، ۳۲، ۴۸، ۵۵، ۶۳، ۷۴، ۱۰۶، ۲۳۸.</p> <p>نوروز در جاهلیت و اسلام: ۶۰.</p> <p>الوافی: ۱۱۸.</p> <p>وسائل الشيعة: ۱۰۰، ۱۱۸.</p> <p>وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام: ۲۶۰.</p> <p>ولایت فقیه در حکومت اسلام، ۱۱۸.</p> <p>ینابیع المودة: ۲۴۶.</p> | <p>مکارم الأخلاق: ۱۰۰.</p> <p>من لا يحضره الفقيه: ۳۳، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۶۵.</p> <p>مناقب آل أبي طالب: ۵۱، ۵۶، ۷۱، ۱۲۵، ۱۲۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۲.</p> <p>المناقب (علوی): ۱۲۷.</p> <p>منطق الطیر: ۱۴۷.</p> <p>منهاج السنة النبوية: ۱۲۶.</p> <p>مهر تابان: ۸۲، ۹۹، ۱۴۶.</p> <p>نجم الثاقب: ۲۵۴.</p> |
|--|--|

فهرست اماکن، قبایل و فرق

حاضرین: ۱۱۶.	ابهر: ۱۰۷*.
سنی، تسنن: ۶۱، ۲۳۳، ۲۳۷.	اسلام، شریعت، شریعت اسلام، شریعت
شام: ۲۳۰.	سمحه سهله: ۲۸، ۳۰، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۶۰،
شریعت نصاری: ۹۹.	۶۱، ۶۲، ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۶، ۹۲،
شیعه: ۶۱، ۹۶، ۲۳۳، ۲۳۷.	۹۷ - ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۵، ۲۴۳.
طائف: ۳۲، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۴،	- مسلمان، مسلمانان، مسلمانها، مسلمین:
۹۷.	۳۲، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۷۵، ۷۶، ۷۷،
- منزل عبد یالیل: ۸۴.	۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۶، ۹۷، ۱۲۵، ۱۴۵.
طهران: ۱۹، ۱۲۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲.	اصفهان: ۱۵۱، ۱۶۷، ۱۶۸.
- خیابان برق: ۱۶۲.	انصار: ۲۳۳.
- خیابان سعدی: ۱۶۲.	أنطاکیه: ۸۰، ۸۱.
- خیابان ملت: ۱۶۲.	بنی اسرائیل، قوم موسی: ۹۳، ۹۴.
- کوچه ناظم الأطباء: ۱۶۲.	بنی امیه: ۵۴، ۸۳، ۸۴.
- مسجد قائم: ۱۹.	بنی ثقیف، ثقیف: ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۸۳، ۸۵، ۸۶.
- ولی آباد: ۱۴۱.	بنی هاشم: ۵۴، ۸۳، ۸۴.
- خیابان عین الدوله، ایران: ۱۲۸.	بنی ولیع: ۷۷.
قریش: ۲۴۱.	بیت المقدس: ۹۴.
قم: ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۲.	جزیره العرب: ۸۵.

<p>– خانۀ خدا، خانۀ کعبه، کعبه: ۳۱، ۷۱، ۹۹، ۲۳۹ مهاجر: ۲۳۳. نجف: ۱۴۸. نخودک: ۱۶۷. نصاری، اُمّت حضرت عیسی: ۶۱، ۷۲، ۹۸، ۱۲۱. هوازن: ۸۴. یهود، یهودی، یهودی‌ها: ۶۱، ۷۲، ۹۹.</p>	<p>– مدرسه فیضیه: ۲۴۰. کوفه: ۱۰۵*. کوه طور: ۹۴. مدینه: ۳۲، ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۵، ۸۶، ۹۷، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳. – البیت (بیت امیرالمؤمنین علیه السلام): ۲۴۲. مشهد: ۱۶۷، ۱۶۸. مکه: ۳۱، ۳۲، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۸۴، ۲۳۲. – عرفات: ۹۵. – مشعر: ۹۵.</p>
--	---

فهرست اصطلاحات و موضوعات خاص^۱

← شاگرد	آبرو: ۱۱۸، ۱۲۰
اسماء و صفات: ۴۲	اتّحاد: ۱۱۴، ۲۳۳
← دل، رحمت، غضب، ظهور، عذاب، لعنت، فضل	احاطه: ۱۹۹
- أرحم الراحمين: ۲۶	احسان: ۱۸۳
- اسم الحَيِّ: ۶۹	- احسان و کرم: ۲۵
- اسم الله: ۶۹	احياء: ۱۴۵
- اسم علیم و قدیر: ۶۹	ادب: ۳۶
- اسم هو: ۶۹	آدم: ۱۷۴
- اسماء حسنا: ۹۸	اذن: ۹۰، ۱۱۳
- اسماء و صفات متضاد: ۶۷	- اذن عبودیت: ۱۲۰
- جلال و جمال: ۱۷۷	اراده: ۱۷۰
- جلال: ۶۳	- ظهور
- جمال: ۶۳	- اراده و مشیت: ۱۳۵، ۱۵۳
- سمیع و بصیر: ۶۹	استاد: ۲۳۵
- سهل الحساب: ۳۷	
- صفات پروردگار: ۶۸	
- صفات جمال: ۱۸۱	
- صفت جمال و جلال: ۳۸	

۱. قابل ذکر است که علامت: - جهت موضوعات ذیل عنوان اصلی، و علامت: ← جهت موضوعات مرتبط لحاظ شده است.

- ظهور صفت رحمت و رحیمیت: ۶۸
 - غیظ محض: ۲۴۳
 - محبت محض: ۲۴۳
 - مکر خدا: ۲۱۵
 - اصحاب: ۱۲۴
 - اصل وجود: ۹۱، ۱۹۴
 - امارت: ۲۲۹
 - امام: ۲۵۶
 - ← مقام تفصیل
 - قلب امام: ۲۴۱
 - انسان کامل: ۲۴۸.
 - ← استاد
 - اهل مراقبه: ۹۲
 - آیه: ۲۳۴
 - آیه و عبرت: ۱۸۴
 - باطن: ۲۱۸
 - اراده‌های باطنی: ۱۶۷
 - بت پرستی: ۵۹، ۶۰، ۶۱
 - برزخ: ۸۲
 - عالم برزخ: ۱۹۷
 - پیغمبر صلی الله علیه و آله: ۲۳۵
 - ← مقام جمع
 - تبلیغ: ۸۰
 - تألیف قلوب: ۵۵
 - تجلی: ۲۳۲، ۲۳۶
 - ظهور: ۱۳۵
 - ترکیه: ۳۶
 - تسبیح: ۲۱۲
 - تعلق: ۲۲۱
 - تعلقات: ۲۱۹
 - توجه به عالم کثرت: ۲۱۷
 - تکامل: ۱۵۲
 - تکبر: ۴۹
 - استکیار: ۱۲۵
 - اظهار کبریائیت: ۵۱
 - تجرّی: ۲۸
 - خودنمایی: ۲۳۲
 - تکلیف: ۹۳
 - تکالیف: ۹۴
 - تکوین: ۹۰
 - توبه: ۳۵، ۹۴
 - شرمندگی و پشیمانی: ۲۷
 - ندامت و شرمندگی: ۳۰
 - توحید: ۲۰۰
 - ← لقاء خدا، فلسفه، عرفان، فناء مطلق
 - افاضه توحید: ۲۵۶
 - حالات توحیدی: ۱۴۴
 - ذکر «هو»: ۱۴۵
 - عدم تناهی: ۱۳۶
 - لا هو إلا هو: ۱۴۶
 - معیت: ۱۳۷
 - هو هیئت و وحدت: ۱۳۶
 - واحد بالصرافه: ۱۳۸
 - واحد عددی: ۱۳۸
 - وجوب وجود: ۱۳۶
 - کنه ذات خدا: ۲۰۱

- وحدت در کثرت و کثرت در وحدت: ۱۳۰
 - وحدت عددی: ۱۹۳
 ثناء: ۲۴
 ← حمد
 جهالت: ۲۶، ۳۵، ۷۴
 ← سنت جاهلی
 - جاهلیت: ۵۸، ۶۱
 - جهل: ۵۷
 جمله اسمیه: ۴۸
 جهنم: ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰
 - ادب، تزکیه، گریه
 - مخلصین: ۲۲۳
 حجاب عصمت: ۲۱۳
 ← آبرو
 حجاب و عفت زن: ۲۱۴
 حجّت: ۲۳۴
 حدّ: ۱۳۶
 - محدودیت: ۱۳۶
 حدود: ۱۳۶
 - کنه ذات خدا: ۲۰۱
 حکومت: ۲۴۷، ۲۵۵
 ← امارت
 حلم: ۱۶۹
 ← قضاوت
 - جمع حلم با علم: ۱۵۹
 - خویشتن داری: ۱۶۸
 - صبر و بردباری: ۱۶۳
 - صبور و بردبار: ۲۱۴
 حمد: ۲۴، ۱۴۴، ۲۱۲
 خمس: ۵۲
 خوف و رجاء: ۲۴۸
 خون حیض: ۱۷۴
 دعا: ۹۳
 - دعا کردن: ۱۲۲
 دل: ۴۲
 دنیا: ۲۱۹، ۲۲۰
 - عالم اعتبار: ۲۲۱
 ← تعلق
 ذکر خدا: ۱۰۹
 - وجود محتاج: ۱۰۷
 ربط: ۱۳۹
 - تعلق و ربط: ۱۳۸
 - ذات تعلیقی: ۱۲۰
 - ربط بین خالق و مخلوق: ۱۷
 - ظلّ: ۱۳۹، ۱۴۰
 رحمت: ۲۵، ۳۲، ۳۴، ۴۷، ۷۰، ۱۷۰
 ← غیظ محض، محبت محض
 - ترحم: ۲۲۰
 رزق: ۱۷۱
 - روزی: ۱۷۷
 رضوان: ۹۶
 روح القدس: ۲۵۷
 سجده: ۱۱۸، ۱۲۰
 سحر: ۲۳
 سخاوت: ۸۳
 سریان فیض: ۱۵۳

طواف: ۷۱	سلام: ۷۷
ظلم: ۱۷۱، ۲۴۶.	سلوک: ۱۸
ظلمت و تاریکی: ۲۷	← تزکیه
ظهور (امام زمان علیه السلام): ۲۵۶	سنت جاهلی: ۶۲
عالم قیامت: ۲۱۸	- سنت ملى: ۷۹
عبادت: ۹۹، ۱۳۰	← نوروز
عبودیت: ۴۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲	شاگرد: ۲۳۹
- اظهار مسکنت: ۳۹	شب جمعه: ۳۶
- حقیقت عبودیت: ۲۵۹	شجاعت: ۱۶۸
- مسکنت: ۴۲	شرع: ۱۱۴
← سجده	← تکوین، واقعیت
عجله: ۱۶۴	- تشریح: ۹۱
عدالت: ۵۱، ۵۴	- دین سهل سمحه: ۹۶
عذاب: ۳۸	- دین: ۵۵
- عقوبات آخر الزمان: ۱۷۶	- شریعت سمحه سهله: ۹۸
- عقوبت: ۱۶۴، ۲۴۶	شفاعت: ۲۲۳
← جهنم	شهوت: ۵۱
عرفان: ۱۴۶	شیعه: ۲۵۰
- اهل عرفان: ۱۴۲	صراط: ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳
- اهل معرفت: ۱۸	- صراط مستقیم: ۱۲۷
عشق: ۱۴۴	صواب: ۲۵
- امیدوار به خدا: ۲۱۶	- ملکوتی: ۲۱۸
- محبت: ۱۳۱	طبابت: ۱۶۰
عفو و گذشت: ۲۶	- طیب: ۱۶۰
- گذشت: ۱۶۹	← طلبگی
عفو و إغماض: ۱۶۶	طلبگی: ۱۶۰
عقد اخوت: ۲۳۳	طهارت: ۵۳
	- طهارت محض: ۲۵۴

- عقل: ۱۱۴، ۱۲۱
 - راه عقل: ۱۴۱
 عقوبت: ۲۴۶
 علم: ۲۳۷، ۱۶۵، ۵۶، ۲۸
 ← حلم، فلسفه، یقین، واسطه فیض
 - تصوّر: ۱۹۱
 - حسّ و شعور: ۱۷۵
 - سرمایه‌های علمی: ۱۵۰
 - صورت: ۱۸۶
 عناد: ۲۴۴
 غضب: ۱۷۰، ۳۲
 - سخط و غضب: ۴۷
 - عصبانیت: ۱۶۹
 غفران: ۹۶
 فضل: ۱۸۲
 فطرت: ۱۱۴، ۱۲۱
 فقها: ۹۵
 فلسفه: ۵۴
 - برهان‌های فلسفی: ۱۴۷
 - حکمت: ۱۴۶
 - مذهب تشکیک: ۱۴۶
 - مقام عماء و مقام فناء: ۲۳۵
 فناء مطلق: ۲۳۲
 قابلیت: ۱۷۶
 قدرت: ۱۶۶
 قرآن: ۱۰۱
 - قرآن خواندن در نماز: ۱۰۶
 - قرآن خواندن: ۱۰۳
- متروک شدن قرآن: ۱۰۴
 قصاص: ۲۷
 قضاوت: ۱۶۵، ۲۹
 قلب: ۲۵۷
 قیامت: ۲۴۱
 - صیحه: ۲۴۱
 کبریائیت: ۵۰
 - کبریائیت پروردگار: ۷۰
 گریه: ۲۲۰
 گناه: ۳۵، ۲۲۲
 - گناه و معصیت: ۱۶۶
 - گناهان: ۱۹۷
 - معصیت: ۲۰۸
 ← شفاعت
 لعنت: ۳۸
 لقاء خدا: ۲۰۱
 لقب امیرالمؤمنین: ۱۲۹
 - امیرالمؤمنین: ۲۲۹
 مجازات: ۹۷
 ← قصاص
 مدح: ۲۴۰
 مرگ: ۱۵۲، ۲۱۷
 ← تکامل
 مسخره کردن: ۲۱۴
 مشروطیت: ۲۱۴
 معاد: ۱۵۲
 ← مرگ، برزخ، جهنّم
 معجزه: ۲۱۶

← سنّت جاهلی	مقام تفصیل: ۲۳۵
هدایت: ۲۵۱، ۲۵۳	مقام جمع: ۲۳۶
واجب: ۹۳	نعمت: ۱۰۷، ۱۸۲
الواحدُ لا یصدرُ منه إلّا الواحد: ۶۹	نفس: ۱۱۷
واسطه فیض: ۲۳۷	- خودیّت و شخصیت: ۱۸۵
واقعیّت: ۵۵، ۵۶	- خودیّت: ۱۹۵
وقوف در عرفات: ۹۵	- شخصیت و حقیقت خود: ۱۹۳
ولایت: ۱۷، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۷	- منیّت: ۱۸۷
- ولایت کلیّه: ۶۹	نماز: ۳۳، ۹۱
- نور وجود: ۲۴۱	- صورت نماز: ۱۰۲
- ولایت کلیّه مطلقه: ۲۳۲	- نماز اوّل وقت: ۹۶
یقین: ۱۲۷، ۱۲۸	- نوافل: ۹۲
	نوروز: ۶۲
	- سیزده به در رفتن: ۵۹

فهرست منابع و مصادر

القرآن الكريم (عثمان طه).

نهج البلاغة: حضرت أمير المؤمنين عليه السلام، محقق: محمد عبده، ٤ ج.

* * *

الإحتجاج على اهل اللجاج: طبرسى، احمد بن على، محقق: محمدباقر خراسان، ٢ ج، انتشارات نشر مرتضى، چاپ اول، ١٤٠٣ هـ. ق، مشهد مقدس - ايران.

إحياء علوم الدين: غزالي، ابوحامد محمد، محقق: عبدالرحيم بن حسين حافظ عراقى، ١٦ ج، انتشارات دار الكتب العربى، چاپ اول، بيروت - لبنان.

الإختصاص: مفيد، محمد بن محمد (شيخ مفيد)، محققين: على اكبر غفارى و محرمى زرندي، انتشارات المؤتمر العالمى لألفية الشيخ المفيد، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.

الإستيعاب فى معرفة الأصحاب: ابن عبدالبر، ابو عمر يوسف بن عبدالله بن محمد، محقق: على محمد البجاوى، ٤ ج، انتشارات دارالجيل، چاپ اول، ١٤٢٨ هـ. ق، بيروت - لبنان.

أسد الغابة فى معرفة الصحابة: الجزرى، عزالدین بن الأثير ابوالحسن على بن محمد، ٦ ج، انتشارات دار الفكر، ١٤٠٩ هـ. ق، بيروت - لبنان.

اسرار ملكوت: آية الله حسينى طهرانى، سيد محمد محسن، ٣ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ١٤٢٥ هـ. ق، قم - ايران.

اعلام الورى بأعلام الهدى (ط - الحديثة): طبرسى، فضل بن حسن، تحقيق: مؤسسه آل البيت، ٢ ج، انتشارات آل البيت، چاپ اول، ١٤١٧ هـ. ق، قم - ايران.

الإقبال بالأعمال الحسنة فى ما يعمل مرة فى السنّة: ابن طاوس، على بن موسى، محقق: جواد قيومى اصفهانى، ٣ ج، انتشارات دفتر تبليغات اسلامى، چاپ اول، ١٣٧٦ هـ. ش، قم - ايران.

الله شناسى: علامه آية الله حسينى طهرانى، سيد محمد حسين، ٣ ج، انتشارات علامه طباطبائى،

- چاپ سوم، ۱۴۲۳ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- الأمالی** (للمفید): مفید، محمد بن محمد (شیخ مفید)، محققین: حسین استاد ولی، علی اکبر غفاری، انتشارات کنگره شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.
- الأمالی** (للسدوق): ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، انتشارات علمی، چاپ پنجم، ۱۴۰۰ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- الأمالی** (للطوسی): طوسی، محمد بن الحسن (شیخ طوسی)، تحقیق: مؤسسه البعثة، انتشارات دار الثقافة، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ. ق، قم - ایران.
- امام شناسی**: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ۱۸ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ پنجم، ۱۴۲۸ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- الإمامة و السیاسة**: ابن قتیبة دینوری، ابو محمد عبدالله بن مسلم، محقق: علی شیری، ۲ ج، انتشارات دارالأضواء، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- إمتاع الأسماع**: المقریزی، تقی الدین احمد بن علی، محقق: محمد عبدالحمید النمیسسی، ۱۵ ج، انتشارات دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۲۰ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- أنوار الملكوت**: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، مقدمه و ترجمه: سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۲ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۲۹ هـ. ق، طهران - ایران.
- بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار أئمة الأطهار**: علامه مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، تحقیق: جمعی از محققان، ۱۱۱ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۳ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد صلی الله علیهم اجمعین**: صفار، محمد بن حسن، محقق: محسن کوجه باغی، انتشارات مکتبة آية الله المرعشي النجفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ هـ. ق، قم - ایران.
- بوستان سعدی**: سعدی شیرازی، ابو محمد مصلح الدین بن عبدالله، محقق: محمدعلی فروغی، چاپ اول.
- تاریخ ابن خلدون**: عبدالرحمن بن محمد بن خلدون، محقق: خلیل شهادة، ۸ ج، انتشارات دارالفکر، چاپ دوم، ۱۴۰۸ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- تاریخ الاسلام**: الذهبی، محقق: عمر عبدالسلام تدمری، ۵۲ ج، انتشارات دارالکتب العربی، چاپ اول، ۱۴۰۷ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- تاریخ الطبری**: الطبری، ابو جعفر محمد بن جریر، محقق: محمد ابولفضل ابراهیم، ۱۱ ج، انتشارات دارالتراث، چاپ دوم، ۱۳۸۷ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- تاریخ یعقوبی**: یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب، ۲ ج، انتشارات دار صادر،

- بیروت - لبنان .
- تحف العقول:** ابن شعبه حرّانی، حسن بن علی، محقق: علی اکبر غفاری، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ه. ش، قم - ایران .
- تذکره الفقهاء (ط - الحدیثه):** علامه حلّی، حسن بن یوسف بن مطهر اسدی، تحقیق: گروه پژوهش مؤسسه آل البيت عليهم السلام، ۱۷ ج، انتشارات مؤسسه آل البيت عليهم السلام، چاپ اول، قم - ایران .
- تفسیر الصافی:** فیض کاشانی، ملا محسن، محقق: حسین اعلمی، ۵ ج، انتشارات صدر، چاپ دوم، ۱۴۱۵ ه. ق، تهران - ایران .
- تفسیر العیاشی:** عیاشی، محمد بن مسعود، محقق: هاشم رسولی محلاتی، ۲ ج، انتشارات المطبعة العلمیة، چاپ اول، ۱۳۸۰ ه. ق، تهران - ایران .
- تفسیر القمی:** قمی، علی بن ابراهیم، محقق: طیب موسی جزائری، ۲ ج، انتشارات دارالکتب، چاپ سوم، ۱۴۰۴ ه. ق، قم - ایران .
- تفسیر آیة نور:** علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، مقدمه و تصحیح: سید محمدمحسن حسینی طهرانی، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۲ ه. ق، طهران - ایران .
- تفسیر بیان السعادة فی مقامات العبادة:** گنابادی، سلطان محمد، ۴ ج، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، چاپ دوم، ۱۴۰۸ ه. ق، بیروت - لبنان .
- تفسیر فرات الکوفی:** کوفی، فرات بن ابراهیم، محقق: محمد کاظم، انتشارات سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه. ق، تهران - ایران .
- تفسیر نور الثقلین:** العروسی الحویزی، عبد علی بن جمعة، محقق: هاشم رسولی محلاتی، انتشارات اسماعیلیان، چاپ چهارم، ۱۴۱۵ ه. ق، قم - ایران .
- تهذیب الأحکام:** طوسی، محمد بن الحسن (شیخ طوسی)، محقق: حسن الموسوی خراسان، ۱۰ ج، انتشارات دارالکتب الاسلامیة، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ ه. ق، تهران - ایران .
- توحید علمی و عینی در مکاتیب حکمی و عرفانی:** علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ هفتم، ۱۴۱۷ ه. ق، مشهد مقدس - ایران .
- التوحید:** ابن بابویه، محمد بن علی، محقق: هاشم حسینی، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اول، ۱۳۹۸ ه. ق، قم - ایران .
- تورات .
- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال:** ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، انتشارات دار الشریف الرضی، چاپ دوم، ۱۴۰۶ ه. ق، قم - ایران .

- جامع الأخبار: شعیری، محمد بن محمد، انتشارات مطبعة حیدریه، چاپ اول، نجف - عراق.
- الجواهر السنیة فی الأحادیث القدسیة: شیخ حرّ عاملی، محمد بن حسن، انتشارات دهقان، چاپ سوم، ۱۳۸۰ ه. ش، تهران - ایران.
- الجوهرة المضيئة فی سلوك الطالب و نصح البریة: الدسوقی، ابراهیم بن ابوالمجد، محقق: عاصم ابراهیم الکیالی، انتشارات دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۲۸ ه. ق، بیروت - لبنان.
- حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء: الإصبهانی، أبو نعیم احمد بن عبدالله، محقق: ۱۰ ج، انتشارات دارالکتب العربی، چاپ چهارم، ۱۴۰۵ ه. ق، قاهره - مصر.
- حیات جاوید: آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد محسن، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۲ ه. ق، طهران - ایران.
- الخصال: ابن بابویه (شیخ صدوق)، محمد بن علی، محقق: علی اکبر غفاری، ۲ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ اول، ۱۳۶۲ ه. ش، قم - ایران.
- الدرّ المنتور فی تفسیر المأثور: سیوطی، جلال الدین، ۶ ج، انتشارات کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ ه. ق، قم - ایران.
- دعائم الإسلام: ابن حیون، نعمان بن محمد مغربی، محقق: آصف فیضی، ۲ ج، انتشارات مؤسسه آل البيت علیهم السلام، چاپ دوم، ۱۳۸۵ ه. ق، قم - ایران.
- دلائل الإمامة (ط - الحدیثة): طبری آملی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، محقق: قسم الدراسات الإسلامیة مؤسسه البعثة، انتشارات بعثت، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه. ق، قم - ایران.
- دلائل النبوة و معرفة أحوال صاحب الشریعة: البیهقی، أحمد بن الحسین، محقق: الدكتور عبد المعطی قلجی، ۷ ج، انتشارات دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۰۵ ه. ق، بیروت - لبنان.
- دیوان بابا طاهر: بابا طاهر.
- دیوان پروین اعتصامی: اعتصامی پروین.
- دیوان حافظ: حافظ شیرازی، مولانا شمس الدین محمد، محقق: حسین پژمان، انتشارات کتابفروشی فروغی، چاپ سوم، ۱۳۶۶ ه. ش، تهران - ایران.
- رساله نکاحیه (کاهش جمعیت ضربه ای سهمگین بر پیکر مسلمین): علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد حسین، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ دوم، ۱۴۲۵ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- روح مجرد: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد حسین، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ هشتم، ۱۴۲۵ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- روضه المتّقین فی شرح من لا یحضره الفقیه: مجلسی، محمد تقی بن مقصود علی، محققین: حسین موسوی کرمانی، علی پناه اشتهاردی، ۱۴ ج، انتشارات مؤسسه فرهنگی اسلامی کوشان پور،

- چاپ دوم، ۱۴۰۶ هـ. ق، قم - ایران.
- روضه الواعظین و بصیرة المتعظین (ط - القديمة): فتال نیشابوری، محمد بن احمد، ۲ ج، انتشارات رضی، چاپ اول، ۱۳۷۵ هـ. ق، قم - ایران.
- الروضه فی فضائل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام: ابن شاذان قمی، ابوالفضل شاذان بن جبرئیل، محقق: علی شکرچی، انتشارات مکتبه الامین، چاپ اول، ۱۴۲۳ هـ. ق، قم - ایران.
- ریاض الأبرار فی مناقب أئمة الأطهار: جزائری، سید نعمت الله بن عبدالله، ۳ ج، انتشارات مؤسسه التاريخ العربی، چاپ اول، ۱۴۲۷ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- سالک آگاه: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، مقدمه و تعلیقات: سید محمدمحسن حسینی طهرانی، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۶ هـ. ق، طهران - ایران.
- سراً السلسلة العلویة: البخاری، أبی نصر، مقدمه و تعلیقات: سید محمدصادق بحرالعلوم، انتشارات شریف الرضی، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق.
- سفینه البحار: محدث قمی، شیخ عباس، ۸ ج، انتشارات اسوه، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ. ق، قم - ایران.
- السنن الكبرى: النسائی، محققین: عبدالغفار سلیمان البنداری و سید حسن کسروی، ۶ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- السيرة النبویة: الحمیری المعارفی، عبدالملک بن هشام، محققین: مصطفی السقا، ابراهیم الأبیاری، عبدالحفیظ الشلیبی، ۲ ج، انتشارات دار المعرفة، بیروت - لبنان.
- شرح الأخبار: المغربي، الفاضل النعمان، محقق: السید محمد الحسینی الجلالی، ۳ ج، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیه قم، قم - ایران.
- شرح المنظومة: المحقق السبزواری، تعلیقات و تصحیح: آیه الله حسن زاده آملی، محقق: مسعود طالبی، ۵ ج، انتشارات نشر ناب، چاپ اول، ۱۳۷۹ هـ. ش، تهران - ایران.
- شرح فصوص الحکم: قیصری، داود، محقق: سید جلال آشتیانی، انتشارات شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۵ هـ. ش، تهران - ایران.
- شرح مشنوی: سبزواری، ملا هادی، محقق: مصطفی بروجردی، ۳ ج، انتشارات سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد، چاپ اول، ۱۳۷۴ هـ. ش، تهران - ایران.
- شرح نهج البلاغة: ابن أبی الحدید، عبدالحمید بن هبة الله، محقق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ۱۰ ج، انتشارات مکتبه آیه الله المرعشی النجفی، چاپ اول، ۱۴۰۴ هـ. ق، قم - ایران.
- شعب الإيمان: البيهقی، احمد بن الحسين، محقق: أبی هاجر محمد السعيد بی بسیونی زغلول، ۷ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، بیروت - لبنان.

- صحیح البخاری: البخاری، انتشارات دار الفکر، ۱۴۰۱ ه. ق.
- صحیح مسلم: النیسابوری، مسلم، ۸ ج، انتشارات دار الفکر، بیروت - لبنان.
- الصوارم المهرقة فی نقد الصواعق المحرقة: شوشتری، نور الله بن شریف‌الدین، انتشارات مطبعة النهضة، چاپ اول، ۱۳۶۷ ه. ق، تهران - ایران.
- الطبقات الكبرى: الهاشمی البصری، محمد بن سعد بن منیع، محقق: محمد عبدالقادر عطا، ۸ ج، انتشارات دارالکتب، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه. ق، بیروت - لبنان.
- عدّة الداعی و نجاح الساعی: ابن فهد حلّی، احمد بن محمد، محقق: احمد موحدی قمی، انتشارات دار الکتب الإسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۷ ه. ق.
- عوالی اللالی العزیزة فی الأحادیث الدینیة: ابن‌أبی‌جمهور، محمد بن زین‌الدین، محقق: مجتبی عراقی، ۴ ج، انتشارات دار سید الشهداء، چاپ اول، ۱۴۰۵ ه. ق، قم - ایران.
- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ابن‌بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: مهدی لاجوردی، ۲ ج، انتشارات نشر جهان، چاپ اول، ۱۳۷۸ ه. ق، تهران - ایران.
- غرر الأخبار: دیلمی، حسن بن محمد، محقق: اسماعیل ضیغم، انتشارات دلیل ما، چاپ اول، ۱۴۲۷ ه. ق، قم - ایران.
- فتح الباری: العسقلانی، شهاب‌الدین ابن حجر، انتشارات دار المعرفة، چاپ دوم، بیروت - لبنان.
- الفضائل: ابن‌شاذان قمی، ابوالفضل شاذان جبرئیل، انتشارات رضی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ه. ش، قم - ایران.
- فقه الرضا علیه السلام: حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام، تحقیق: مؤسسه آل‌البتیت علیهم السلام، انتشارات مؤسسه آل‌البتیت علیهم السلام، چاپ اول، ۱۴۰۶ ه. ق، مشهد مقدّس - ایران.
- الکافی: کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، محققین: علی اکبر غفاری و محمد آخوندی، ۸ ج، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ ه. ق، تهران - ایران.
- الکامل فی التاریخ: ابن‌اثیر، عزالدین ابوالحسن علی بن أبی‌الکرم، ۱۳ ج، انتشارات دار صادر - دار بیروت، ۱۳۸۵ ه. ق، بیروت - لبنان.
- کتاب سلیم بن قیس هلالی: هلالی، سلیم بن قیس، محقق: محمد انصاری زنجانی خوئینی، ۲ ج، انتشارات الهادی، چاپ اول، ۱۴۰۵ ه. ق، قم - ایران.
- الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل: زمخشری، محمود، ۴ ج، انتشارات دار الکتب العربی، چاپ سوم، ۱۴۰۷ ه. ق، بیروت - لبنان.
- کشف الغمة فی معرفة الأئمّة (ط - القديمة): اربلی، علی بن عیسی، محقق: هاشم رسولی محلاتی، ۲ ج، انتشارات بنی هاشمی، چاپ اول، ۱۳۸۱ ه. ق، تبریز - ایران.

- کنز العمال**: المتقی الهندی، محققین: الشیخ بکری حیانی و الشیخ صفوة السبط، ۱۶ ج، انتشارات مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۹ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- کنز الفوائد**: کراجکی، محمد بن علی، محقق: عبدالله نعمة، ۲ ج، انتشارات دار الذخائر، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، قم - ایران.
- گلستان سعدی**: سعدی شیرازی، أبو محمد مصلح الدین بن عبدالله.
- لغت نامه دهخدا**: علی اکبر دهخدا
- مثنوی معنوی** (به خط میرخانی): بلخی رومی، مولانا جلال الدین محمد، محقق: سید حسن میرخانی، ۶ ج، ۱۳۷۴ هـ. ق.
- مجمع البیان فی تفسیر القرآن**: طبرسی، فضل بن حسن، مقدمه: محمد جواد بلاغی، ۱۰ ج، انتشارات ناصر خسرو، چاپ سوم، ۱۳۷۲ هـ. ش، تهران - ایران.
- المحاسن**: برقی، احمد بن محمد بن خالد، محقق: جلال الدین محدث، ۲ ج، انتشارات دار الکتب الاسلامیه، چاپ دوم، ۱۳۷۱ هـ. ق، قم - ایران.
- مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمیر المؤمنین علیه السلام**: حافظ برسی، رجب بن محمد، محقق: علی عاشور، انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۴۲۲ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- مصباح المتهجد و سلاح المتعبد**: طوسی، محمد بن الحسن (شیخ طوسی)، انتشارات مؤسسة فقه الشیعة، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- المصنّف**: ابن ابی شیبة الکوفی، محقق: سعید اللحام، ۸ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- مطلع انوار**: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد حسین، مقدمه و تعلیقات: سید محمد محسن حسینی طهرانی، ۱۴ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ دوم، ۱۴۳۱ هـ. ق، طهران - ایران.
- معاد شناسی**: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۰ ج، انتشارات نور ملکوت قرآن، چاپ یازدهم، ۱۴۲۷ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- المغازی**: الواقدی، محمد بن عمر، محقق: مارسدن جونز، ۳ ج، انتشارات موسسه الأعلمی، چاپ سوم، ۱۴۰۹ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- المغنی**: عبدالله بن قدامه، ۱۲ ج، انتشارات دار الکتب العربی، بیروت - لبنان.
- مقاتل الطالبین**: الإصفهانی، أبی الفرج علی بن الحسین، محقق: سید احمد صقر، انتشارات دار المعرفة، بیروت - لبنان.
- مقتل الحسین علیه السلام**: الأزدي، ابو مخنف، محقق: حسین غفاری، انتشارات مطبعة العلمیة، قم - ایران.

مکارم الأخلاق: طبرسی، حسن بن فضل، انتشارات شریف رضی، چاپ چهارم، ۱۴۲۶ ه. ق، قم، ایران -

من لا یحضره الفقیه: ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: علی اکبر غفاری، ۴ جلد، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ دوم، ۱۴۱۳ ه. ق، قم - ایران.

المناقب (للعلوی): علوی، محمد بن علی بن الحسین، محقق: حسین موسوی بروجردی، انتشارات دلیل ما، چاپ اول، ۱۴۲۸ ه. ق، قم - ایران.

مناقب آل أبي طالب عليهم السلام: ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، ۴ ج، انتشارات علامه، چاپ اول، ۱۳۷۹ ه. ق، قم، ایران.

منطق الطیر: عطار نیشابوری، فریدالدین، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۷۳ ه. ق، تهران - ایران.

منهاج السنة النبویة: ابن تیمیة الحرانی، احمد بن عبدالحلیم، محقق: محمد رشاد سالم، ۸ ج، انتشارات مؤسسه قرطبة، چاپ اول، ۱۴۰۶ ه. ق.

مهر تابان: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ پنجم، ۱۴۲۳ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.

المیزان فی تفسیر القرآن: علامه طباطبائی، سید محمدحسین، ۲۰ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ پنجم، ۱۴۱۷ ه. ق، قم - ایران.

نجم الثاقب در أحوال امام غائب علیه السلام: محدث نوری، حسین بن محمدتقی، محقق: صادق برزگر، ۲ ج، انتشارات مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۴ ه. ش، قم - ایران.

نور ملکوت قرآن: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ۴ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سوم، ۱۴۲۷ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.

نوروز در جاهلیت و اسلام: آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدمحسن، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۵ ه. ق، طهران - ایران.

وسائل الشیعة: شیخ حرّ عاملی، محمد بن حسن، تحقیق: مؤسسه آل البيت عليهم السلام، ۳۰ ج، انتشارات مؤسسه آل البيت عليهم السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه. ق، قم - ایران.

وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، چاپ اول، مشهد مقدس - ایران.

ولایت فقیه در اسلام: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ۴ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سوم، ۱۴۲۸ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.

آثار منتشره

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره علوم و مبانی اسلام تشیع

- آثار منتشره حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - که تا کنون به زیور طبع آراسته گردیده، به شرح ذیل است:
- رساله طهارت انسان: بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان
 - اربعین در فرهنگ شیعه
 - اسرار ملکوت: شرح حدیث عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السلام
 - حریم قدس: مقاله‌ای در سیر و سلوک إلى الله
 - اجماع از منظر نقد و نظر: رساله اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً
 - تعلیقه بر «رسالة فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعیناً» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
 - مقدمه و ترجمه «انوار الملکوت»: نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن و دعا از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
 - افق وحی: نقد نظریه دکتر عبد الکریم سروش درباره وحی
 - مقدمه و تعلیقات بر مطلع انوار (دوره مهذب و محقق مکتوبات خطی، مراسلات و مواعظ): از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه
 - مقدمه و تصحیح تفسیر آیه نور «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
 - مقدمه و تصحیح آئین رستگاری از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه
 - حیات جاوید: شرحی بر وصیت‌نامه امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبی علیهما السلام در حاضرین
 - گلشن اسرار: شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة
 - مهر فروزان: نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه

- مقدمه و تزییلاتی بر **سرّ الفتح ناظر بر پرواز روح** از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سیّد محمد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله نفسه الزّکیه
- **عنوان بصری**
- **مهر تابناک**
- ترجمه و تعلیقات بر «**اجتهاد و تقلید**» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سیّد محمد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله سرّه
- **نوروز در جاهلیت و اسلام** تحقیقی پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام
- **سالک آگاه: بیاناتی پیرامون پیرامون علم و علماء**
- **نفحات انس: انسان کامل در فرهنگ شیعه**
- مقدمه و تعلیقات بر «**شرح فقراتی از دعای افتتاح**» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سیّد محمد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله سرّه
- **فقاہت در تشیع**

۱ - تفسیر (قرآن - حدیث)

انوار الملکوت: این کتاب در ادامه سلسله مباحث «انوار الملکوت» می باشد که توسط مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - طی سخنرانی هایی در ماه مبارک رمضان ۱۳۹۰ هجری قمری در مسجد قائم طهران، ایراد شده و چکیده آن را در جنگ های خود ثبت نموده بودند. این دست نوشته ها بعد از رحلت ایشان، در دو جلد تنظیم، تحقیق، ترجمه و منتشر گردیده است.

تفسیر آیه نور: این کتاب حاصل بیانات گهربار حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون تفسیر عرفانی، اخلاقی آیه مبارکه نور «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ» در مسجد قائم طهران می باشد، که صوت آن پس از ویرایش و تصحیح به همراه مقدمه ای نفیس از فرزند بزرگوارشان حضرت آیه الله حاج سیّد محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - به زیور طبع آراسته گردیده است.

شرح فقراتی از دعای افتتاح: کتاب حاضر، حاصل ده جلسه بر جای مانده از فرمایشات حضرت علامه آیه الله العظمی حسینی طهرانی - قدّس الله سرّه - در شرح دعای شریف افتتاح است، که در شب های ماه مبارک رمضان در جمع رفقا و شاگردان سلوکی خویش، به شرح و تبیین اسرار و نکات عرفانی و توحیدی این دعای عالیة المضامین پرداخته بودند.

حیات جاوید: این کتاب شریف شرح و تفسیری است شیوا و رسا بر وصیّت نامه معجز بیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به فرزندشان امام حسن مجتبی علیهما السّلام

که در بازگشت از جنگ صفین در منطقه‌ای به نام حاضرین بیان فرمودند.

عنوان بصری: این مجموعه مشتمل بر متن سخنرانی‌هایی است که حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - تحت عنوان «شرح حدیث عنوان بصری» طی سالیان متمادی برای اعزه و احبه از شائقین مسلک و مکتب عرفان و توحید مرحوم علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - بیان فرمودند که شرح مبسوط آن تحت عنوان *اسرار ملکوت* به قلم خود ایشان تنظیم و تبویب گردیده است.

۲- ادعیه و اخلاق

آیین رستگاری: این کتاب حاصل بیانات ارزشمند حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون ارکان، آداب و امور لازمه سیر و سلوک الی الله است که برای یکی از اصدقای ایمانی خویش بیان فرموده‌اند، که صوت پیاده شده آن، به همراه مقدمه و تصحیحات فرزند بزرگوارشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - به زیور طبع آراسته گردیده است.

سالک آگاه: این کتاب مشتمل بر متن سخنرانی‌های حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - می باشد که در مناسبت‌های مختلف پیرامون علم و علما ایراد فرموده‌اند که به همراه مقدمه و تعلیقات و اضافات حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - به زیور طبع آراسته گردیده است.

۳- کلام، فلسفه و عرفان

اسرار ملکوت: این اثر شرحی است بر حدیث امام جعفر صادق علیه السلام به روایت «عنوان بصری» که عمل به مضامین آن از دیرباز مد نظر علمای بزرگ عرفان و اخلاق بوده است که تاکنون سه مجلد از آن به انتشار رسیده است. این مجموعه بهترین مبین و معرف افکار و مبانی سلوکی مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - می باشد. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

حریم قدس: مقاله‌ای است که توسط حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - به عنوان مقدمه‌ای بر ترجمه فرانسوی کتاب شریف «لب اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب» تألیف حضرت علامه طهرانی - قدس الله سره - نگارش یافته است. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح: این کتاب مقاله‌ای است ناظر بر کتاب پرواز روح که از خاتمه علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - تراوش

یافته و به تبیین انظار و آرای متعالی مکتب عرفان و توحید در نهایت سیر تکاملی بشر پرداخته است. لیکن از آنجا که این مقاله تا زمان ارتحال حضرت علامه، به چاپ نرسیده بود و بسیاری از مباحث آن نیازمند بسط و گسترش و تبیین و توضیح بیشتر بود؛ لذا حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - این مقاله را مقرون به مقدمه و تعلیقاتی بس نفیس نموده‌اند.

گلشن اسرار: این کتاب شرحی بر حکمت متعالیه صدر المتألهین شیرازی است که توسط مؤلف محترم در دروس خارج فلسفه بیان شده است.

افق وحی: این کتاب نقد نظریات و پاسخ به شبهات دکتر عبدالکریم سروش پیرامون وحی و رسالت می‌باشد. از آنجا که پاسخ برخی از بزرگان و فضلاء به این شبهات، خود دارای نقاطی شبهه‌برانگیز و حتی خارج از حیطه مورد بحث بوده و باعث تقریر و تثبیت نظریات صاحب مقاله می‌شد، مؤلف محترم تأملی هم در این پاسخ‌ها نموده‌اند.

۴- فقه و اصول

رساله طهارت انسان: این رساله خلاصه مباحثی پیرامون بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان است که مؤلف محترم در درس خارج فقه ایراد و سپس با قلمی شیوا تحریر نموده‌اند. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

اجماع: این اثر نگرشی است بنیادین و متقن به مسئله اجماع، یکی از ادله اربعه فقاوت و اجتهاد که بدون داشتن اصل و ریشه‌ای الهی، در فقه شیعی راه یافته و به معارضه با ادله متقنه الهیه پرداخته است.

صلاة الجمعة: این رساله فقهی که به زبان عربی تألیف گردیده است، تقریرات درس خارج فقه حضرت آیه الله الحجة سید محمود شاهرودی می‌باشد که توسط حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - نگارش یافته و به ضمیمه تعلیقات معلق محترم به زیور طبع آراسته گردیده است.

اجتهاد و تقلید: این کتاب حاوی تقریر بحث‌ها و درس‌های مرحوم آیه الله العظمی شیخ حسین حلی در حوزه علمیه نجف به تحریر حضرت آیه الله العظمی علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - می‌باشد. صدور چنین مطالبی از شخصی مثل مرحوم حلی در آن حوزه و با آن فضای محدود در عرصه‌های تحقیق متحیر کننده است. معلق محترم با ترجمه، توضیح و تعلیقاتی بر اتقان این اثر افزوده‌اند.

این کتاب با عنوان *الدّر النضید فی الاجتهاد و التقلید* نیز به عربی منتشر شده است.

نوروز در جاهلیت و اسلام: این اثر تحقیقی است پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام که مؤلف محترم از منظر عقل و شرع و بر اساس مبانی و مطالب والد بزگوارشان، به

تحلیلی شیوا و جامع درباره نوروژ و بدعت‌های وارده در دین مقدس اسلام پرداخته‌اند.

۵- تاریخی، اجتماعی

أربعین در فرهنگ شیعه: در این رساله عنوان «أربعین» در فرهنگ شیعه از جوانب مختلف مورد بررسی قرار گرفته و به اثبات رسیده که این عنوان از مختصات حضرت سیدالشهداء علیه السلام است. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

۶- یادنامه و تذکره، رجال

مهر فروزان: این کتاب، نمایی اجمالی از شخصیت علمی و عرفانی و اخلاقی عارف بالله حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - می‌باشد، که توسط مؤلف محترم به رشته تحریر درآمده است.

این کتاب با عنوان الشمس المنيرة به عربی نیز ترجمه شده است.

مهر تابناک: مرحوم علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله سره - و فرزند بزرگوارشان آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - به مناسبت‌های مختلف از شمه‌ای از احوالات و تاریخ حیات پر برکت حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبایی - قدس الله نفسه الزکیه - برای بیان مطالب راقی و متعالی مکتب عرفان بهره برده‌اند، که مناسب دیده شد این مطالب ارزنده در مجموعه‌ای جمع‌آوری و در اختیار مشتاقان معرفت و رهجویان مسیر حقیقت قرار گیرد.

نفحات انس: در این نوشتار، بیانات حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - که به بهانه تبیین شخصیت عارف کامل حضرت حاج سید هاشم حداد - قدس الله نفسه الزکیه - ایراد شده است، به طرح دقیق آموزه‌های اصیل عرفانی به خصوص بحث انسان کامل و حجیت سیره و فعل ولی مطلق الهی و ملازمت روحی و معیت او با ائمه اطهار علیهم السلام می‌پردازد.

۷- دوره محقق و مهذب مکتوبات خطی، مراسلات و مواعظ

مطلع انوار: این موسوعه گرانسنگ حاصل دست‌نوشته‌ها و ثمره عمر شریف حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - می‌باشد که تحت عنوان مکتوبات و مراسلات و مواعظ جمع‌آوری نموده بودند، که پس از رحلت ایشان به صورت محقق، مهذب و مبوب در چهارده مجلد به همراه مقدمه، تصحیح و تعلیقه‌های نفیس فرزند ایشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - آماده طبع و نشر گردیده است.

أهم مباحث مجلدات آن به شرح ذیل است:

جلد اول: مراسلات، ملاقات‌ها و احوالات شخصی مؤلف محترم به قلم خود؛ قصص و حکایات

- اخلاقی و عرفانی، تاریخی و اجتماعی .
- جلد دوم: مختصری است از ترجمه و تذکره اساتید اخلاق و عرفان مؤلف محترم.
- جلد سوم: ترجمه و تذکره عده‌ای از بزرگان و علماء و شخصیت‌های تأثیرگذار.
- جلد چهارم: عبادات و ادعیه و اخلاق.
- جلد پنجم: ابحاث فلسفی و عرفانی؛ هیئت و نجوم و علوم غریبه؛ ادبی و بلاغی.
- جلد ششم: اجازه‌نامه‌های روایی و اجتهادی مؤلف؛ مباحث تفسیری و روایی.
- جلد هفتم: ابحاث فقهی (فقه خاصه، عامه و مقارن) و مباحث اصولی.
- جلد هشتم: ابحاث کلامی (مبدأ، معاد، مساوی).
- جلد نهم: ابحاث کلامی (پیرامون اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام).
- جلد دهم: یادداشت‌ها و برگزیده‌هایی از کتب تاریخی و اجتماعی.
- جلد یازدهم: ابحاث رجالی؛ متفرقات (پزشکی، لطائف و ...).
- جلد دوازدهم و سیزدهم: خلاصه مواعظ مؤلف در ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ قمری.
- جلد چهاردهم: فهارس عامه این موسوعه (آیات و روایات، اشعار و اعلام و ...).

نرم افزار

آوای ملکوت: این مجموعه صوتی (در چهار DVD) سخنرانی‌های حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه - و حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - را شامل می‌شود.

کیمیای سعادت: این مجموعه شامل آثار علمی و معرفتی حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی و اکثر تألیفات استاد علمی و مربی سلوکی ایشان، حضرت علامه سید محمد حسین طباطبایی - رضوان الله علیهما - و مجموعه تألیفات و بیانات حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - در شرح حدیث عنوان بصری و دعای ابو حمزه و سایر معارف اسلامی می‌باشد.

کتب در دست تألیف

● سیمای عاشورا

● سیره صالحان

● ارتداد در اسلام